

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

دانشگاه بین‌المللی امام خمینی



IMAM KHOMEINI
INTERNATIONAL UNIVERSITY

دانشکده علوم اجتماعی

تأثیر منازعات قومی بر بی ثباتی سیاسی افغانستان

(۲۰۱۵-۲۰۰۱)

(ارائه یک الگو برای مدیریت منازعات قومی)

پایان‌نامه برای دریافت درجه کارشناسی ارشد

در رشته علوم سیاسی

نام دانشجو

احمد شکیب نیکفر

تابستان ۱۳۹۷

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

دانشگاه بین‌المللی امام خمینی



IMAM KHOMEINI
INTERNATIONAL UNIVERSITY

دانشکده علوم اجتماعی

تأثیر منازعات قومی بر بی ثباتی سیاسی افغانستان

(۲۰۱۵-۲۰۰۱)

(ارائه یک الگو برای مدیریت منازعات قومی)

پایان‌نامه برای دریافت درجه کارشناسی ارشد

در رشته علوم سیاسی

نام دانشجو

احمد شکیب نیکفر

استاد راهنما:

دکتر فرهاد درویشی سه تلافی

استاد مشاور:

دکتر بهرام نوازی



تقدیم به :

والدین نهایت عزیزم که در راه تحصیل و آموزش بنده زحمات زیادی را متقبل شدند تا من بتوانم با
خاطر آسوده و آرام درس بخوانم و به این مرحله برسم. تقدیم به همسر گرامی ام که در جریان این دو سال
با کمال خودگذری مرا یاری نمود و باعث شد که من این مقطع مهم زندگی را موفقانه به اتمام برسانم.

تشکر و قدردانی

ناگفته پیداست که هر کار علمی نیاز به مساعی جمعی و گروهی دارد، این کار نیز از چنین مهمی استشنا نبوده و در مسیر انجام کار از کمک های فکری، پیشنهادات عالمانه و نکته سنجی های مسئولان عزیزان متعددی بهره برده است که در اینجا لازم می دانم از ایشان تقدیر و تشکر کنم:

دکتر فرهاد درویشی سه تلاتی که علی رغم مشغله های فراوان علمی و تدریسی، راهنمایی این پایان نامه را پذیرفته و با کمال حوصله مندی در تمام مراحل پژوهش، اینجانب را راهنمایی فرمودند. از استادان ارجمند جناب آقایان دکتر قربانزاده، دکتر قاسمی، دکتر هاشمی، و دیگر اساتید گروه علوم سیاسی دانشگاه که تلمذ در حضور آنها در مقطع کارشناسی ارشد، غنیمتی گرانمایه برای بنده بود، تقدیر می کنم. سرانجام، بهترین درود ها و صمیمانه ترین سلام را تقدیم فامیل عزیزم و همکلاسی های گرامی ام می کنم.

چکیده

امروزه کشورهای جهان از لحاظ ترکیب گروه‌های زبانی، مذهبی و قومی در وضعیت ناهمگن و متنوعی به سر می‌برند، زیرا تنوع، چندگانگی و گوناگونی در ذات هر نظام اجتماعی وجود دارد و شاید نتوان از جامعه‌ای صحبت کرد که تمام افراد آن از لحاظ معیارهای قشربندی اجتماعی، تفکیک سنی و جنسی و نیز تفکیک‌های قومی-نژادی، زبانی و مذهبی مشابه هم باشند. افغانستان نیز یک کشور چند قومی است که از اقوام و ملیت‌های گوناگون تشکیل شده است. همین تنوع و ناهمگونی اقوام، به علت فقدان راهکار وحدت بخش، موجب شده است که روند دولت - ملت سازی در این کشور نتواند بحران مربوطه را با موفقیت پشت سر بگذارد.

افغانستان از آغاز شکل‌گیری خود با کشمکش‌های قومی و طبقاتی فزاینده، شورش‌ها و خشونت‌های پی در پی توده‌ای، کودتا‌های نظامی متناوب، چیرگی رهبران شخصیت‌گرایی که غالباً سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی مصیبت‌باری در پیش می‌گرفتند، همراه بوده است. جنگ، رقابت‌های قبیله‌یی و رابطه‌ی آن با قدرت سیاسی و در کل بی‌ثباتی سیاسی از مسایل جدی و حاد تاریخ افغانستان شمرده می‌شوند. پس از وقوع حوادث دگرگون‌کننده بنیادین، قانون اساسی جدید ۱۳۸۲ تدوین شد. در فرآیند نگارش قانون اساسی جدید، راجع به چیستی نظام سیاسی آینده کشور مشوره و بحث‌های زیادی صورت گرفت، علی‌رغم خواست اکثریتی از مردم افغانستان، نظام ریاست متمرکز به عنوان نظام سیاسی افغانستان نوین تجویز شد.

اما این نظام با تمام زیرمجموعه‌هایش در طول ۱۵ سال گذشته نتوانست رضایت همه‌ی اقوام را فراهم سازد و از مشروعیت کافی برخوردار شود. از نظر نگارنده قوم‌گرایی و تمامیت‌خواهی موجب شد که نظام ریاستی متمرکز برای کشور که اقوام آن سال‌هاست بخاطر انحصار قدرت درگیر جنگ اند، یک جفای تاریخی و نابخشودنی بود. سوال اساسی تحقیق حاضر هم این است که چگونه می‌توانیم، با مدیریت منازعات قومی، ثبات سیاسی افغانستان را تأمین نمایم و زمینه‌های یک دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک را فراهم سازیم؟ یافته‌های پژوهش حاضر نشان می‌دهد؛ در افغانستان گزینش مدل دموکراسی انجمنی می‌تواند منازعات قومی ناشی از عدم تقسیم قدرت میان اقوام را که منجر به افزایش بی‌ثباتی سیاسی گردیده است، مهار کرده و زمینه‌های تشکیل یک دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک را برای همه‌ی اقوام افغانستان مساعد سازد.

کلید واژه‌ها: قومیت، منازعه قومی، جوامع چند قومیتی، ثبات سیاسی، بی‌ثباتی سیاسی، دموکراسی انجمنی

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۱- فصل اول: کلیات تحقیق (طرح تحقیق و تعریف مفاهیم کاربردی)..... ۱

۱-۱- طرح مسأله ۲

۱-۲- اهمیت و ضرورت موضوع پژوهش ۳

۱-۳- دلایل و علل انتخاب موضوع پژوهش ۴

۱-۴- بررسی ادبیات پژوهش ۴

۱-۵- سئوالات تحقیق ۶

۱-۶- فرضیه و متغیرهای تحقیق ۷

۱-۷- بیان روش و مراحل انجام کار تحقیق ۷

۱-۸- سازماندهی پژوهش ۸

۱-۹- تعریف مفاهیم نظری و کاربردی ۹

۱-۱۰- جمع بندی فصل اول ۱۹

۲- فصل دوم: چارچوب نظری (منازعات قومی، ثبات سیاسی و دموکراسی انجمنی)..... ۱۹

۲-۱- مقدمه ۲۰

۲-۲- گفتار اول: ثبات و بی ثباتی سیاسی ۲۲

۲-۲-۱- ثبات سیاسی؛ معنی لغوی ۲۳

۲-۲-۲- ثبات سیاسی؛ تعریف اصطلاحی ۲۴

۲-۲-۲-۱ ثبات و بی ثباتی سیاسی از دیدگاه پژوهشگران ۲۵

۲-۲-۲-۲ رهیافت های گوناگون در باره ثبات سیاسی ۲۶

۲-۲-۲-۲-۱ ثبات سیاسی به مفهوم تداوم و استمرار نظام سیاسی ۲۷

- ۲۸-۲-۲-۲-۲-۲ ثبات سیاسی به مفهوم نبود حوادث بی ثبات کننده ۲۸
- ۲۸-۳-۲-۲-۲-۲ ثبات سیاسی به مفهوم نبود دگرگونی پیاپی سیاست ها ۲۸
- ۳۰-۴-۲-۲-۲-۲ ثبات سیاسی به مفهوم کارآیی و هماهنگی نظام سیاسی با نظام اجتماعی ۳۰
- ۳۱-۵-۲-۲-۲-۲ ثبات سیاسی به مفهوم رژیم مشروع و قانونی ۳۱
- ۳۲-۶-۲-۲-۲-۲ ثبات سیاسی به مفهوم عدم انحراف از الگوهای رفتاری ۳۲
- ۳۳-۷-۲-۲-۲-۲ ثبات سیاسی به مفهوم فقدان نسبی برخی انواع حوادث سیاسی ۳۳
- ۳۴-۸-۲-۲-۲-۲ ثبات سیاسی به مفهوم وجود ویژگی های چندگانه اجتماعی - سیاسی ۳۴
- ۳۷-۳-۲-۳-۲-۲ گفتار دوم: منازعه قومی ۳۷
- ۳۹-۱-۳-۲-۳-۲ قومیت؛ معنی لغوی و اصطلاحی ۳۹
- ۴۱-۲-۳-۲-۳-۲ تعریف منازعه قومی ۴۱
- ۴۳-۳-۳-۲-۳-۲ رویکرد های تحلیل درگیری قومی ۴۳
- ۴۵-۴-۳-۲-۳-۲ نظریه های منازعات قومی ۴۵
- ۴۵-۱-۴-۳-۲-۳-۲ نظریه رقابت قومی ۴۵
- ۴۶-۲-۴-۳-۲-۳-۲ نظریه محرومیت و نابرابر اجتماعی ۴۶
- ۴۷-۳-۴-۳-۲-۳-۲ نظریه رقابت نخبگان ۴۷
- ۴۸-۴-۴-۳-۲-۳-۲ نظریه تحمیل فرهنگی (تکثر گرایی نابرابرانه) ۴۸
- ۴۹-۵-۴-۳-۲-۳-۲ نظریه نظام بین الملل و کشمکش های قومی ۴۹
- ۵۱-۴-۲-۴-۲-۳-۲ گفتار سوم: دموکراسی انجمنی ۵۱
- ۵۳-۱-۴-۲-۴-۲-۳-۲ دموکراسی های اکثریتی و غیر اکثریتی ۵۳
- ۵۴-۲-۴-۲-۴-۲-۳-۲ علل پیدایش مدل دموکراسی توافقی / انجمنی ۵۴
- ۵۵-۳-۴-۲-۴-۲-۳-۲ اصول دموکراسی انجمنی ۵۵
- ۵۶-۵-۲-۴-۲-۴-۲-۳ جمع بندی فصل دوم ۵۶

۳- فصل سوم: الگوهای مدیریت منازعات قومی و ثبات سیاسی در جوامع ناهمگون..... ۵۶

۳-۱- مقدمه ۵۷

۳-۲- گفتار اول: جوامع ناهمگون و الگوهای سیاست قومی ۵۸

۳-۲-۱- الگوهای سیاست قومی ۶۲

۳-۲-۱-۱- الگوی سیاست همانند سازی ۶۳

۳-۲-۱-۲- الگوی سیاست تکثرگرایی ۶۹

۳-۲-۱-۲-۱- تکثرگرایی مساوات طلبانه ۷۱

۳-۲-۱-۲-۲- سیاست تکثرگرایی نابرابر ۷۴

۳-۳- گفتار دوم: نظریه های مدیریت منازعه قومی ۷۷

۳-۳-۱- ترتیب نهادی در جوامع چند پارچه ۸۰

۳-۵- جمع بندی فصل سوم ۸۳

۴- فصل چهارم: اقوام و اشکال منازعات قومی در افغانستان..... ۸۴

۴-۱- مقدمه ۸۵

۴-۲- گفتار اول: نقش قومیت در تاریخ سیاسی افغانستان ۸۶

۴-۲-۱- ساختار قومی و قبیله ای افغانستان ۹۲

۴-۲-۱-۱- پشتونها ۹۳

۴-۲-۱-۲- تاجیک ها ۹۴

۴-۲-۱-۳- هزاره ها ۹۴

۴-۲-۱-۴- ازبک ها ۹۵

۴-۲-۱-۵- دیگر اقوام ۹۶

۴-۳- گفتار دوم: اشکال منازعات قومی در افغانستان ۹۷

۴-۳-۱- نمود های تاریخی تعارضات قومی در افغانستان ۹۷

۹۸.....	۴-۳-۱-۱ تعارض قومی در دورۀ عبدالرحمن خان
۹۹.....	۴-۳-۱-۲ تعارض قومی در دورۀ امان الله خان
۱۰۰.....	۴-۳-۱-۳ تعارض قومی در دورۀ نادرشاه
۱۰۱.....	۴-۳-۱-۴ تعارض قومی در دورۀ ظاهر شاه
۱۰۲.....	۴-۳-۱-۵ تعارض قومی در حکومت های کمونیستی
۱۰۵.....	۴-۳-۲-۱ نمود های تعارضات قومی در دورۀ پسا طالبان
۱۰۸.....	۴-۳-۲-۱-۱ انتخابات با گرایش قومی
۱۱۲.....	۴-۳-۲-۲-۱ دولت سازی با گرایش قومی
۱۱۴.....	۴-۳-۲-۳-۱ مدیریت سیاسی تنوع قومی
۱۱۸.....	۴-۴-۱ جمع بندی فصل چهارم
۱۲۰.....	۵- فصل پنجم: عوامل و ریشه های بی ثباتی سیاسی افغانستان
۱۲۱.....	۵-۱-۱ مقدمه
۱۲۴.....	۵-۲-۱ گفتار اول: عوامل خارجی بی ثباتی سیاسی افغانستان
۱۲۶.....	۵-۲-۱-۱ رقابت پاکستان و هند در خاک افغانستان
۱۲۸.....	۵-۲-۲-۱ رقابت آمریکا، روسیه و ایران در خاک افغانستان
۱۳۱.....	۵-۳-۱ گفتار دوم: عوامل داخلی بی ثبات سیاسی افغانستان
۱۳۲.....	۵-۳-۱-۱ بحران هویت ملی
۱۳۶.....	۵-۳-۲-۱ ساختار سیاسی
۱۴۰.....	۵-۳-۳-۱ بحران مشروعیت سیاسی
۱۴۲.....	۵-۳-۴-۱ دولت ناکارآمد
۱۴۵.....	۵-۳-۵-۱ ضعف مالی و اقتصادی
۱۴۹.....	۵-۴-۱ جمع بندی فصل پنجم

۶- فصل ششم: دموکراسی انجمنی (الگوی مدیریت شکاف های قومی و تشکیل دولت ملی و فراگیر در افغانستان)..... ۱۵۲

۱-۶- مقدمه ۱۵۲

۲-۶- گفتار اول: دلایل ضرورت دموکراسی انجمنی برای افغانستان ۱۵۴

۱-۲-۶- عدم کارآیی دموکراسی اکثریتی در افغانستان بعد از طالبان ۱۵۵

۲-۲-۶- دموکراسی انجمنی الگوی مدیریت شکاف های قومی در افغانستان ۱۶۲

۳-۶- گفتار دوم: دموکراسی انجمنی؛ راهکار تشکیل دولت ملی و فراگیر برای افغانستان ۱۶۸

۱-۳-۶- نظام پارلمانی و اجماع نخبگان سیاسی ۱۷۰

۱-۱-۳-۶- نظام پارلمانی ۱۷۱

۲-۱-۳-۶- نظام چند حزبی ۱۷۴

۲-۱-۳-۶- اجماع نخبگان سیاسی ۱۷۵

۲-۳-۶- توزیع عادلانه قدرت و منابع دولتی براساس اصل تناسب ۱۷۸

۱-۲-۳-۶- نظام انتخاباتی تناسبی ۱۷۹

۲-۲-۳-۶- تخصیص عادلانه مناصب و مخارج عمومی میان اقوام ۱۸۲

۳-۳-۶- تضمین حقوق و هویت فرهنگی اقلیت ها براساس حق وتوی دو طرفه ۱۸۳

۴-۳-۶- خود مختاری محلی ۱۸۶

۱-۴-۳-۶- حکومت محلی منتخب ۱۸۹

۵-۶- جمع بندی فصل ششم ۱۹۲

۷- فصل هفتم: نتیجه گیری و پیشنهادات ۱۹۸

۱-۷- مقدمه ۱۹۹

۲-۷- یافته های تحقیق ۲۰۰

۳-۷- راهکار ها و پیشنهادات نظری و کاربردی ۲۰۷

۱-۳-۷- پیشنهاد های نظری برای مطالعات آتی ۲۰۷

۷-۳-۲-پیشنهادهات کابردی در راستای پی ریزی ثبات سیاسی و مدیریت منازعات قومی۲۰۹

۷-۴-منابع و مأخذ۲۱۱

فهرست جدول ها

۱. جدول شماره (۱-۲) رهیافت های ثابت و بی ثباتی سیاسی ۳۶
۲. جدول شماره (۲-۲) نظریه های منازعه قومی ۵۱
۳. جدول شماره (۱-۳) همانندی و تنوع قومی در ۱۸۴ کشور ۵۹
۴. جدول شماره (۲-۳) جدول نظریه های فرونشانی منازعات قومی کوردل و ولف ۷۹
۵. جدول شماره (۱-۴) درصد جمعیت اقوام افغانستان ۹۶
۶. جدول شماره (۲-۴) رأی حامد کرزی در ولایت/ استان های پشتون نشین ۱۰۷
۷. جدول شماره (۳-۴) رأی یونس قانونی نماینده تاجیک ها در ولایت/ استان های تاجیک نشین ۱۰۸
۸. جدول شماره (۴-۴) رأی محمد محقق نماینده هزاره ها در ولایت/ استان های هزاره نشین ۱۰۸
۹. جدول شماره (۵-۴) رأی ژنرال دوستم نماینده اوزبیک ها در ولایت/ استان های اوزبیک نشین ۱۰۹
۱۰. جدول شماره (۶-۴) رأی قومی سه کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ ۱۱۰
۱۱. جدول شماره (۱-۵) ویژگی های دولت افغانستان ۱۴۵
۱۲. جدول شماره (۱-۶) مقایسه ای دموکراسی اکثریتی و انجمنی ۱۵۸
۱۳. جدول شماره (۲-۶) شاخص های دموکراسی افغانستان در سال ۲۰۱۷ میلادی ۱۶۰

فهرست اشکال

۱. شکل شماره (۱-۱) سازماندهی پژوهش ۹
۲. شکل شماره (۱-۲) بی ثباتی سیاسی ساندرز ۳۴
۳. شکل شماره (۱-۳) مراحل همانند سازی قومی از نظر میلیتون.ام. گوردن ۶۵
۴. شکل شماره (۲-۳) همانند سازی از اتویرتر ۶۷
۵. شکل شماره (۳-۳) الگوی سیاست همانند سازی ۶۸
۶. شکل شماره (۴-۳) تکثرگرایی ۷۷
۷. شکل شماره (۱-۵) عوامل داخلی بی ثباتی سیاسی افغانستان ۱۴۹
۸. شکل شماره (۱-۶) روند سقوط دموکراسی در افغانستان ۱۶۱
۹. شکل شماره (۲-۶) روش های مدیریت شکاف های قومی ۱۶۵

فصل اول

(طرح تحقیق و تعریف مفاهیم کاربردی)

۱-۱- طرح مسأله

سرزمین کهن و باستانی از هامون تا جیحون که اینک «افغانستان» نام دارد، در گذشته ها بخشی از «خراسان بزرگ» و «آریانا» محسوب می شد که زیستگاه و گذرگاه اقوام، فرهنگ ها، زبان ها و آیین های گوناگون بود. این کشور در درازنای تاریخ پر آشوب خود کانون مهاجرت ها، جابجایی ها، لشکرکشی ها، کشورگشایی ها و دیگر تحولات و رویداد های عظیم و پرشتاب بوده است. پیامد طبیعی و بدیهی چنان گذشته پر آشوب و پرتلاطم، تکوین و تشکیل ملتی با ساختار شدیداً متنوع و پیچیده در چارچوب افغانستان کنونی می باشد (علی، ۱۳۸۹: ۳۹).

افغانستان از آغاز شکل گیری خود با کشمکش های قومی و طبقاتی فزاینده، شورش ها و خشونت های پی در پی توده ای، کودتا های نظامی متناوب، چیرگی رهبران شخصیت گرایی که غالباً سیاست های اقتصادی و اجتماعی مصیبت باری در پیش می گرفتند، فساد گسترده هیأت حاکمه و کارمندان دولت، تجاوز خودسرانه به حقوق و آزادی دیگران، سطح نازل کارآیی دولت ها، همراه بوده است. این کشور چندین بار توسط اشغالگران خارجی، اشغال گردیده و متعاقب آن مبارزه مردم این کشور را بدنبال داشته است و پس از اخراج اشغال گران خارجی، جنگ و کشمکش های داخلی میان اقوام و قبایل شعله ور شده است. از نظر جامعه شناسی سیاسی، مبحث تنوع قومی و رابطه ی آن ها با قدرت دولتی، مبحث مهم است. عنوان اقلیت های قومی در مورد گروه های به کار می رود که در درون کشوری به سر می برند که دولت آن تحت سلطه ی قوم دیگری است. پیدایش مشکل اقلیت های ملی و قومی در دورن کشور ها، حاصل پیدایش ناسیونالیسم نوین بوده است که هم موجب تقویت احساس همبستگی قومی اقلیت ها شده و هم احساسات ناسیونالیستی قوم حاکم را تقویت کرده است (بشیری، ۱۳۸۸، ۱۵۶).

ثبات سیاسی و دموکراسی سازی در تمام کشور های در حال توسعه با آسیب ها و چالش های گوناگونی مواجه بوده است. ثبات سیاسی از اینکه با مفهوم دگرگونی سیاسی، فرهنگ سیاسی، توسعه سیاسی، همگون سازی سیاسی و مفهوم ملت سازی ارتباط نزدیک دارد در جامعه شناسی سیاسی از اهمیت فوق العاده ی برخوردار است. اما این ارتباط تنگاتنگ و در هم تنیده مفهوم ثبات سیاسی به مفاهیم مزبور باعث شده که ما از ثبات سیاسی یک تعریف دقیق و روشن در میان محققان علوم سیاسی نداشته باشیم (احمدی، ۱۳۸۵، ۱۰۳). افزون بر آن ثبات و بی ثباتی سیاسی برخلاف برخی از موضوعات عینی پیچیده که از نظر مفهومی، ساده و روشن هستند، هم از نظر مفهومی هم از نظر عینیت خارجی دارای ابهام و کدورت هستند.

از نظر اندیشمندان و نظریه پردازان سیاسی نخستین هدف سیاست و کارکرد نظام سیاسی؛ برقراری نظم و ثبات می باشد. بدین لحاظ ثبات سیاسی یکی از ارزش های محوری است که همه ای نظام های سیاسی دنیا برای حفظ و پایداری آن سعی و تلاش گسترده ای را انجام میدهند و در این راستا از هر گونه آسیب ای که ممکن است موجب

بی ثباتی نظام های سیاسی شان شوند، اجتناب می کنند. بی ثباتی سیاسی در ساده ترین و فراگیر ترین معنای آن عبارتست از ناپایداری قدرت سیاسی مستقر، تزلزل و جابجایی سریع موقعیت ها و مناصب بازیگران سیاسی و ناپیگیری و دگرگونی پیاپی سیاست ها. بی ثباتی سیاسی موقعیتی است که در آن سازوکار ها و شیوه های حل کشمکش و منازعات سیاسی از جمله اعمال خشونت سیاسی و حصول توافق سیاسی یا کم اثر می شوند یا کاملاً از کار می افتند (اعظمی، ۱۳۹۳: ۴).

پژوهشگران علوم سیاسی، بویژه آنهایی که مسأله کشمکش های اجتماعی و سیاسی در جوامع ناهمگون را مطالعه می کنند، برای پرپایی و استقرار ثبات سیاسی و دموکراسی در این کشور ها، مدل دموکراسی انجمنی را پیشکش می کنند. از نظر طرفداران دموکراسی انجمنی؛ دموکراسی اکثریتی نمی تواند عدالت و دموکراسی را در جوامع ناهمگون بر همگان فراهم کند. گزینه ای بهتر برای جوامع ناهمگون نظام دموکراسی انجمنی است که توانمندی تحقق عدالت اجتماعی، وضع قواعد بازی سیاسی و نهادینه کردن فرهنگ سیاسی مشارکت را دارد. بنابراین، برای مدیریت شکاف های قومی افغانستان از یک سو، تامین ثبات سیاسی و ایجاد دولت ملی از سوی دیگر ما به دموکراسی انجمنی به عنوان الگوی مدیریت شکاف های قومی و راهکار ایجاد دولت فراگیر ضرورت داریم. پژوهش حاضر از یک سو نقش منازعات قومی را در ثبات و بی ثباتی سیاسی افغانستان مورد بررسی قرار می دهد و از سوی دیگر به ارزیابی دموکراسی انجمنی به عنوان الگوی مدیریت شکاف های قومی و راهکار تشکیل دولت ملی و فراگیر در جامعه چند قومی افغانستان می پردازد.

۱-۲- اهمیت و ضرورت موضوع پژوهش

پژوهش حاضر از این حیث حایز اهمیت است که به یکی از مسایل مهم سیاسی و اجتماعی افغانستان می پردازد. بی ثبات سیاسی و منازعات قومی در شرایط امروز افغانستان از جمله موضوعات مهم و اساسی جامعه افغانستان به حساب می آیند که پیامد های ناگوار و جبران ناپذیری بر فرایند دولت - ملت سازی این کشور داشته است. این پژوهش با مطالعه ای چالش های ثبات سیاسی و درک و فهم ریشه های منازعات قومی و بررسی تاثیر آن بر ثبات سیاسی افغانسان می خواهد راه های بیرون رفت از این معضل را پیشنهاد نماید. توسعه سیاسی و راه های حفظ ثبات سیاسی و مساله همبستگی ملی امروزه از جمله اهداف و وظایف اساسی دولت ها در جوامع چند قومی می باشد. از این رو به باور نویسنده، پرداختن به این موضوع از ضرورت های حیاتی جامعه ای افغانستان محسوب می شود. تا از این طریق زمامداران و برنامه ریزان کشور به رهیافت های علمی و عملی این معضلات بیشتر آشنا شوند، ساختار سیاسی متناسب با جامعه را مهندسی کنند که هدف اش تامین نیازمندی های جامعه و ترجیح منافع

ملی بر منافع گروهی، قومی، قشری، لسانی و... بوده باشد. پژوهش حاضر علاوه بر تبیین علمی منازعات قومی و بی‌ثبات سیاسی و رابطه‌ی ارگانیک آنها در افغانستان بعد از طالبان، می‌تواند به عنوان یک منبع پژوهشی در راستای بررسی علل منازعات قومی و تأثیر آن بر ثبات سیاسی افغانستان از طرف علاقه‌مندان مورد استفاده قرار گیرد.

۳-۱- دلایل و علل انتخاب موضوع پژوهش

انگیزه انتخاب موضوع بر می‌گردد به علاقه‌مندی نگارنده به عنوان یک افغانستانی که سال‌ها از نزدیک شاهد بی‌ثباتی سیاسی و قوم‌گرایی در کشورش بوده است. او به عنوان یک شهروند می‌خواهد با مطالعه‌ی ریشه‌های قوم‌گرایی و بی‌ثباتی سیاسی در افغانستان، راه‌های بیرون رفت از آنها را شناسایی کند. از تجربه‌ی کشور های دیگر برای رسیدن به توسعه، دموکراسی و ثبات که آرمان مردم رنج‌دیده‌ی افغانستان می‌باشد، سعی و تلاش نماید. بنابراین، در پی آسیب‌شناسی و علل بی‌ثباتی و منازعات قومی برآمده‌ام. تا از این طریق بتوانم، زمینه‌ی شناسایی عوامل بی‌ثباتی سیاسی و نقش قوم‌گرایی بر آن را مساعد سازم.

۴-۱- بررسی ادبیات پژوهش

در سال‌های اخیر اگر چه تحقیقات زیادی در مورد مهندسی سیاسی، موانع توسعه سیاسی، ریشه‌های جنگ در افغانستان، دولت - ملت‌سازی، موانع تحکیم دموکراسی، ریش‌های بحران سیاسی در افغانستان انجام شده است. اما اکثریت تحقیقات صورت گرفته بصورت مستقیم به نقش منازعات قومی بر ثبات و بی‌ثباتی سیاسی افغانستان و راه بیرون رفت از آن نپرداخته‌اند. لذا منابع‌ای که در این زمینه در دسترس قرار دارند آن دسته از منابع هستند که به گونه‌ای غیر مستقیم با موضوع پژوهش ما در ارتباط‌اند و اینجا فهرستی از معتبرترین آنها را ارایه می‌داریم:

"افغانستان معاصر و چالش سامان سیاسی" نوشته محمد وحید بینش، در این اثر که در سال (۱۳۸۸) در کابل به چاپ رسیده، سعی شده تا حوادث از منظر جامعه‌شناسی به بحث و بررسی گرفته شود، اما نویسنده در این اثر بجای آن که چالش‌های سامان سیاسی را معرفی نماید، به گونه‌ای تاریخ سیاسی افغانستان را بازگو کرده است، که با روایت‌های قبلی چندان تفاوتی ندارد، از این رو خواننده در پایان به نتیجه‌ی مشخصی در باب چالش‌های سیاسی در افغانستان دست نمی‌یابد.

"جامعه شناسی سیاسی افغانستان" اثر دکتر سید عبدالقیوم سجادی در سال (۱۳۹۱) می باشد که موصوف شکاف های قومی و مذهبی جامعه ای افغانستان را از لحاظ جامعه شناسی مورد بررسی قرار داده و در ضمن به جامعه شناسی توسعه و نوسازی افغانستان اشاره کرده و از نظر نویسنده عمده ترین موانع توسعه و نوسازی جامعه افغانستان، موجودیت پر توان شکاف های قومی و مذهبی می باشند. این اثر با آنکه از لحاظ جامعه شناختی به مهمترین مسایل کشور پرداخته، اما در تبیین شکاف های قومی و مذهبی تنها به عوامل داخلی اشاره کرده، در حالی که عوامل خارجی نیز به اندازه ی زمینه های داخلی در این مسئله نقش دارند.

"ریشه های بحران سیاسی افغانستان" اثر محمد اکرام اندیشمند، کتاب دیگری در این مورد است. این اثر در سال (۱۳۹۲) در کابل به چاپ رسیده، با یک برخورد تاریخی، ریشه های اصلی بحران سیاسی حاکم در افغانستان را به قدرت رسیدن داود خان، داعیه پشتونستان خواهی، دشمنی با پاکستان، حمایت پاکستان از مخالفین دولت افغانستان، به قدرت رسیدن حزب خلق و پرچم، جنگ های تنظیمی و قومی می داند. این اثر تنها به تبیین ریشه های بحران سیاسی اکتفاء کرده، در مورد چگونگی تأثیر منازعه ی قومی بر ثبات و بی ثباتی سیاسی افغانستان قبل از طالبان و بعد از آن پرداخته است.

"موانع تحکیم دموکراسی در افغانستان" اثر دکتر محمد جواد صالحی می باشد که در سال (۱۳۹۴) به چاپ رسیده است و نویسنده این کتاب مانع عمده ی دموکراسی و دولت سازی را در افغانستان قومیت و دولتی با ویژگی های قومی میداند که از گذشته های دور برای افغانستان به میراث مانده است. این اثر مانع اصلی دموکراسی در افغانستان را وجود دولت ضعیف با گرایشات قومی می داند. اما علاوه بر دولت ضعیف و قومی، نوع متناسب دموکراسی هم مهم است که نویسنده ی این کتاب به آن اشاره ی نکرده است.

"شفیعی و اقبال (۱۳۸۹) در مقاله ی تحقیقی تحت عنوان "معمای دموکراسی در افغانستان" به بررسی نظریه های دموکراسی در جوامع پیچیده و چند قومی پرداخته و چالش ها و موانع تحقق دموکراسی را در افغانستان بیشتر ناشی از شرایط خاص اجتماعی و اقتصادی میدانند و به ارتباط تنگاتنگ دموکراسی و قومیت در این جامعه می پردازند و در ضمن نظریات موافقان و مخالفان دموکراسی را تحلیل و ارزیابی می دارند.

"بارفیلید (۱۳۹۰) در تحقیقی تحت عنوان "راه حل مشکلات قومی در افغانستان" به این باور است که راه حل موجود برای گذار از بحران و بی‌ثباتی سیاسی افغانستان غیر متمرکز ساختن ساختار قدرت و دادن اختیارات بیشتر به حکومت‌های محلی می‌باشد. از نظر نویسنده مزبور یکی از عوامل اساسی جنگ افغانستان انحصار قدرت سیاسی بوسیله‌ی یک قوم خاص است. سمپل (۱۳۹۳) نیز در نوشته‌ای تحت عنوان "چالش‌های توسعه سیاسی در افغانستان" به عدم شناخت نخبه‌گان سیاسی از توسعه سیاسی، قومی و قبیله‌ای بودن ساختار قدرت در افغانستان و در نهایت به بدبینی توده‌های مردم به فرایند توسعه بعنوان چالش‌های حاد توسعه سیاسی و عوامل بی‌ثباتی سیاسی اشاره می‌کند. از نظر نویسنده‌ی مزبور تا زمانیکه این چالش‌ها در میدان سیاسی جامعه‌ی افغانستان وجود داشته باشند افغانستان به توسعه سیاسی و ثبات سیاسی دست نخواهد یافت. "شاران و اکبر (۱۳۹۵) مقاله‌ای را تهیه دیده‌اند تحت عنوان "عدالت، قومیت و تقسیم قدرت در افغانستان" نویسنده‌گان مزبور در این نوشته بر آن هستند که با سیاسی شدن قومیت و انحصار قدرت سیاسی براساس قوم زمینه‌های وحدت ملی و ملت شدن در افغانستان نا همواره شده است و راه برگشت برای از سرگیری فرایند ملت‌سازی اینست که قدرت سیاسی براساس قانون و عدالت میان اقلیت‌های قومی این کشور تقسیم گردد.

در مجموع باید اعتراف کرد که کتاب‌ها و مقالات که به عنوان پیشینه تحقیق از آنها یاد شد با آنکه در آن نکاتی راجع به قومیت، منازعات قومی و عوامل بی‌ثباتی سیاسی بیان شده است. اما هیچ کدام از آنها بصورت مشخص تأثیر منازعات قومی را بر بی‌ثباتی سیاسی افغانستان و راه حل ممکن آن را بررسی و ارزیابی نکرده‌اند.

۱-۵- سوالات تحقیق

محور اساسی پایان‌نامه حاضر، پژوهش در باره چگونگی مدیریت منازعات قومی و حفظ ثبات سیاسی افغانستان از طریق جایگزینی مدل دموکراسی انجمنی می‌باشد و طبیعتاً ابعاد و جوانب گوناگون این مفاهیم (منازعات قومی، ثبات سیاسی و دموکراسی انجمنی) تا آنجا که به تبیین هر چه بهتر مسئله کمک نماید مورد کنکاش قرار خواهند گرفت. بر همین اساس، سوال اصلی پایان‌نامه بشرح ذیل می‌باشد: چگونه می‌توان از طریق مدیریت منازعات قومی در افغانستان پایه‌های ثبات سیاسی را در کشور به گونه‌ی تحکیم نمود تا یک دولت ملی، دموکراتیک و قابل قبول برای همه گروه‌های قومی و جریان‌های سیاسی بوجود بیاید؟ در راستای پاسخ به سوال اصلی تحقیق، سوالات فرعی به قرار زیر مطرح می‌شوند:

۱. ثبات سیاسی به چه معناست و عوامل مهم آن کدام اند؟
۲. منظور از منازعات قومی چیست و آنها چه تاثیری بر ثبات سیاسی کشورها دارند؟
۳. الگوهای مدیریت منازعات قومی و تامین ثبات سیاسی در کشورهای چند قومی کدام ها اند؟
۴. مهم ترین اشکال و ابعاد منازعات قومی در افغانستان طی سال های ۲۰۰۱-۲۰۱۵ م چه بوده است؟
۵. منازعات قومی طی سال های ۲۰۰۱-۲۰۱۵ چه تاثیراتی بر ثبات سیاسی افغانستان داشته است؟
۶. چگونه می توان از طریق تشکیل یک دولت ملی و دموکراتیک در افغانستان منازعات قومی را مدیریت نمود و ثبات سیاسی را برای آن به ارمغان آورد؟

۶-۱- فرضیه و متغیرهای تحقیق

به نظر میرسد با گزینش مدل دموکراسی انجمنی می توان منازعات قومی ناشی از عدم تقسیم عادلانه قدرت را که در یک و نیم دهه گذشته منجر به افزایش بی ثباتی سیاسی گردیده است، مدیریت کرد و زمینه ی یک دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک را برای همه ی اقوام افغانستان فراهم ساخت. در تحقیق حاضر چندین مفهوم کلیدی مانند، منازعات قومی، ثبات سیاسی و دموکراسی انجمنی به کرات مورد استفاده قرار می گیرند که نویسنده برای ایضاح دقیق آنها، در فصل دوم از منظر تبارشناسانه، سیر تحول و آخرین برداشت ها و دیدگاه ها، در باره آنها را بیان کرده است. سه مفهوم منازعات قومی، ثبات سیاسی و دموکراسی انجمنی مقوله های محوری پژوهش حاضر را تشکیل می دهند. تضاد و دیالکتیک منازعه ی قومی و ثبات سیاسی، موضوع مورد مطالعه در این پژوهش می باشد. متغیر مستقل در این پژوهش « منازعات قومی » است و تأثیرات آن بر ثبات و بی ثباتی سیاسی افغانستان در افق ۱۵ سال گذشته مورد بحث و بررسی قرار می گیرد و دموکراسی انجمنی نیز بعنوان یک متغیر مداخله گر، نقش کلیدی را بر مدیریت شکاف های قومی را ایفا می کند.

۷-۱- بیان روش و مراحل انجام کار تحقیق

در تحقیق حاضر از روش مبتنی بر شیوه توصیفی - تحلیلی استفاده شده، در این تحقیق برای گردآوری داده ها از روش کتابخانه ای و از طریق جمع آوری مواد خام از منابع مختلف شامل کتب مرتبط، مقالات، پایگاه ها و بانک های اطلاعاتی استفاده می شود. قابل ذکر است که در نگارش این پایان نامه شش ماه برای انجام کار در نظر

گرفته شده است که در ماه اول، تهیه منابع پژوهش، ماه دوم، مطالعه و فیش برداری، ماه سوم، دسته‌بندی فیش‌ها، ماه چهارم، نگارش اولیه پایان‌نامه، ماه پنجم اصلاحات و بازبینی و در نهایت ماه ششم نگارش نهایی انجام خواهد شد.

۸-۱- سازماندهی پژوهش

در این نگارش علاوه بر مقدمه و موخره، موضوع تحقیق طی هفت فصل جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد. در فصل اول (فصل حاضر)، مسئله اصلی پژوهش در افغانستان طرح می‌شود، سئوالات و فرضیه‌ی تحقیق طراحی می‌شوند، سازماندهی تحقیق بطور خلاصه بیان گردیده و در اخیر مفاهیم اساسی پژوهش تعریف می‌شوند. در فصل دوم، مبانی نظری پژوهش به تفصیل و در سه قسمت ارائه می‌گردد. در قسمت نخست، ثبات و بی‌ثباتی سیاسی مطرح می‌شود، قسمت دوم و سوم، منازعات و دموکراسی انجمنی را در بر می‌گیرند. در فصل سوم، الگوهای مدیریت منازعات قومی و تأمین ثبات سیاسی در کشور های ناهمگن و چند قومیتی مورد بررسی قرار می‌گیرند. فصل چهارم، اشکال و نمود های منازعات قومی افغانستان را در یک بستر تاریخی بررسی می‌کند. فصل پنجم، عوامل بی‌ثباتی سیاسی کشور های جهان سوم و تأثیر منازعات قومی بر بی‌ثباتی سیاسی افغانستان را شامل می‌شود. فصل ششم، با پیشکش نمودن، مدل دموکراسی انجمنی برای مدیریت شکاف های قومی، تأمین ثبات سیاسی و ایجاد دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک در افغانستان؛ سعی بر پاسخ گویی به سوال اصلی تحقیق دارد. و فصل هفتم به برای نتیجه‌گیری، پیشنهادات و راهکار ها اختصاص یافته است.



شکل شماره ۱-۱ سازماندهی پژوهش

۹-۱- تعریف مفاهیم نظری و کاربردی

هیچ علمی به اندازه علم سیاست و جامعه شناسی نیازمند دانشواژه های دقیق نیست. ابهام در دانشواژه های علوم اجتماعی مسئله ای است که متخصصان و اندیشمندان علوم انسانی بدان آگاهی دارند و کوشش هایی به عمل می آید تا دانشواژه ها بدرستی بازشناخته و به کار برده شوند. یلینک بر این باور است که دانشواژه های علوم اجتماعی بخصوص علم سیاست معانی دقیقی ندارد و اهمیت زبانشناختی، کاربرد عمومی و مفهوم علمی این دانشواژه ها اغلب فرق دارند، سبب سردرگمی می شوند و باعث می گردند علم سیاست دقیق نباشد (عالم، ۱۳۹۰: ۲۳). این ابهام، سردرگمی و دقیق نبودن در مورد سه مفهوم محوری پژوهش حاضر نیز صادق است و هر یک از مفاهیم به

درجاتی در هاله ای از ابهام و در معرض بدفهمی و سوء تعبیر قرار دارند. در این فصل، تعاریف کلی و پایه ای از آنها صرفاً به منظور آشنایی با مفاهیم و اصطلاحات کاربردی و عملیاتی مرتبط با موضوع پژوهش را خواهیم آورد. آوردن این تعاریف به معنی توافق بر سر تعاریف این مفاهیم نیست.

الف) ثبات^۱

در فرهنگ نامه های لاتین و فارسی واژه ی ثبات تقریباً معنی واحدی دارد، در فرهنگ وبستر منظور از Stability پایداری، استحکام، مقاومت در برابر تغییرات یا فروپاشی معنی شده و در فرهنگ نامه های فارسی، سه تلفظ از ثبات به کار رفته است. یک تلفظ «ث» را ضمه داده، «ثبات» را دردی دانسته است که آدمی را از حرکت باز می دارد (معین، ۱۳۷۱: ۱۱۸۶). در تلفظ دومی که از ثبات شده، «ث» فتحه گرفته است. در مقابل «ثبات» این معانی ذکر شده است: برجای ماندن، قرار گرفتن، دوام یافتن، پایدار ماندن، پابرجایی، استقرار، ثبوت پایداری، استواری، بقاء، دوام، پابرجایی، پافشاری و ایستادن. در تلفظ سومی از ثبات شده «ث» کسره گرفته و ثبات به معنی بند برقع، تسمه و مانند آن که بدان پالان را بندند، دوالی که پالان بدان استوار کنند، به کار گرفته شده است (دهخدا، ۱۳۷۷: ۷۲۶-۷۲۵).

۱- ثبات سیاسی^۲

مسئله تعریف و اندازه گیری ثبات سیاسی و تعیین شاخص های مربوط به آن یکی از عوامل دشواری و پیچیدگی بحث بوده است. تاکنون اجماعی بر سر تعریف ثبات و بی ثباتی سیاسی و تعیین مصادیق و ویژگی های آن شکل نگرفته است. ثبات سیاسی بیانگر شرایطی در جامعه است که در آن ناآرامی های اجتماعی، ترور و اعدام های سیاسی، کودتا، آشوب های شهری، آشفتگی های اجتماعی، تنش های قومی و انتقال نا آرام قدرت در سطوح بالا وجود نداشته باشد (افتخاری، ۱۳۸۰: ۶۷). به عبارت ساده؛ ثبات سیاسی عبارت است از عدم وجود خشونت، تداوم

^۱ Stability

^۲ Political stability

حکومت، عدم وجود تغییرات ساختاری، مشروعیت و تصمیم گیری کارآمد می باشد. موجودیت و حضور عکس موارد مزبور در یک جامعه ی سیاسی به معنی بی ثباتی سیاسی تلقی می شود. بنابر این منظور از ثبات سیاسی، مفهومی فراتر از پایداری حکومت می باشد و عبارت است از مورد تهدید قرار نگرفتن نظام سیاسی یک کشور که در این تعریف تداوم حکومت ها (کابینه ها) نیز جای می گیرد (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۳۴).

۲- بی ثباتی سیاسی^۱

بی ثباتی سیاسی به وضعیتی اطلاق می شود که در آن، نظم سیاسی موجود، با چالش یا بحران مواجه شده و احتمال تغییرات سیاسی افزایش می یابد. در چنین وضعیتی معمولاً کارآمدی دستگاه های حکومتی کاهش می یابد؛ فعالیت های اقتصادی مختل می شود؛ احتمال خشونت های سیاسی بالا می رود؛ واگرایی های داخلی و مداخلات خارجی افزایش می یابد؛ امنیت روانی و اجتماعی تضعیف می شود و زمینه برای دگرگونی های غیر مترقبه فراهم می شود (دلوری، ۱۳۹۴: ۵). ثبات سیاسی گاه از سوی نیروهای خارج از حکومت، گاه از سوی نیروهای درون حکومت و گاه از هر دو سو با تهدید و چالش مواجه می شود. هم چنین تهدید ها و چالش های بی ثبات کننده ممکن است گاه متوجه تصمیمات سیاسی (سیاست ها)، گاه مقامات سیاسی، گاه هنجار های سیاسی، گاه رژیم سیاسی و گاه کل نظام سیاسی باشد. بنابر این ما با سرچشمه ها و سطوح متعددی از چالش و تهدید مواجه هستیم که طبعاً شدت و گستره ی بی ثباتی ناشی از آنها متفاوت خواهد بود. خلاصه اینکه بی ثباتی سیاسی مقوله ای نسبی و وضعیتی قابل درجه بندی است و می توان آن را بر حسب نوع، سرچشمه، آماج و سطح تأثیر چالش ها و تهدید های بی ثبات کننده، طبقه بندی و درجه بندی نمود (طالبان، ۱۳۸۶: ۷۴).

^۱ Political instability

ب) قوم^۱

واژه «قوم» و کاربرد آن در متون امروزی برای ناسیونالیسم قومی و کشمکش های قومی، اهمیت ویژه ای دارد؛ اما علی رغم این امر، هنوز تعریف دقیق و قابل قبولی برای این مفهوم ارائه نشده است. قوم عبارتند از: یک مجموعه اجتماعی تمایز یافته، بسته و پایدار که ریشه های خود را در گذشته ای اسطوره ای تصور می کند. یک گروه قومی، عموماً دارای یک نام، سرزمین، آداب و رسوم، ارزش ها و زبان مشترک است (برتون، ۱۳۹۴: ۲۳۵). به عبارت دیگر، قوم عبارت است از «یک جمعیت انسانی مشخص با یک افسانه ی اجدادی مشترک، خاطرات مشترک، عناصر فرهنگی، پیوند با یک سرزمین تاریخی یا وطن و میزانی از حس منافع و مسولیت» می باشد (صالحی، ۱۳۹۴: ۵۸).

۱- قومیت^۲

طبق نظر مقصودی، قوم، قومیت و هویت قومی با مؤلفه های فرهنگی مثل زبان، مذهب، پیشینه تاریخی، سنن دیرپا، سمبل های فرهنگی و ... مورد شناسائی قرار می گیرد. دومین عنصر در شناسائی قوم، قومیت و هویت قومی، تعاملات اجتماعی است. این تعاملات اجتماعی (تعامل درون قومی و تعامل با دیگران) موجب شکل گیری هویتی بنام قوم می شود. سومین عنصر مؤثر در فهم قومیت، آگاهی قومی است. وجود سه عنصر تاریخی و فرهنگی، تعاملات اجتماعی و خود آگاهی قومی مفهوم قومیت و تعلقات قومی را رقم می زند. (زارع کهنمویی، ۱۳۹۴: ۲۲۴-۲۲۵). از نظر جواد صالحی قومیت یکی از وسایل تمایز دهنده و هویت بخش دیرینه ی بشر است که جوامع مختلف را همواره از یک دیگر متمایز کرده و موجب غیریت سازی بشر شده است. وابستگی قومی برخلاف وابستگی ملی امری طبیعی است و افراد هم قوم خود را از ریشه ی مشترکی می دانند، باور ها و تعهدات مشترک دارند و دارای خاطرات مشترک اند (صالحی، ۱۳۹۴: ۵۸).

یکی از پژوهشگران در مطالعات تطبیقی خود، که درباره قوم و مسائل قومی در افغانستان انجام داده است، می گوید: قوم احتمالاً مفهومی است که در نزد افغان ها کار برد وسیعی دارد و همه روابط اجتماعی گروه ها و تعارضات اجتماعی را در بر می گیرد. بر این اساس، در یک تعریف کوتاه و کار آمد می توان گفت: «قوم عبارت است از

^۱ Ethnic

^۲ Ethnicity

یک جمعیت انسانی مشخص با یک افسانه اجدادی مشترک، خاطرات مشترک، عناصر فرهنگی، پیوند با یک سرزمین تاریخی یا وطن و میزانی از حس منافع و مسولیت (سجادی، ۱۳۹۱: ۳۸). با توجه به تعاریف فوق می توان چنین نتیجه گرفت که گروه های قومی بر اساس باور ها و معیار های خاص، که دیدگاه ها و کردار های آنان را شکل می دهد، سر بر می آورند. بنابراین، در مباحث تعارض قومی، وجود باور ها و دیدگاه های متفاوت و احیاناً متعارض، در زمینه سیاست و اجتماع، از اهمیت بسیاری برخوردار است.

۲- قبیله^۱

قبیله از مفاهیم کلیدی و اساسی در جوامع خاورمیانه است. حکومت قبایل در این جوامع، آن چنان عمیق و پایدار بوده است که در بیش تر این کشور ها و به خصوص افغانستان و ایران، بیش تر سلسله ها با نام قبایل، تشخیص و هویت می یابند. بسیاری از محققان مسائل قومی در خاورمیانه و جهان سوم به طور عام، ایلات و قبایل را گروه های خویشاوند، هم خون و برخوردار از خودمختاری فرهنگی و سیاسی دانسته و بدین ترتیب، آن ها را جوامعی بسته و منزوی از دنیای خارج ایل در نظر گرفته اند (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۲۵).

در یک تعریف، « قبیله نوعی جامعه است که با اهمیت دادن به ویژگی های بیولوژیک، تمامی یا بخش های اعظم نقش های اجتماعی خود را خلق می کند؛ به عبارت دیگر، قبیله جامعه ای است که براساس خویشاوندی، جنسیت و سن نظام یافته است (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۰). نظامی از سازمان اجتماعی است که چندین گروه مکانی- دهکده ها، دسته ها و دودمان ها را در بر می گیرد و معمولاً مشتمل بر سرزمین مشترک، زبان مشترک و فرهنگ مشترک است. انسان شناسان به طور کلی درباره معیارهای توصیف قبیله توافق دارند: سرزمین مشترک، تبار مشترک، زبان مشترک، فرهنگ مشترک، و نام مشترک. تمام این ها پایه اتحاد و پیوستگی گروه های کوچک تر را تشکیل میدهند (گولدو کولب، ۱۳۷۶: ۶۹۳).

^۱ Tribe

۳- قوم گرایی^۱

اصطلاح قوم گرایی را ویلیام سامنر، جامعه شناس آمریکایی، وارد علوم اجتماعی کرد. او در کتاب رفتارهای ستی توده خود در سال ۱۹۰۶ قوم گرایی را چنین تعریف می کند: ارزش ها و موازین فرهنگ خود را محور قضاوت در مورد دیگران قرار دادن، در این تعریف این منظور نیز نهفته بود: فرهنگ خود را برتر از همه فرهنگ های دیگر دانستن. قوم گرایی، در جوامع چند قومی معمولاً یکی از جنبش های بالقوه ای است که آمادگی نقد ملت گرایی را در صورت عدم توجه به حقوق موردنظرش در خود حمل می کند (شفر، ۱۳۹۱: ۵۸). این پدیده مخصوص کشورهای جهان سوم نیست بلکه در بسیاری از موارد، نمونه هایی از آن را می توان اشاره کرد، از جمله اسپانیا و کانادا دو مورد برجسته این قضیه در میان کشورهای صنعتی و اصطلاحاً شمال بشمار می روند. در خاورمیانه نیز بحث کردها در ترکیه، عراق، ایران و تا حدی سوریه نیز در همین رده جای می گیرد. به هر حال اقلیت های قومی اعم از نژادی، زبانی و دینی (همانند ارامنه و یهودیان) از استعدادهای بسیاری برای نفی یا نقد ملت گرایی های متمرکز بر یک قوم، زبان یا دین برخوردارند (اشکور کیایی، ۱۳۹۵).

نگرش قوم مدارانه، که بد گمانی و دیدی منفی به دیگر اقوام را با خود دارد، یکی از علل جدی تعارض قومی و عامل تضاد بین اقوام محسوب می گردد؛ زیرا قوم مداری بدان علت که نمود ها و باورهای دیگر فرهنگ ها و اقوام را از زاویه فرهنگ و پیش قوم حاکم می بیند، به سوی نوعی نگرش مثبت به فرهنگ خود و دیدگاه منفی نسبت به فرهنگ دیگر اقوام تمایل پیدا کرده و در نهایت، به سوی تحمیل فرهنگی کشانده می شود. در نهایت این که قوم مداری گرایشی است به تغییر یا ارزش یابی فرهنگ های دیگر براساس فرهنگ خود. به عبارت دیگر، قوم مداری عبارت است از برتری دادن به فرهنگ خود گرایش به ممتاز گردانیدن فرهنگ جامعه خود بر دیگر فرهنگ ها (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۲).

^۱ Ethnocentrism

۴- جامعه ناهمگن و چند پاره^۱

نخستین بار این مفهوم را مردم شناسی به نام ج. اس. فرینوال در بررسی های خود، در باره کشور های برمه و جاوه در خاور دور به کار برد و منظور از آن، جوامعی است که در آن، چندین گروه بندی قومی بزرگ وجود دارد. این گروه بندی ها علی رغم تفاوت های فراوانی که در نمودار های فرهنگی، زیستی و اجتماعی دارند، در یک نظم سیاسی و اقتصادی مشارکت دارند (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۱). منظور از جوامع چندپاره جوامعی هستند که از شکاف های عمیق تاریخی و آشتی ناپذیر و حذف ناپذیر قومی، زبانی، مذهبی و هویتی رنج می برند و تاریخ خونینی از برتری جویی و مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن و نمایندگی دارند. این جوامع را می توان به دودسته «جوامعی با چند پارگی بیشتر» و «جوامعی با چند پارگی کمتر» تقسیم نمود. در جوامع چندپاره ی بیشتر هویت گروه های قومی از برجستگی ویژه ای برخوردار است و از هویت های بدیل موجود به شمول هویت فراقومی سرزمینی ایدئولوژیک و طبقاتی فراتر می رود و میزان انزجار و ناسازگاری میان گروه های قومی در سطح بالایی قرارداد؛ اما در جوامع کمتر چندپاره ی افراد از اختلافات و شکاف های عمیق قومی، مذهبی و زبانی رنج می برند؛ شدت شکاف ها و اختلافات جوامع مزبور در مقایسه با جوامع چندپاره کمتر است (رحیمی ۱۳۹۲: ۴). برخی از پژوهشگران مانند «پتر برنل و ویکی رندال» علت وجودی؛ تنوع قومی و پیدایش جوامع چند قومی را علاوه بر نقش مهاجرت اقوام، بیشتر محصول سیاست قدرت های استعماری می دانند. از نظر اینها، قدرت های استعماری نقشی عمده تر در ایجاد هویت های ملی از طریق تعیین مرز های اکثریت عمده دولت های در حال توسعه داشته اند (ساعی و میر ترابی، ۱۳۸۷: ۱۱۴).

۵- منازعات قومی^۲

لفظ «منازعه» موقعیتی را تشریح می کند که در آن دو یا چند بازیگر در تعقیب اهدافی غیر قابل جمع و در عین حال، از دیدگاه هر بازیگر عادلانه، هستند. منازعه قومی نوع خاصی از منازعه است که در آن اهداف حداقل یکی از بازیگران بطور انحصاری در چارچوب قومی تعریف شده و در آن جبهه مقدم، بر اساس تفاوت قومی است. یعنی

^۱ Multiple society

^۲ Ethnic Conflict

حداقل یک طرف منازعه ادعا می کند که هویت متفاوت قومی او دلیل عدم تحقق منافع اعضای آن، فقدان حقوق برابر و عدم دستیابی به ادعاهای آن است (کوردل و وولف، ۱۳۹۴: ۱۶).

۶- پاکسازی قومی^۱

پاکسازی قومی به صورت انتقال برنامه ریزی شده عمدی جمعیت ناخواسته از یک سرزمین خاص تعریف می شود. در کاربرد اسلاو این کلمه بمعنی پاک کردن جامعه بومی از افراد خارجی و در کاربرد آلمانی به معنی مردم خودی از عوامل بیگانه است. کرامر البته آنرا انتقال غیر قانونی اعضای یک گروه قومی از یک کشور به کشور دیگر تعریف کرده است. دو شکل غالب پاکسازی قومی، تبادل جمعیت و اخراج است. تبادل جمعیت نیازمند توافق حداقل دو دولت ولی اخراج منوط به تصمیم یکجانبه دولت می باشد (کوردل و وولف، ۱۳۹۴: ۲۹۰-۲۹۱).

۷- همانندسازی^۲

فرایندی که بواسطه آن یک شخص، سنت های فرهنگی خودش را کنار می گذارد تا پاره ای از یک فرهنگ متفاوت گردد (شفر، ۱۳۹۱: ۲۱). به عبارت دیگر، تلاش دولت ها در جهت استحاله ارزش ها و ممیزه های هویتی گروه های مختلف قومی در ارزش های کلان ملی از طریق به کارگیری ابزارها و شیوه های منعطف و یا غیر منعطف سیاسی، نظامی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی را همانندسازی گویند (صالحی امیری، ۱۳۸۵: ۵۹).

۸- تکثرگرایی^۳

در جامعه تنوع گروه های اجتماعی، فکری و فرهنگی پذیرفته و با حفظ ویژگی های خود از طریق مشارکت و همزیستی خود به نظام سیاسی ملحق شده اند. مفروض اصلی تکثرگرایی حفظ یا حتی تشدید تفاوت های موجود میان گروه های قومی است و دارای دو بعد فرهنگی و ساختاری است. در بعد فرهنگی، تأکید اصلی بر حفظ و صیانت از تفاوت های فرهنگی اقوام می شود و در بعد ساختاری بر مبنای تفاوت های فرهنگی اقوام، سازمان های مستقلی از قبیل مدارس، ادارت و ... در چارچوب هر قومی مدنظر قرار می گیرد (صالحی امیری، ۱۳۸۵: ۶۱).

^۱ Ethnic cleansing

^۲ Assimilation

^۳ Pluralism

ج) دموکراسی^۱

مفهوم دموکراسی به حکومت و مردم بازمی‌گردد و اینکه حکومت باید به دست مردم باشد. دموکراسی بدان یک ارزش اجتماعی و سازمان سیاسی، ریشه در یونان قدیم دارد. مفهوم اولیه دموکراسی، حکومت مستقیم توده مردم بوده است. در اواخر سده هجدهم طی انقلاب آمریکا، متفکرانی چون الکساندر هامیلتون، موضوع دموکراسی نمایندگی یا غیرمستقیم را مطرح کردند. همچنین با ظهور انقلاب فرانسه و تبلور مفهوم قدرت مردمی، مسئله گسترش دموکراسی بر سایر قشرها و بخش‌های جامعه همچون زنان و فرودستان، مطرح گردید. به دنبال طرح دموکراسی نمایندگی و ورود توده‌های مردمی به دایره مشارکت دموکراتیک، متفکرانی چون جان لاک و منتسکیو مسئله محدود شدن قدرت دولت و تفکیک قوا را در جهت تقویت دموکراسی نمایندگی به پیش کشیدند. در مقابل روسو با طرح موضوع دموکراسی مستقیم، بر نقش توده مردم تأکید کرد. انگاره قدرت مردمی با ظهور جنبش‌های سوسیالیستی در کنار ظهور طبقه کارگر صنعتی اهمیت تازه‌ای یافت. به این صورت دموکراسی اعتباری عام و جهانی پیدا کرد (توحید فام، ۱۳۸۱: ۲۶۶).

۱- دموکراسی‌های اکثریتی و غیر اکثریتی^۲

به طور کلی در طیف نظریه‌های اکثریتی دموکراسی مدل «وست مینستری» که خاستگاه آن کشور انگلستان است، قرار دارد. در واقع مدل وست مینستری را می‌توان مادر دموکراسی اکثریتی در دنیای معاصر دانست (فاخر، ۱۳۹۶: ۴). براساس این دیدگاه، اراده اکثریت، جوهر و قلب دموکراسی است و اکثریت هیچ گاه اشتباه نمی‌کند. عقاید و باورهای درست را همواره باید در ذهنیت‌های همگانی و اکثریت مردم جست و عقاید نادرست همواره در ذهنیت اقلیت‌ها خانه می‌کند. در این برداشت که ریشه آن به ژان ژاک روسو بازمی‌گردد، به مشارکت عمومی و همگانی تأکید می‌شود و رقابت و تعدد گروه‌ها و احزاب در آن جایی ندارد و از رعایت حقوق و آزادی‌های اقلیت‌ها و دگراندیشان خبری نیست. تنها اراده اکثریت برای تحقق و آشکار شدن دموکراسی کافی است (صالحی، ۱۳۹۴: ۲۵). در طیف مقابل دموکراسی اکثریتی، مدل غیر اکثریتی دموکراسی یعنی «انجمنی و

^۱ Democracy

^۲ Majority and non- Majority Democracy

توافقی» وجود دارد که در ذیل نظریه تسهیم قدرت قرار دارد. خاستگاه اصلی این مدل دموکراسی، نظام های دموکراتیک حاکم در برخی کشور های اروپای شمالی همچون هلند، بلژیک و سوئیس می باشد. این نظریه در دهه ۱۹۶۰ توسط نظریه پرداز نامدار علوم سیاسی آرند لیچارت تحت عنوان «انجمن گرایی» در قالب مدل دموکراسی انجمنی و در انتقاد به کاستی های نظریه اکثریت سالاری در جوامع متکثر و چند قومی تدوین شد (فاخر، ۱۳۹۶: ۴).

۲- دموکراسی انجمنی^۱

لیچارت از طبقه بندی سیستم های سیاسی مورد نظر گابریل آلموند که میان یک مدل دموکراتیک اکثریتی مبتنی بر انسجام فرهنگی با مدل دموکراسی مبتنی بر پراکندگی فرهنگی که زمینه را برای بسیج و حتی دیکتاتوری آماده می کند، تفاوت قائل می شد. لیچارت، دموکراسی انجمنی را نوع سومی از سیستم های سیاسی در جوامع غربی و غیر غربی می دانست که قادر به برپایی دموکراسی و ثبات سیاسی است (دی.سیسک، ۱۳۷۹: ۷۴-۷۷). لیچارت تیوری دموکراسی انجمنی را با مطالعه ی دموکراسی در هالند شروع کرد و پسان تر آن را به عنوان دموکراسی کارآ برای جوامع چندپارچه و کشورهای پس از جنگ توسعه داد. لیچارت دموکراسی انجمنی را حکومت گروهی نخبگان برای استقرار دموکراسی با ثبات در کشوری با فرهنگ سیاسی چندپارچه تعریف می کند. در واقع دموکراسی انجمنی تضمین کننده ی تقسیم قدرت در جامعه ای چندپارچه است که مانع تمامیت خواهی اکثریت می شود. ویژگی های اصلی دموکراسی انجمنی؛ ایجاد ائتلاف بزرگ دربرگیرنده نمایندگان تمام گروه های قومی، زبانی و مذهبی، خودمختاری فرهنگی این گروه ها، تناسب در نمایندگی های سیاسی و اجرایی، و حق و تو در مورد حقوق حیاتی اقلیت ها و خودمختاری آنها است. بنابراین، لیچارت، دموکراسی انجمنی را نوع سومی از سیستم های سیاسی در جوامع غربی و غیر غربی می دانست که قادر به برپایی دموکراسی و ثبات سیاسی است (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۵۸-۱۵۹).

^۱ Associative democracy

۱-۱- جمع بندی فصل اول

افغانستان بیشتر از سه دهه می‌شود که از جنگ‌های داخلی، کشمکش‌های قومی و عدم توسعه و ثباتی سیاسی، رنج می‌برد. این کشور بنابر دخالت‌های خارجی و ساختار اجتماعی قبیله‌ای، همواره کانون بحران و جنگ در نظام بین‌المللی تعریف شده است. منازعات و کشمکش‌های قومی بیشتر ناشی از ساخت قومی و قبیله‌ای جامعه افغانستان می‌باشد که بعنوان یک فاکتور داخلی، همواره در مسیر توسعه و ثبات سیاسی این کشور موانع و اصطکاک ایجاد می‌نماید. راهکارهای زیادی برای مهار و مدیریت منازعات قومی در کشور‌های ناهمگن و چند قومیتی از طرف پژوهشگران توصیه گردیده، که یکی از این راهکارهای رایج، انجمن‌گرایی در قالب دموکراسی انجمنی می‌باشد، که در پژوهش حاضر بعنوان الگوی مدیریت شکاف‌های قومی، فرض شده است. بنابراین، در این فصل، منازعات قومی به عنوان یکی از عوامل اساسی بی‌ثباتی سیاسی و دموکراسی انجمنی الگوی مدیریت شکاف‌های قومی و تأمین ثبات سیاسی افغانستان طرح شد. متعاقب طرح مسئله و فرضیه‌ی تحقیق، سازماندهی تحقیق که در هفت فصل تقسیم می‌شود، واضح گردید. مطابق سازماندهی پژوهش، فصل بعدی به بررسی مبانی نظری سه سازه محوری پژوهش اختصاص دارد که کوششی برای پی‌ریزی مبنایی نظری برای دریافت پاسخ سؤالات پژوهش می‌باشد. بدین ترتیب، در فصل بعدی، مفاهیم «ثبات و بی‌ثباتی سیاسی»، «منازعات قومی» و «دموکراسی انجمنی و نظریه‌های مربوط به آنها مورد بحث و بررسی قرار خواهند گرفت.

فصل دوم

چارچوب نظری و مفهومی

(منازعات قومی، ثبات سیاسی و دموکراسی انجمنی)

۲-۱- مقدمه

ثبات و پایداری همواره یکی از مهم ترین اهداف حاکمان است و رهبران سیاسی همه کشور ها گرایش دارند که نظام سیاسی خود را جاویدانه نمایند. اندیشمندان سیاسی نیز همواره نخستین هدف سیاست و کارکرد نظام سیاسی را برقراری نظم و ثبات یا زائد و غیر ضروری جلوه دادن ارتکاب خشونت به ویژه به منظور رویارویی با اقتدار حکومت ها تلقی کرده و کنش های اعتراضی را نشانه ناکارآمدی نهاد های سیاسی تلقی می نمایند (ساندرز، ۱۳۸۰: ۵). همواره افرادی وجود دارند که علیه زمامداران خود شورش می کنند و تاریخ سیاسی بشر، برای همه نسل ها جنگ های داخلی، انقلاب ها، شورش ها، ترورها، اعتصابات و تظاهرات مسالمت آمیز را ثبت کرده است، لکن وضعیت کشور های مختلف از حیث بی ثباتی سیاسی به صورت چشم گیری متفاوت است. در برخی از کشور های جهان سوم، اعتراضات مردمی به سرعت شکل آشوب به خود می گیرد، در صورتی که در پاره ای از کشور های غربی این نوع وقایع نادر است. در حقیقت کامیابی برخی جوامع در هدایت کشمکش های داخلی به راه های مسالمت آمیز در قیاس با کشور های جهان سوم بسیار زیاد است (محمدی لرد، ۱۳۹۵: ۱۵).

شکل گیری پدیده مسایل قومی و اقلیت ها موضوعی است که با فروپاشی تعدادی از قدرت های بزرگ جهانی در پایان جنگ بین المللی اول شکل مشخص و گسترده ای یافته است، حدود پنج هزار قومیت در دنیا شناسایی شده که در چارچوب بیش از دو صد دولت جمع شده اند. ظهور جوامع چند قومیتی یک پدیده تاریخی جهان معاصر و زاینده حوادث جهانی متعدد است، عمده ترین عوامل؛ مهاجرت های گسترده طی قرن نوزدهم و بیستم و تأسیس دولت های تازه در جهان سوم بدنبال زوال نظام استعماری اروپایی متعاقب جنگ جهانی دوم است. امروزه جوامع اندکی وجود دارند که (حداقل تا حدودی) چند قومیتی نباشند. اضمحلال امپراتوری روسیه، اتریش و عثمانی در پایان جنگ جهانی اول باعث شکل گیری انبوهی از خواسته های قومی و ملی در بخش های برجای مانده از این امپراتوری ها برای کسب نوعی موجودیت مستقل و پدید آمدن مسایلی بود که هنوز هم تا حل و فصل نهایی آنها، راه دشواری در پیش است (دی.سیسک، ۱۳۷۹: ۷).

بدین اساس موضوع قومیت ها به مثابه یک معضل در زمینه بسیج سیاسی مردم و منبعی برای منازعات داخلی و بین المللی پس از پایان جنگ جهانی دوم آغاز شد. به دنبال آن اهمیت سیاسی موضوع قومیت نه تنها در قلمرو سرزمین های تحت استعمار جهان سوم، بلکه در دموکراسی های فراصنعتی پیشرفته ی اروپای غربی و شمال امریکا

و نیز بسیاری از ملل کمونیستی چون اتحاد جماهیر شوروی سابق، یوگسلاوی، اروپای شرقی و جمهوری خلق چین نیز مطرح شد (میسون، ۱۳۷۷: ۱۲۶).

شواهد و آمارهای موجود در سطح جهان حاکی از آن است که ناآرامی‌های اجتماعی و بی ثباتی سیاسی در طول چند دهه گذشته افزایش یافته است. به عنوان مثال، از سال‌های (۱۹۶۰-۱۹۶۴) تا (۱۹۴-۱۹۹۰) میلادی نسبت کشورهایی که جنگ داخلی را تجربه کرده اند از ۷ درصد به ۲۸ درصد افزایش یافته است و از سال ۱۹۴۵ میلادی تا سال ۲۰۰۵ بیش از ۱۴۰ جنگ داخلی در سرتاسر جهان باعث کشته شدن بیست میلیون نفر و آوارگی هفتاد میلیون نفر شده است (طالبان، ۱۳۸۶: ۵۵). خشونت قومی، کشتار دسته جمعی، هتک ناموس و انهدام وسیع عبادت گاه‌ها و دانشگاه‌ها توسط مردمی که بطور مسالمت آمیز در کنار یکدیگر می زیستند، باعث شد که اندیشمندان و جامعه جهانی راه حلی برای این پدیده ی بحران آفرین، جستجو کنند.

تیموئی سسک^۱ پژوهشگر رهیافت تقسیم قدرت براین باور است که سازوکارهای تقسیم قدرت قادر به هدایت جوامع متفرق به سمت دموکراسی پایدار و بدور از خشونت می باشد. تقسیم قدرت مبتنی بر ساختار متناسب قادر به تشویق میانه روی و برحذر داشتن از افراط گرایی است یا به عبارت دیگر، تقسیم قدرت می تواند نقطه آغاز حرکت عمیق جامعه ای در راستای دوری گزیدن از قوم گرایی به عنوان قوی ترین مشخصه اجتماعی باشد (دی. سسک، ۱۳۷۹: ۱۱). دموکراسی انجمنی همان گونه که در قسمت اخیر این فصل به گونه ای گسترده پیرامون آن سخن خواهیم گفت، یکی از رویکرد های مهم رهیافت تقسیم قدرت می باشد.

بنابراین، هدف فصل حاضر در راستای بررسی تأثیر منازعه قومی بر ثبات و بی ثباتی سیاسی افغانستان در صدد آن است، تا پاسخ مناسبی را برای پرسش اساسی این پژوهش «چگونه می توان از طریق مدیریت منازعات قومی در افغانستان پایه های ثبات سیاسی را در کشور به گونه ی تحکیم نمود تا یک دولت ملی، دموکراتیک و قابل قبول برای همه گروه های قومی و جریان های سیاسی بوجود بیاید؟» می باشد. لهذا، پاسخ دادن به پرسش مذکور، ارایه بحث های مفهومی و نظری پیرامون ثبات و بی ثباتی سیاسی، و نیز راه های استقرار ثبات و دموکراسی در جوامع ناهمگون ضروری است، تا مشخص شود که تا چه حد می توان از این بحث های مفهومی و نظری برای تبیین بی ثباتی سیاسی مداوم افغانستان کمک خواهد گرفت.

Timothy Sisk^۱

مطالب این فصل به چند قسمت اساسی تقسیم شده است. در ابتدا بحث مفهوم و تعریف ثبات و بی ثباتی سیاسی ارائه می شود. در قسمت دوم این فصل، به بحث عمده تری اختصاص خواهد یافت که چارچوب اصلی نظری برای تبیین بی ثباتی سیاسی افغانستان و پاسخ به پرسش اساسی پژوهش را فراهم سازد. این بحث بر محور منازعه ی قومی در جوامع ناهمگون می چرخد. در پایان این فصل نیز به تعریف و تحلیل مدل دموکراسی انجمنی آرت لیچ فارت بعنوان جایگزین دموکراسی اکثریتی در کشور های چند قومی و چند پارچه پرداخته می شود.

۲-۲- گفتار اول : ثبات و بی ثباتی سیاسی

ثبات و بی ثباتی سیاسی از موضوعات پیچیده و مبهمی است که توجه، وقت و هزینه زیادی را از سوی سیاستمداران، اندیشمندان و تصمیم سازان به خود اختصاص داده است. برخلاف برخی از موضوعات عینی پیچیده که از نظر مفهومی، ساده و روشن هستند، ثبات سیاسی از نظر مفهومی و هم از نظر عینیت خارجی دارای ابهام و کدورت است. بخشی از خصوصیت فوق ناشی از نسبیّت زمانی و مکانی این موضوع است و به همین دلیل تئوری ها یا استراتژی های ثبات سیاسی در کشور ها و دورانهای مختلف، یکسان نبوده است (آزر و این مون، ۱۳۸۸: ۹). علاوه بر آن شاید یک دلیل دیگر آن ناشی از این واقعیت باشد که مفهوم ثبات سیاسی با سایر مفاهیم سیاسی نظیر دگرگونی سیاسی، فرهنگ سیاسی، توسعه سیاسی، همگون سازی سیاسی و مفهوم ملت سازی در ارتباط نزدیک قرار دارد (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۰۱).

بر همین اساس، نظام های سیاسی گوناگون، برداشت های متفاوتی از آن به دست داده اند، به گونه ای که پدیده های از قبیل نقد و تحلیل عملکرد دولت، مشارکت های اعتراض آمیز، رقابت های سیاسی فزاینده و ... در درون پاره ای از نظام ها عین بی ثباتی و در برخی دیگر از مصادیق ثبات سیاسی به حساب می آیند. ثبات سیاسی بیانگر شرایطی در جامعه است که در آن ناآرامی های اجتماعی، ترور و اعدام های سیاسی، کودتا، آشوب های شهری، آشفتگی های اجتماعی، تنش های قومی و انتقال آرام قدرت در سطوح بالا وجود نداشته باشد (افتخاری، ۱۳۸۰: ۶۷).

از سوی دیگر، سهم کشور های موسوم به جهان سوم در این مطالعات به تبع شرایط سیاسی-اقتصادی آنها نسبت به کشور های بزرگ بسیار ناچیز است و معمولاً نظریه پردازی در این کشور ها بصورت مستقل صورت نمی گیرد و حتی ادبیات این حوزه در کشور های جهان سوم، محدود و ناچیز است. به همین اساس ثبات و بی ثباتی سیاسی در زبان و ادبیات عادی و سیاسی فارسی چندان بدیهی پنداشته شده که تقریباً هیچ نگارنده و صاحب نظری نیست

که آن را پله و پایه ی بالا روی برای رسیدن به مقاصد بعدی قرار نداده باشد. شاید این رویکرد ناشی از درک عامی باشد که از واژه ی ثبوت یا ثابت و ثبات همان عدم زوال و نابودی و باقی ماندن به ذهن فارسی زبانان متبادر می گردد. هر گاه صاحب نظری دست به قلم برده و مطلبی در این باره نگاشته کمتر در تبادر ذهنی خود تردید روا داشته است (خواجه سروی، ۱۳۸۲: ۷۵). بنابراین، ثبات و بی ثباتی سیاسی مفاهیمی هستند که نیاز به تعریف آنها احساس می شود. لهذا، بحث نظری در باره ثبات و بی ثباتی سیاسی را با بررسی معنی لغوی و تاریخی آنها آغاز می کنیم.

۲-۱-۲- ثبات سیاسی؛ معنی لغوی

در فرهنگ نامه های لاتین و فارسی واژه ی ثبات تقریباً معنی واحدی دارد، در فرهنگ وبستر^۱ منظور از Stability پایداری، استحکام، مقاومت در برابر تغییرات یا فروپاشی معنی شده و در فرهنگ نامه های فارسی، سه تلفظ از ثبات به کار رفته است. یک تلفظ «ث» را ضمه داده، «ثبات» را دردی دانسته است که آدمی را از حرکت باز می دارد در تلفظ دومی که از ثبات شده، «ث» فتحه گرفته است. در مقابل «ثبات» این معانی ذکر شده است: برجای ماندن، قرار گرفتن، دوام یافتن، پایدار ماندن، پابرجایی، استقرار، ثبوت پایداری، استواری، بقا، دوام، پابرجایی، پافشاری و ایستادن. در تلفظ سومی از ثبات شده «ث» کسره گرفته و ثبات به معنی بند برقع، تسمه و مانند آن که بدان پالان را بندند، دوالی که پالان بدان استوار کنند، به کار گرفته شده است. علاوه بر این، خواجه سروی برای تعریف ثبات دموکراتیک و ثبات پویا به یکی از معنا دیگری از ثبات که در فرهنگ دهخدا آورده شده است، اشاره می کند، ثبات به معنای سکون نیز به کار رفته است:

«همی تاخت تا پیش آب فرات ندید اندر آن پادشاهی ثبات (فردوسی)»

اگر خوارزم شاه آن ثبات نکردی خللی افتادی بزرگ (تاریخ بیهقی)

روی هم رفته از ذکر مطالب لغت نامه ای فوق به این نکته دست می یابیم که از لحاظ لغوی ثبات دو جهت مشخص یافته است. در جهت اول از ثبات به سکون تعبیر شده است. در همین ارتباط جالب توجه این که در تقسیم بندی های به عمل آمده از ثبات سیاسی، «سکون» درون مایه ی تعاریفی قرار گرفته که کانون توجه آن ها ثبات اقتدار گرایانه است. جهت دوم ثبات جهتی است که در آن ماندن یا دوام یافتن در عین بی سکونی و تحرک آمده

^۱ Webster

است. این به معنی لغوی ثبات سیاسی پویا نزدیک است که در دنیای امروز مقابل ثبات اقتدار گرایانه قرار دارد و ثبات سیاسی دموکراتیک نام گرفته است (خواجه سروی، ۱۳۸۲: ۸۰-۸۱). ثبات دموکراتیک بر حاکمیت های دموکراتیک متمرکز شده است و این نوع از حاکمیت را واجد سطح بالای ثبات سیاسی می داند. نظریه پردازانی که به این دیدگاه می پردازند بین انواع نظام های دموکراتیک تفاوت قائل اند و نظام های ریاستی و پارلمانی را واجد میزان های متفاوتی از ثبات سیاسی می دانند. در نقطه مقابل نظریه ثبات دموکراتیک، دیدگاه ثبات غیر دموکراتیک قرار داد که معتقد است اقتدارگرایی زمینه ثبات نظام سیاسی است (احمدی، معیدفر، ۱۳۹۴: ۹). در این زمینه بعداً بصورت مفصل بحث خواهد شد.

۲-۲-۲- ثبات سیاسی؛ تعریف اصطلاحی

به باور اسمیت؛ اساسی ترین مشکلی که در تعریف ثبات و بی ثباتی پیش می آید، نسبی بودن و یا هنجاری بودن آنها است. چیزی که برای یک شخص بی ثباتی تلقی می شود، ممکن است دیگری آن را سرنگونی یک رژیم نامطلوب دانسته و از آن استقبال کند. هر آنچه که یک نفر ثبات می داند، ممکن است برای دیگری سرکوب محسوب شود. غیر از هنجاری بودن، مفهوم ثبات و بی ثباتی، مسئله دیگری در این مورد مطرح است؛ این مفاهیم هنگامی معنای اصلی خود را باز می یابند که به صورت مقایسه ای مورد توجه قرار بگیرند. از این رو باید گفت « ثبات سیاسی پدیده ای نسبی و در حقیقت مقایسه ای است و می توان یک نظام سیاسی را نسب به دیگری با ثبات تر یا بی ثبات تر قلمداد نمود» (عظیمی دولت آبادی، ۱۳۸۷: ۶۳).

روی هم رفته، از ثبات و بی ثباتی سیاسی، در حوزه علوم سیاسی تعاریف گوناگونی ارایه شده است. دو رویکرد مختلف در زمینه ی تعریف ثبات و بی ثباتی وجود دارد، در رویکرد نخست؛ ثبات سیاسی به منزله ی متغیری مستقل در تبیین ناآرامی ها، خشونت ها، رشد یا رکود اقتصادی و غیره مورد استفاده قرار گرفته، به همین دلیل تعریفی مختصر، ایجاز گونه و فرعی از آن ارایه شده است. اما رویکرد دوم، متمرکز بر ثبات سیاسی بوده و سعی دارد با استفاده از عوامل مختلف، ثبات سیاسی را به منزله ی متغیری وابسته تبیین نماید. حالت محوری ثبات سیاسی موجب می گردد که عوامل اقتصادی- اجتماعی، سیاسی و فرهنگی برای تبیین ثبات سیاسی به کار گرفته شود و پیرامون آن مسایل مختلفی بررسی گردد.

۲-۲-۱- ثبات و بی ثباتی سیاسی از دیدگاه پژوهشگران

دانیل لرنر^۱: «ثبات سیاسی عبارت از حالتی است که در آن بین سه طیف نخبگان (سنتی، انتقالی و مدرن) در زمینه های مختلف تعادل نسبی حاصل از عدم فاصله ی جدی بین آن ها، برقرار باشد. واضح است هرگاه این تعادل در اثر افزایش فاصله برهم زده شود، بی ثباتی سیاسی دامن گیر جامعه خواهد شد. عمده ترین وظیفه ی نظام سیاسی در این حالت، حفظ این تعادل بین نخبگی است که می تواند نوسازی جامعه را احتمالاً بدون گسست های خشن(مانند: انقلاب، شورش، کودتا و ترور) در سیاست گزاری و در اجرا به پیش برد» (خواجه سروی، ۱۳۸۲: ۸۳).

فرایند: میزان یا درجه ای از تجاوز افراد یا گروه های درون سامانه سیاسی علیه سایر گروه ها یا علیه مجموعه ای از مقامات و نیز میزان تجاوز مقامات علیه افراد یا گروه ها منجر به ثباتی می شود. درگیری های خیابانی، دستگیری های گسترده، حمله به گردهمایی ها، کودتا و جنگ داخلی از نمونه خشونت هایی هستند که وجود متداوم آنها دال بر بی ثباتی سیاسی یک جامعه است (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۰۵-۱۰۶). از تعریف فیرابند این طور استنباط میشود که ثبات سیاسی به مفهوم نبود خشونت سیاسی در جامعه می باشد. شاید بتوان گفت که برابر دانستن مفهوم ثبات سیاسی با نبود خشونت سیاسی و کشمکش داخلی و رفتار خشونت آمیز، رایج ترین و عمومی ترین دیدگاه پیرامون پدیده ثبات یا بی ثباتی سیاسی می باشد.

لوسین پای و دانکوریت روستو: پای و روستو ثبات سیاسی را به مشروعیت نظام مرتبط می دانند، به همین رو، روستو ثبات سیاسی را حاصل جمع، مشروعیت شخصی حاکمان و مشروعیت نهادها می داند. پای و روستو با محور قرار دادن مشروعیت سیاسی، ثبات و بی ثباتی سیاسی را تعریف نموده اند. مثلاً عدم تغییر در ترکیب مشروعیت نهادی و مشروعیت شخصی حکام، معادل ثبات سیاسی و تغییر در ترکیب مزبور، مساوی به وقوع بی ثباتی سیاسی در نظام دانسته شده است (خواجه سروی، ۱۳۸۲: ۸۵). علی گلیانی در رساله دکترای خود ثبات سیاسی را این گونه تعریف می نماید: «مشروعیت شرط لازم ثبات و بقای حکومت می باشد و رابطه مستقیمی میان مشروعیت و ثبات نظام های سیاسی وجود دارد. به عقیده او، به صورت معکوس بی ثباتی سیاسی نیز رابطه مستقیمی با ضعف مشروعیت نظام ها پیدا می کند. یعنی اگر مشروعیت حکومتی دچار ضعف و نقصان گردد، آن حکومت لزوماً با بی ثباتی

Daniel Lerner^۱Paul Feyerabend^۲Lucian Pye^۳Dankorit Rosto^۴

سیاسی مواجهه می شود، مگر اینکه با توسل به زور بتواند مدت محدودی به حیات خود ادامه دهد (محمدی لرد، ۱۳۹۳: ۳۵).

ساموئل هانتینگتون^۱: در کشور های جهان سوم نهاد های سیاسی که سبب جلب مشارکت سیاسی مردم گردد وجود ندارد به همین خاطر نوسازی با شکل دادن نیرو ها و گروه های جدید باعث بی ثباتی سیاسی می گردد. ثبات هر جامعه سیاسی به رابطه سطح مشارکت سیاسی با سطح نهادمندی سیاسی آن بستگی دارد. در صورتی ثبات سیاسی جامعه حفظ می شود که به موازات افزایش مشارکت سیاسی، پیچیدگی، استقلال، تطبیق و انسجام نهاد های سیاسی جامعه نیز فزونی گیرد (هانتینگتون، ۱۳۷۵: ۱۱۹). او پایداری و ثبات سیاسی را حاصل چهار ویژگی محوری حاکمیت می داند، «کارآمدی، اقتدار، مشروعیت و توانایی در جلب مشارکت سیاسی» (افتخاری، ۱۳۸۸: ۲۵) با نگاه به تحلیل هانتینگتون می توان ثبات سیاسی را این گونه تعریف نمود، ثبات سیاسی به توان و ظرفیت کارکرد هر سیستم سیاسی برای پاسخ دادن به انتظارات و تقاضا های در حال رشد مربوط می شود.

حسین بشیریه: عامل اساسی بی ثباتی سیاسی را دولت ایدئولوژیک می داند، از نظر او دولت های ایدئولوژیک به طور ذاتی متضمن برخی تمایلات اساسی به بحران هستند. مانند تعبیر و تفسیر ایدئولوژی حاکم به شیوه های گوناگون همواره بستری برای بحران مشروعیت فراهم می کند. انحصار قدرت سیاسی در دست هواداران ایدئولوژی مسلط، موجب بحران مشارکت می شود. تأکید بر ملاک های ایدئولوژیک و تعهد به جای معیار های شایستگی و کاردانی در امر کارگزینی سیاسی موجب بحران کارآمدی نظام سیاسی می گردد (محمدی لرد، ۱۳۹۳: ۳۹).

در یک جمع بندی نظریات اندیشمندان می توان گفت: هماهنگی میان نخبگان (سنتی، انتقالی و مدرن)، نبود خشونت، مشروعیت، کارآمدی و فقدان گرایشات ایدئولوژیک منجر به ثبات سیاسی و حفظ آن در جامعه ای سیاسی می شود.

۲-۲-۲-۲-رہیافت های گوناگون در باره ثبات سیاسی

مفهوم ثبات سیاسی از آن دست مفاهیم علوم سیاسی است که بر سر تعریف، مفهوم بندی و اندازه گیری آن میان پژوهشگران هم آوایی چندانی وجود ندارد. بخشی از این ابهام و ناهم آوایی، از اختلاف نظر بر سر تعریف «

^۱ Samuel P. Huntington

ثبات سیاسی» ناشی می شود. رویهم رفته هشت نوع نگرش متفاوت نسبت به تعریف و مفهوم ثبات سیاسی و معیار ثبات و بی ثباتی سیاسی میان پژوهشگران علوم سیاسی به چشم می خورد.

۲-۲-۲-۱- ثبات سیاسی به مفهوم تداوم و استمرار نظام سیاسی

تا اواسط دهه (۱۹۶۰) ثبات سیاسی را اصولاً استمرار انواع خاصی از نظام سیاسی یا تداوم آنها تعریف می کردند. لیپست در کتاب "انسان سیاسی" نظام های را که دارای حکومت دموکراتیک مستمر بوده اند یا در طول سال های معینی از حکومت «توتالیتار» پایداری داشته اند، «باثبات» قلمداد می کند و آنهایی را که بین این دو حالت در نوسان بوده اند، «بی ثبات» معرفی می کند. از نظر لیپست نظام های سیاسی به چهار نوع تقسیم می شوند: دموکراسی های باثبات و بی ثبات، و دیکتاتوری های با ثبات و بی ثبات، و به به عقیده ی لیپست کشور هایی که برای یک مدت زمان معین بصورت دموکراسی یا غیر دموکراسی باقی بمانند (باثبات) هستند (Seymor, 1981).

از نظر ساندرز «کتاب انسان سیاسی» لیپست اولین تلاش علمی بشر را برای عرضه ی پژوهشی نظام مند و تجربی از ثبات سیاسی به نمایش می گذارد و در عین حال متذکر می شود که طرح تحقیقات لیپست ناظر بر مطالعه ی کلیه منابع ثبات در تمامی نظام های سیاسی نبوده، بلکه هدف اصلی وی بررسی ریشه های ثبات سیاسی در اروپا و شمال آفریقا، در ارتباط متقابل اجتماعی- اقتصادی و سازو کار های حفظ نهاد های سیاسی بوده است. به همین دلیل وی در جست و جوی حکومت های دموکراتیک با ثبات بوده است (خواجه سروی، ۱۳۸۲: ۹۶-۹۷). در این رویکرد ثبات سیاسی به عنوان تداوم نوع خاصی از نظام سیاسی تعریف می شود، دوام رژیم چه مردم سالار باشد و چه دیکتاتوری نشانگر ثبات است و دگرگونی رژیم بیانگر بی ثباتی سیاسی است. بر اساس این رویکرد هر کشور یا زیر مجموعه کشور های باثبات است و یا بی ثبات و حالت بینابینی وجود ندارد (محمدی لرد، ۱۳۹۵: ۲۲). چنان که مشاهده می شود، «تداوم» مفهوم کلیدی این تعریف را تشکیل می دهد، بر این اساس کشور الف در صورتی از کشور ب با ثبات تر قلمداد می شود که حکومت یا دولت آن بطور متوسط مدت زمان طولانی تری در مقایسه با ب داشته باشد.

۲-۲-۲-۲-۲ ثبات سیاسی به مفهوم نبود حوادث بی ثبات کننده

در این مکتب که اساس آن تجربه گرایی است، بر روی تداوم، تاکید چندانی صورت نمی گیرد. در عوض این جا فرض بر آن است که بی ثباتی در مفهوم استمرار و نه انشعاب به طور مستقیم با تغییر نسبت فراوانی وقوع انواع خاصی از حوادث سیاسی تغییر می کند (خواجه سروی، ۱۳۸۲: ۱۰۰). از نظر تجربه گرایان، بی ثباتی دارای چارچوبی بسیار وسیع تر از نوسانات بین نظام های حکومت دموکراتیک و غیر دموکراتیک است. در هر دوره زمانی، هر قدر که تعداد کودتا، تغییرات حکومت، تظاهرات، شورش، آغاز جنگ چریکی و مرگ در اثر خشونت سیاسی که در کشوری رخ می دهد بیشتر باشد، آن کشور بی ثبات تر محسوب می شود. بنابراین ثبات عبارت است از عدم وقوع رفتار ها یا (حوادث) بی ثبات کننده می باشد... در علم سیاست به طور ابتدایی بی ثباتی را: عدم تداوم نظام و تکرار حوادث بی ثبات کننده، تعریف می کنند (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۰۷).

در این رویکرد، میزان بی ثباتی با میزان تکرار حوادث «بی ثبات کننده» که قابل مشاهده و ثبت هستند، سنجیده می شود. برای سنجش ثبات یا بی ثباتی سیاسی، براساس این تعریف، رویه ی تجربی آن است که در یک یا چند دوره ی طولانی از زمان، کشور یا کشور های مختلفی را بررسی کرده، تاثیر عوامل بی ثبات ساز یا ثبات آفرین مختلف را می سنجند و بر مبنای جدولی که از تاثیر عوامل مختلف تشکیل می شود، در باره ی کشور یا منطقه ای خاص از جهان اظهار نظر می نمایند (خواجه سروی، ۱۳۸۲: ۱۰۱).

۲-۲-۲-۳-۲ ثبات سیاسی به مفهوم نبود دگرگونی پیاپی سیاست ها

سابریو^۱ بی ثباتی سیاسی را وضعیت می داند که یک حکومت مورد چالش قرار گرفته و تهدید به سقوط می شود. در این حالت، اوضاع اجتماعی - سیاسی در کوتاه مدت روشن نیست. بر مپونگ و تراینور^۲ نیز معتقدند که بی ثباتی سیاسی شامل وضعیت ها، فعالیت ها یا الگوهایی از رفتار سیاسی است که یک حکومت یا نظام سیاسی را به شکل غیر متعارف و غیر رسمی تهدید به تغییر می کند یا واقعاً تغییر می دهد. بی ثباتی سیاسی یک نامعلومی یا تردید را در تداوم نظام و یا حکومت مستقر به وجود می آورد که بر روی اقتدار و کارایی نظام یا حکومت تاثیر می

^۱ Giuseppe Sobrio

^۲ Kwabena Brempong & Thomas Trayntr

گذار (عظیمی دولت آبادی، ۱۳۸۷: ۶۷). از نظر دلاوری نیز بی ثباتی سیاسی در فراگیرترین معنای آن عبارت از ناپایداری قدرت سیاسی مستقر، تزلزل و جابجایی سریع موقعیت و مناصب بازیگران سیاسی و ناپیگیری و دگرگونی پیاپی سیاست ها است. این وضعیت هنگامی روی می دهد که قدرت مستقر، گروه ها و بازیگران حاکم و سیاست های جاری به طور دایم در معرض فشار و حمله ی شدید نیروهای متعارض و رقیب قرار گیرند (همان: ۶۸).

این رهیافت که بیشتر به عنوان رویکرد روزنامه نگاری «ژورنالیستی» شناخته شده است، برخلاف رهیافت های تداوم و تجربی به بررسی و تحلیل ثبات و بی ثباتی سیاسی در جوامع سیاسی می پردازد. این رویکرد، بر روی وضعیت های سیاسی نسبتاً کوتاه مدت تاکید می کند. مثل چند روز، چند هفته یا حداکثر چند ماه است. به این ترتیب روزنامه نگار در مقام توجه به بی ثباتی سیاسی، کاری به تقسیم کشورها به دسته بندی «اثبات» و «بی ثبات» ندارد. بلکه «وضعیت سیاسی» موجود را در کشوری خاص و در زمان خاصی، به عنوان کم و بیش «بی ثبات» می خواند. منظور این نیست که روزنامه نگاران سیاسی اهمیت اوضاع یا تغییرات درازمدت سیاسی را انکار می کنند، بلکه هدف تنها انگشت گذاشتن روی تفاوت بین کانون توجه مقطعی روزنامه نگار و اندیشمند سیاسی است (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۰۷-۱۰۸). از نظر ساندرز اهمیت اینکه دیدگاه روزنامه نگاران (ژورنالیستی) دارد مربوط به همسان انگاری بی ثباتی با عدم قطعیت است. در حالی که تجربه گرایان تنها پس از ثبت و تحلیل انواع خاص و قابل مشاهده ای از حوادث، می توانند در باره بی ثباتی بحث کنند، روزنامه نگاران برپایه شواهد ضعیف تری و حتی اغلب اوقات بخاطر وقوع تنها یک واقعه، به بی ثباتی اشاره می کنند.

برای نمونه، در مارس ۱۹۷۴ در پرتغال شش هفته پیش از به دست گرفتن اوضاع توسط نظامیان، خبرنگار بی سی مکرراً در لیسبون گزارش می کرد که اوضاع سیاسی در پرتغال بی ثبات است. بدون شک ادعای این خبرنگار به خاطر آن نبود که نیروهای مسلح پرتغال کودتا کرده بودند، این تحول هنوز صورت نگرفته بود. بلکه خود خبرنگار همراه با سایر ناظران سیاسی انتظار داشت که در چند هفته بعد «چیزی» به وقوع بپیوندد. این خبرنگار همانند دیگران نمی دانست که چه چیزی و چه زمانی رخ خواهد داد، اما به هر حال نوعی تحولات پیش بینی می شد. انتظار تحول در آینده ی نزدیک و نا اطمینانی در مورد جریان وقایع سیاسی، اساس برداشت روزنامه نگاران از بی ثباتی است (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۰۷-۱۰۸).

۲-۲-۲-۴- ثبات سیاسی به مفهوم کارآیی و هماهنگی نظام سیاسی با نظام اجتماعی

در رویکرد سیستمی، نظم و ثبات سیاسی هر حکومتی مبتنی بر دو دسته از عوامل است: یکی اینکه نظام سیاسی کارویژه های خود را به خوبی انجام دهد و با سایر سیستم های فرعی جامعه تبادل و روابط متقابلی داشته باشد و دوم اینکه میان حوزه های اصلی نظام اجتماعی نا هماهنگی و عدم تعادل شدید پدید نیاید. بنابراین در بررسی یک نظام باید میان « دگرگونی سیستم » و « دگرگونی در سیستم » تفاوت قائل شد؛ زیرا ثبات منافاتی با تحول ندارد ولی باید متضمن بقا باشد « عظیمی دولت آبادی، ۱۳۸۷: ۶۴ ».

در توضیح بیشتر باید گفت که نظام سیاسی وقتی با ثبات است که به طور منظم با دریافت داده ها، آنها را به بازده تبدیل کند. از سوی دیگر اگر مدار داده، فرآیند، بازده و باز خورد گسسته شود؛ نظام سیاسی دچار اختلال می گردد. این نابسامانی ممکن است در حوزه داده ها، فرآیند، بازده و یا بازخورد پدید آید. در حوزه داده ها یا درون داد ها ممکن است کل خواسته ها و تقاضای جامعه وارد سیستم سیاسی نشود و یا نهاد ها و سازمان های برای انتقال این خواسته ها و وجود نداشته باشد و یا نظام سیاسی به نحوی کاذب خواسته ها و تقاضا ها را خود تعیین کند. در حوزه فرآیند ممکن است نظام عقلایی لازم، گسترش نیافته باشد. در حوزه بازده ها یا برون دادها ممکن است اصلاً بازده هیچ ارتباطی با داده ها نداشته باشد و در واقع نظام سیاسی آنچه را که خود ترجیح می دهد به مثابه سیاست های خویش عرضه کند و یا بازده ها بعضاً بازتاب داده ها و نهاده ها باشند، و سرانجام در حوزه باز خورد ممکن است پیوند های لازم جهت تطبیق و مقایسه میان داده ها و بازده ها وجود نداشته باشد. در همه این موارد نظام سیاسی ارتباط کامل خود را با پیرامون از دست داده و نمی تواند خواسته های شهروندان را تامین نماید لذا دچار بی ثباتی می شود (بشیریه، ۱۳۷۴: ۸۸-۸۶).

ملوین ال. بست^۱ معتقد است یک اقدام مفروض یا ترتیبی از شرایط که با ثبات کننده یا بی ثبات کننده به حساب می آید، به دیدگاه ناظر وابسته است. منظور از ثبات، تغییر و پیشرفت مسالمت آمیز است. ثبات می تواند به معنای نبود منازعه باشد و در عین حال، منازعه کوتاه مدت بعضاً در طولانی مدت می تواند صلح ایجاد کند. بنابراین، بهترین شکل ثبات، همان نوع طبیعی است که در آن بین نیاز ها و چیز های در دسترس، تعادل برقرار است (خواجه سروی، ۱۳۸۲: ۸۷). بنابراین، در رویکرد سیستمی، نظام سیاسی با ثبات در یک نگاه حداقلی، به صورت جعبه سیاه

Melvin L. Best^۱

سیستم اجتماعی در نظر گرفته می شود که باید خروجی آن قابل پیش بینی باشد. در نگاه حداکثری، نظامی باثبات است که برای حفظ تعادل سیستم، نیازی به استفاده از قدرت نباشد. بی ثباتی سیاسی نیز در اثر تعارض نیروهای سیاسی و وجود نیروهای قدرتمند که قادر به تأثیرگذاری بر خروجی سیستم می باشند ایجاد می گردد (محمدرد، ۱۳۹۵: ۲۴).

۲-۲-۲-۵- ثبات سیاسی به مفهوم رژیم مشروع و قانونی

در این رهیافت، مشروعیت ملاک اصلی ثبات سیاسی در یک جامعه است. مشروعیت در این رهیافت به میزان پذیرش سامانه سیاسی و اقدامات آن به عنوان تصمیمات و اقدامات درست و مناسب از سوی جمعیت اشاره دارد. این دیدگاه مشروعیت را نتیجه یا پیامد یک سامانه با ثبات ندانسته بلکه معتقد است که این پدیده به تعریف ثبات سیاسی کمک می کند (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۰۷).

به اعتقاد برخی از نظریه پردازان، نظام های سیاسی و اجتماعی با ثبات آنهایی هستند که در آن اکثر مردم در بیشتر اوقات، دلایلی برای کنش در جهت حمایت و بقای نظام دارند. لکن تنوع و ترکیب دلایل حمایت از یک نظام ممکن است بسیار گسترده و پیچیده باشد، از نوع شکاف های اجتماعی و نحوه ترکیب آنها گرفته تا عوامل ساختاری و قانونی همانند نظام های انتخاباتی و نظام های حزبی در یک سیستم سیاسی (Ellen, 2000). برای تبیین این مسله ذکر این نکته لازم است که در نظام های که احزاب و گروههای اقلیت به دلایل ساختاری و قانونی از شرکت در حکومت محروم می شوند، در صورت تداوم این وضعیت ممکن است دچار نوعی محرومیت نسبی و سرخوردگی سیاسی شوند که این خود به نظر (تدگار) یکی از عوامل اصلی خشونت و بی ثباتی سیاسی است. به عقیده آندرو هیوود^۱ ثبات سیاسی باید به صورت دموکراتیک و مشروع باشد. یعنی برای اینکه جامعه ای در گروه جوامع با ثبات قرار گیرد شرط لازم آن است که در آن ارزش های دموکراسی حفظ شود. در غیر این صورت اگر ارزش های دموکراتیک دنبال نشود، رژیم های به شدت اقتدار گرا که سال های متمادی به حکومت ادامه می دهند، با ثبات تلقی نمی شوند (پناهی، ۱۳۸۳: ۳۶).

برخلاف رویکرد سیستمی که در آن افزایش نیازهای جامعه که توسط حکومت بی پاسخ مانده است منجر به بی ثباتی می شود، در این رویکرد تصور بر این است که مشروعیت سیاسی شکاف بین خواسته های مردم و عملکرد حکومت را پوشش داده و مانع از بی ثباتی سیاسی حداقل در کوتاه مدت می شود. وجود مشروعیت سیاسی موجب افزایش قدرت تحمل مردم نسبت به نابسامانی های و عملکرد ضعیف حکومت می گردد (محمدلرد، ۱۳۹۵: ۲۵).

۲-۲-۲-۲-۶- ثبات سیاسی به مفهوم عدم انحراف از الگوهای رفتاری

بی. سی. اسمیت^۱ در مطالبی که درباره ی توسعه در جهان سوم به رشته ی تحریر در آورد، ثبات سیاسی را این گونه تعریف کرد: ثبات سیاسی حالتی است که در آن اعضای جامعه از الگوهای رفتاری واقع در محدوده های ناشی از انتظارات نقش سیاسی منحرف نشده باشند. هر جامعه ای مبتنی بر هنجارهای مخصوص به خود است و الگوهای رفتاری از نقش های سیاسی مرتبط با هنجارهای جامعه پدید می آیند (خواجه سروی، ۱۳۸۲: ۸۹). هافمن نیز معتقد است که نظام باثبات، نظامی است که در آن تعارض ها محدود است و بازیگران اصلی بر سر قواعد رقابت با یکدیگر توافق دارند و نظام بی ثبات؛ نظامی است که ناسازگاری اهداف، مانع رسیدن به چنین انجمنی می شود (عظیمی دولت آبادی، ۱۳۸۷: ۶۵).

ایالن الاستیک^۲ نیز تاکید می کند که ثبات یا ثبات سیاسی به عملیات مداوم الگوهای خاصی از رفتار سیاسی جدا از به کارگیری غیر قانونی خشونت، اشاره دارد که با انتظار عمومی عامه ی مردم همراه می شود. ارزیابی مردم این است که چنین الگوهایی احتمالاً در آینده ای قابل پیش بینی دست نخورده باقی خواهند ماند. تذکر الگوهای خاص رفتار سیاسی به تعریف فوق حالت هنجاری می بخشد، زیرا به هر جامعه ای این حق را می میدهد که الگوی معنی از رفتار سیاسی داشته باشد (Lustic, 1979). البته باید پذیرفت که همه ی وقایع بی ثبات کننده که چالش یا تغییر در حکومت، رژیم یا جامعه سیاسی ایجاد می کنند باید به عنوان انحرافی از هنجار همان سیستم خاص در نظر گرفته شوند. بدیهی است که هنجارها در مکان ها و زمان های مختلف با یکدیگر فرق می کند (محمدلرد، ۱۳۹۵: ۲۷).

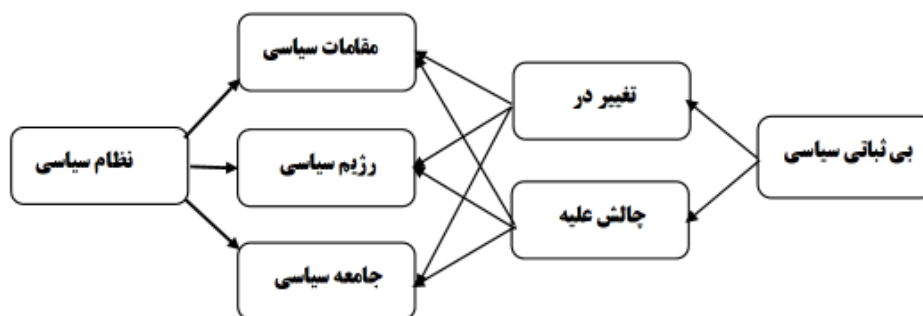
B.C. Smith^۱

Ian Lastick^۲

در این نظریات، هنجارهای اجتماعی تعیین کننده ی نقش سیاسی و آن نیز به نوبه ی خود تعیین کننده ی محدوده ی رفتار سیاسی است. شرط ثبات سیاسی توافق و سازگاری میان هنجارها و اهداف افراد جامعه است و بنابراین بی ثباتی هنگامی بروز می یابد که هنجارهای اجتماعی سابق توسط گروهی از مردم شکسته شود. در این شرایط هر اندازه یک نظام سیاسی که در معرض چالش قرار گرفته است، بتواند الگوی هنجاری خود را حفظ نماید، از ثبات بیشتری برخوردار خواهد شد.

۲-۲-۲-۷- ثبات سیاسی به مفهوم فقدان نسبی برخی انواع حوادث سیاسی

ثبات سیاسی ناظر بر فقدان نسبی برخی انواع حوادث سیاسی بی ثبات کننده است که به صورت ایجاد تغییر یا چالش در هر یک از ابعاد نظام سیاسی بروز می کند. وضعیت سیاسی بی ثبات نیز شرایطی است که در آن تاثیرگذاری یا تعامل در درون و بین عناصر نظام سیاسی، غیر قابل پیش بینی یا نامعین است (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۱۷). در این رویکرد ثبات سیاسی پدیده ای پیچیده است، وقوع آن مستلزم فراهم آمدن تمام علل و ملزومات در فرآیند تغییرات سیاسی و اجتماعی است، ولی بالعکس بی ثباتی سیاسی پدیده ای ساده و طبیعی است که با رخ داد هر یک از عوامل بی ثبات کننده دامن گیر جوامع انسانی می گردد. ساندرز با استفاده از رویکرد سیستمی دیوید ایستون به ارایه تعریف از معیارهای بی ثباتی سیاسی پرداخته است. معیار که بتوان به وسیله آن نظام سیاسی را در هر مقطع از زمان (بی ثبات) خواند، معیاری است که با وقوع یا عدم وقوع تغییرها و چالشها در حکومت، رژیم یا جامعه نسبت مستقیم دارد. یعنی آنکه، تا چه حد این تغییرها و چالشها، الگوی معمولی یک سیستم خاص حکومتی، رژیم یا جامعه ای را تغییر داده اند و تا چه میزان باعث ایجاد چالش در آنها شده اند. مسلم است این الگو خود با گذشت زمان دستخوش تغییر می شود (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۳۴). ابعاد نظام سیاسی مورد نظر ساندرز از تعریف دیوید ایستون برگرفته شده است. ایستون سه بعد اساسی برای نظام های سیاسی در نظر می گیرد. مقامات سیاسی که مراد از آن حکومت است، رژیم سیاسی که منظور از آن قواعد حقوقی حاکم بر حل مناقشات در درون نظام است؛ و جامعه سیاسی که شامل گروهی از افراد است که بر پایه تقسیم کار سیاسی با هم مرتبط هستند (همان: ۱۲۰). به این ترتیب با در نظر گرفتن ابعاد نظام سیاسی ایستون و تعریف ساندرز، شش نوع بی ثبات سیاسی متصور است که در شکل ذیل نمایش داده شده است.



شکل شماره ۲-۱ بی ثباتی سیاسی ساندروز

۲-۲-۲-۸- ثبات سیاسی به مفهوم وجود ویژگی های چند گانه اجتماعی - سیاسی

این رهیافت بجای تکیه بر یک عنصر یا معیار برای تعیین ثبات یا بی ثباتی سیاسی بر عناصر چند گانه تاکید می کند. از آنجا که این رهیافت در صدد است «ثبات سیستمی» را توضیح دهد، آنرا مرکب از چند عنصر می داند تا یک عنصر خاص. هدف این رهیافت ظاهراً ادغام رهیافت گوناگون دیگر است. به طور نمونه ارنست داف و جان مک کامنت در مطالعه خود پیرامون آمریکای لاتین، رفاه، میزان بالای رشد اقتصادی، توزیع برابر درآمد، توان سیاسی بالا و احزاب سیاسی نهادینه شده گسترده را عوامل تعیین کننده ثبات یک سامانه سیاسی می دانند (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۰۹).

لیون هورویتز با دسته بندی رویکرد های گوناگون موجود در مورد ثبات سیاسی، در نهایت خود رویکرد ترکیبی را که در برگیرنده عناصر و وجوه مختلف سیاسی می باشد ارایه می دهد به اعتقاد هورویتز پنج رویکرد نسبت به ثبات سیاسی وجود داشته است که عبارتند از: «ثبات سیاسی به معنای عدم وجود خشونت، ثبات سیاسی به معنای دوام و پایداری حکومت، ثبات سیاسی به معنای وجود رژیم مشروع و قانونی، ثبات سیاسی به معنای عدم وجود تغییرات ساختاری، ثبات سیاسی به معنای اشکال و وجوه چند بعدی اجتماعی^۱ (Multifaceted Societal) ترکیب رویکرد های گوناگون در مورد ثبات سیاسی.

^۱ ترکیب رویکرد های گوناگون در مورد ثبات سیاسی

هورویتز پس از نقد و برشمردن مزایا و معایب هر کدام از این رویکردها، در نهایت تعریف خود از ثبات سیاسی را که ترکیبی از رویکردهای گوناگون یا به عبارتی رویکرد پنجم می باشد، ارایه می کند: ثبات سیاسی به جای اینکه بوسیله تک شاخص های جدا از هم سنجیده شود، باید با عناصر چند وجهی اجتماعی مورد سنجش قرار گیرد که متشکل از شاخص های فرعی متنوع است. وی در ادامه می نویسد: "مفهوم ثبات سیاسی" که محقق باید استنباط کند، نسبت به دیگر مفاهیم انتزاعی مطالعات علوم سیاسی همچنان در مشکل تعریف باقی مانده است (Hurwitz, 1973). هری اکشیتن یکی از مهمترین مطالعات پیرامون ثبات سیاسی را در پرتو این رهیافت انجام داده است. از دیدگاه او، ثبات سیاسی در برگیرنده چند ویژگی است: «تداوم الگوی حکومت، مشروعیت، تصمیم گیری موثر و اصالت که به ساختارهای دموکراتیک واقعی اشاره می کند و نه ظواهر آن. به نظر وی ثبات سیاسی را می توان براساس هماهنگی یا عدم هماهنگی میان هنجارهای اجتماعی جامعه و الگوهای اقتدار حکومتی جامعه بررسی کرد (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۰۹). با تأمل بر تعاریف فوق می توان ثبات سیاسی را این گونه تعریف نمود: «ثبات سیاسی عبارت است از عدم وجود خشونت، تداوم حکومت، عدم وجود تغییرات ساختاری، مشروعیت و تصمیم گیری کارآمد می باشد». بنابراین منظور از ثبات سیاسی، مفهومی فراتر از پایداری حکومت می باشد.

جدول شماره ۱-۲ رهیافت های ثبات و بی ثباتی سیاسی

شماره	رهیافت ها	ثبات سیاسی	بی ثباتی سیاسی
۱	تداوم	استمرار و تداوم انواع خاصی از نظام های سیاسی	عدم استمرار و تداوم انواع خاصی نظام های سیاسی
۲	تجربه گرایی	عدم وقوع انواع خاصی از حوادث سیاسی	وقوع انواع خاصی از حوادث سیاسی
۳	روزنامه نگاری	پایداری قدرت سیاسی ، بازیگران سیاسی و سیاست ها	ناپایداری قدرت سیاسی مستقر، تزلزل و جابجایی سریع موقعیت و مناصب بازیگران سیاسی و دگرگونی پیاپی سیاست ها
۴	سیستمی	کارآیی نظام سیاسی، هماهنگی و تعادل میان حوزه های اصلی نظام اجتماعی	عدم کارآیی نظام سیاسی، ناهماهنگی و عدم تعادل شدید میان حوزه های اصلی نظام اجتماعی
۵	مشروعیت	پذیرش و حمایت مردم از بقای نظام سیاسی	عدم پذیرش و حمایت مردم از بقای نظام سیاسی
۶	هنجاری	حالتی است که در آن اعضای جامعه (مردم و نخبگان سیاسی) از الگوهای رفتاری مشخص پیروی کنند	حالتی که مردم و نخبگان سیاسی از الگوها و رفتارهای تعیین شده، پیروی نکنند.
۷	عملیاتی	فقدان نسبی برخی انواع حوادث سیاسی بی ثبات کننده	وقوع برخی انواع حوادث سیاسی بی ثبات کننده
۸	ترکیبی	عدم وجود خشونت، پایداری حکومت، رژیم مشروع و قانونی و عدم تغییرات ساختاری	وجود خشونت، عدم پایداری حکومت، رژیم نامشروع، و تغییرات ساختاری

۳-۱- گفتار دوم: منازعه قومی

هربرت اسپنسر از نظرگاه مکتب تکامل اجتماعی بر این باور است که فرآیند تکامل اجتماعی، حرکت به سوی پیچیدگی فزاینده می باشد. ناموس خلقت یا قانون اعظم تکامل به نظر اسپنسر حرکت از سادگی به پیچیدگی، یا از وحدت به کثرت است. به نظر او جامعه انسانی با گذشت زمان از توحش به تمدن و طی مراحل خاصی به حالت کنونی رسیده است و به طور کلی جوامع انسانی دارای روح ستیزه جویی و جنگ جویی هستند و تنها با قدرت یافتن صنعت، آرامش بر جامعه سایه می اندازد. اسپنسر نوع جوامعی را که رابطه ای سازگارانه دارند کشور های صنعتی یا کوشا و نوع دیگر که رابطه ای ستیزه جویانه دارند، کشور های جنگ جو می نامد (مقصودی، ۱۳۷۷: ۱۱۷).

کشمکش های نژادی و قومی همیشه در زندگی سیاسی و تکوین و اضمحلال دولت ها نقش داشته اند. فتح سرزمین قومی به وسیله قوم دیگر یکی از عوامل تشکیل دولت ها بوده است. در تاریخ اندیشه های اجتماعی و سیاسی اندیشه برتری نژادی و قومی از اندیشه های بسیار کهن و رایج است. ارسطو استدلال می کرد که برخی از نژاد ها ذاتاً سرور و برخی دیگر ذاتاً برده اند. با آنکه چنین تصوراتی در عصر امروز خالی از مبانی استدلالی و عقلی است، لیکن نفس تصور نابرابری نژادها و برتری یکی بر دیگری عواقب سیاسی مهمی داشته و کشمکش های عمده ای به همراه آورده است. در کشور های چند نژادی و چند قومی نژاد های تحت سلطه با توسل به نظریه حقوق طبیعی و برابری انسان ها موجب بروز کشمکش های سیاسی شده اند (بشیری، ۱۳۷۴: ۲۷۹).

تا نیمه دهه ی (۱۹۶۰) دانش پژوهان سیاسی به ندرت موضوعات مرتبط با «نژاد» و «قومیت» را مورد مطالعه و بررسی قرار می دادند؛ تا این زمان برخلاف جامعه شناسی یا تاریخ، تعداد کتاب های نوشته شده در این زمینه به سختی یک قفسه کتابخانه را پر می کردند. اما در دهه (۱۹۹۰) با وقوع حوادثی مانند فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تجزیه خونین یوگسلاوی سابق و تجزیه کشور چکسلواکی - که به سرعت ابعاد بین المللی یافته، با توجه به تأثیرات آن بر امنیت بین المللی به دستور کار سیاست خارجی کشورهای آسیایی، اروپایی و امریکا بدل شدند - تحلیل گران سیاسی توجه بیشتری به مباحث قومی مبذول داشتند. در این دوره، ملی گرایی قومی به الگویی برای توضیح و تبیین پیدایش دولت های جدید و بروز چالش های نوین در مناطق مختلف جهان تبدیل شد. در میانه دهه (۱۹۹۰) لیچفارت، پژوهشگر مسائل قومی، این دیدگاه را مطرح کرد که گسست های قومی به عنوان جدی ترین منبع خشونت و منازعه

جایگزین جنگ سرد شده است. رابرت ماندل^۱ و تد رابرت گرنیز منازعات برآمده از ملی گرایی قومی را به عنوان قانون بی ثباتی و تهدید برای امنیت بین الملل یاد می کنند (ماه پیشانیان، ۱۳۸۸: ۱۲۲)

از نظر جامعه شناسی سیاسی مبحث اقلیت های قومی و ملی و رابطه آنها با قدرت دولتی مبحث مهمی است. عنوان اقلیت های ملی در مورد گروه های قومی و فرهنگی خاصی به کار می رود که در درون کشوری به سر می برند که دولت آن تحت سلطه قوم دیگری است. پیدایش مشکل اقلیت های ملی و قومی در دورن کشورها حاصل پیدایش ناسیونالیسم نوین بوده است که هم موجب تقویت احساس همبستگی قومی اقلیت ها شده و هم احساسات ناسیونالیستی قوم حاکم را تقویت کرده است. بطور کلی تداوم و انسجام اقلیت های قومی و فرهنگی نتیجه میزان تفاوت فرهنگی میان آنها و اقوام مسلط، عوامل انسجام درونی (وحدت زبان، قبیله، مذهب و غیره) و نیز نحوه برخورد اکثریت با آنها (تساهل یا سرکوب) بوده است. وقتی چندین عامل مثلاً نژاد، ملیت، زبان و مذهب یکدیگر را تشدید کنند، انسجام و هویت اقلیت قومی تقویت می شود (بشیری، ۱۳۷۴: ۲۸۱-۲۸۲).

اما مفهوم گروه قومی و قومیت از ابهامات زیادی برخوردار بوده و تشخیص هویت قومی به سادگی میسر نیست. به بیان دیگر گروه های اجتماعی و قومی در واقع در مجموعه های گنگ جای می گیرند. یکی از معضلات معمول در علوم انسانی - اجتماعی در کنار دیگر مسایلی که با ماهیت و سرشت این شعبه از علوم و معارف بشری مربوط است، فقدان اجماع در میان صاحب نظران بر سر تعریف مفاهیم است، این معضل زمانی دو چندان می شود که مفاهیم مورد نظر، ماهیتی دوگانه یا ترکیبی داشته باشند. به عبارتی، بخشی از آن برگرفته از شاخه از علوم و بخشی دیگر آن مربوط و معطوف به شاخه ای دیگر باشد. بدون شک مفاهیم مورد بحث در این تحقیق به خصوص اصطلاح اصلی آن (مدیریت منازعات قومی) از چنین ماهیت و سرشتی برخوردار است (صالحی، ۱۳۸۵: ۲۱). از نظر تاریخی، مشکل واژه قومیت عمدتاً به منشأ انسان شناسانه و تأکید محوری آن بر مفهوم فرهنگ باز می گردد. به همین دلیل بحث قومیت برای طفره رفتن از مسأله نژاد پرستی پدید آمد و نابرابری های سختی را که در جوامع نژادپرستانه - جوامعی مبتنی بر باور به تفاوت نژادی و اعمال سلطه اجتماعی - مشهودند، نادیده می گیرد (فتنون، ۱۳۹۵: ۷).

^۱ Robert Mundell

^۲ Ted Robert Gurr

چنانکه در مطالب فوق مشاهده می شود، منازعه قومی بیشتر حول محور قومیت می چرخد و از آن تغذیه می کند، بنابراین، قبل از پرداختن به تبیین منازعه ی قومی و مبانی تئوریک آن، ابتدا لازم می آید که پدیده ای قومیت که منبع اصلی و غیر قابل تغییر منازعه قومی است مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

۳-۱-۱- قومیت؛ معنی لغوی و اصطلاحی

قومیت معادل کلمه Ethnicity اولین بار در سال ۱۹۵۳ توسط دیوید رایزمن بکار رفته است. کلمه قوم یا Ethnie در فرانسه و Ethnic در انگلیسی امروز در همه ی زبان های اروپایی وجود دارد. ما با این کلمه در ترکیب های آن به صورت Ethnolog یا «مردم شناسی» که قبلاً در فارسی به «قوم شناسی» ترجمه می شد و Ethnography که آن را «مردم نگاری» ترجمه می کردیم آشنا هستیم. در زبان انگلیسی واژه ی Ethnic عمدتاً به اقلیت های غیر آنگلو ساکسون در امریکا اطلاق می شد مثلاً به یهودیان، ایتالیایی ها و اسپانیایی های امریکایی. در یونان باستان واژه ی Ethnos به قبایل کوچنده ای اطلاق می شد که هنوز در شهر ها یا پولیس ها مستقر نشده بودند (برتون، ۱۳۸۰: ۲۳۲-۲۳۳). فرهنگ معین در مورد واژه «قوم» گفته است: «گروه مردم (از زن و مرد)، کسی که با شخصی قرابت داشته باشد، خویشاوند، اقوام.» در «فرهنگ کامل انگلیسی-فارسی» آریان پور، Ethno به عنوان پیشوند به کار رفته و به معنی «نژاد» و «مردم» و «فرهنگ» و «وابسته به نژاد» بیان شده است. Ethnology نیز نژاد شناسی، قوم شناسی، علم مطالعه نژاد ها و قوم ها معنی شده است. از نظر وبستر قومیت (اسم) یعنی: خصوصیت قومی یا خویشاوندی قومی، ملی، نسلی (تناسلی) می باشد.

عمومیت یافتن واژه «قومیت» در ایالات متحده آمریکا به وجود آمد که در آن گروه های مختلف نژادی، زبانی و مذهبی دارای ملیت های اولیه گوناگون زندگی می کردند. در واقع اغلب آثار اولیه درباره قومیت و گروه های قومی مربوط به مطالعه موردی در آمریکا بوده است. این آثار به دوره مقبولیت نظریه «کوره مذاب» مربوط می شود که بر اساس آن گروه های قومی گوناگون سرانجام در فرهنگ و شیوه زندگی آمریکایی حل می شوند نکته جالب اینجاست که کاربرد واژه «قومیت» زمانی رایج شد که ناتان گلیر و دانیل موینیان حاصل مطالعه خود درباره گروه های قومی آمریکا (ورای کوره مذاب) را در ۱۹۷۵ منتشر کردند (احمدی، ۱۳۹۳: ۳۳). از نظر مارجر «ایده های مربوط به گروه قومی و Ethnicity ایده های نسبتاً جدیدی هستند، به عبارت بهتر، مفاهیم جدید قوم و قومیت در دهه ۶۰ قرن بیستم و پس از موج سوم تشکیل دولت های ملی در کشور های مستعمره سابق ظاهر شدند. قومیت و

قوم گرایی در واقع در این زمان در مقابل مفهوم ملیت قرار می گرفتند که تبلوری از دولت ملی بود (دشتی، ۱۳۹۰: ۱۴۴-۱۴۳).

اگر چه در مورد مفهوم قومیت و مفاهیم مرتبط به آن پژوهشگران تلاش های زیادی نموده اند. اما با بررسی سیر تاریخی تعریف واژه قوم، قومیت و گروه های قومی به این نتیجه می رسیم که واژه قومیت از لحاظ تاریخی، ابتدا مفهوم مذهبی داشته و به گروه های غیر مسیحی اطلاق می شده است؛ اما پس از مدتی، مفهوم نژادی به خود گرفت و مفهوم مذهبی آن به تدریج منسوخ شد. اکنون دیگر بار شاهد تحول این مفهوم هستیم که مفهوم مذهبی و نژادی آن کم رنگ شده و بار فرهنگی آن افزایش یافته است. در این مفهوم به همه گروه هایی که از نظر زبان، مذهب، رنگ، پوست و نژاد با گروه های دیگر جامعه تفاوت داشتند، گروه های قومی اطلاق می گردید (سجادی، ۱۳۹۱: ۳۸-۳۹). آنچه که روشن است، قومیت یکی از وسایل تمایز دهنده و هویت بخش دیرینه ی بشر است که جوامع مختلف را همواره از یک دیگر متمایز کرده و موجب غیریت سازی بشر شده است. وابستگی قومی برخلاف وابستگی ملی امری طبیعی است و افراد هم قوم خود را از ریشه ی مشترکی می دانند، باور ها و تعهدات مشترک دارند و دارای خاطرات مشترک هستند.

به باور اسمیت « قوم یک اجتماع انسانی دارای نام است که با یک سرزمین مرتبط است و دارای اسطوره های مشترک از نیاکان، خاطرات مشترک یا چند عنصر فرهنگی مشترک و حداقلی از همبستگی در میان نخبگان است. » بنابراین عناصر اصلی قومیت را می توان به این صورت برشمرد: نام مناسب، اساطیر مشترک از نیاکان و غیره، خاطرات مشترک، تفاوت فرهنگ، ارتباط با وطن و نوعی همبستگی نخبگان (صالحی، ۱۳۹۴: ۵۸).

یکی از پژوهشگران در مطالعات تطبیقی خود، که درباره قوم و مسائل قومی در افغانستان انجام داده است، می گوید: قوم احتمالاً مفهومی است که در نزد افغان ها کار برد وسیعی دارد و همه روابط اجتماعی گروه ها و تعارضات اجتماعی را در بر می گیرد. بر این اساس، در یک تعریف کوتاه و کار آمد می توان گفت: « قوم عبارت است از یک جمعیت انسانی مشخص با یک افسانه اجدادی مشترک، خاطرات مشترک، عناصر فرهنگی، پیوند با یک سرزمین تاریخی یا وطن و میزانی از حس منافع و مسولیت (سجادی، ۱۳۹۱: ۳۸). با توجه به تعاریف فوق می توان چنین نتیجه گرفت که گروه های قومی بر اساس باور ها و معیار های خاص، که دیدگاه ها و کردار های آنان را شکل می دهد، سر بر می آورند. بنابراین، در مباحث تعارض قومی، وجود باور ها و دیدگاه های متفاوت و احیاناً متعارض، در زمینه سیاست و اجتماع، از اهمیت بسیاری برخوردار است.

۳-۱-۲- تعریف منازعه قومی

منازعه قومی نوع ویژه ای از منازعه است که در آن اهداف حداقل یکی از بازیگران به طور انحصاری در چارچوب قومی تعریف شده و در آن جبهه مقدم، مواجهه براساس تفاوت قومی است. واقعیت امر مورد منازعه هر چه باشد، حداقل یکی از بازیگران نارضایتی خود را در چارچوب قومی توضیح می دهد. یعنی، حداقل یک طرف منازعه ادعا می کند هویت متفاوت قومی او دلیل عدم تحقق منافع اعضای آن، فقدان حقوق برابر و عدم دستیابی به ادعای آن است. لذا منازعه قومی شکلی از منازعه گروهی است که در آن حداقل یکی از طرف های درگیر، علل و راه حل های بالقوه آن را براساس تقسیم بندی های تبعیض آمیز قومی واقعی یا تصویری تفسیر می کند. به عبارت دیگر، خود عبارت منازعه قومی گمراه کننده است، زیرا منازعه «قومی» نیست، بلکه حداقل یکی از طرف های آن قومی است. به تعبیر بهتر، یک منازعه قومی شامل حداقل یک طرف است که براساس هویت قومی اعضای آن سازماندهی شده است (کوردل، ۱۳۹۳: ۱۶-۱۷).

کوردل وولف، منازعات و روابط قومی را در چارچوب سه مؤلفه (انگیزه، فرصت و ابزار) در چهار سطح تحلیل محلی، ملی، منطقه ای و بین المللی^۱ بررسی می نمایند. هدف آنان، بیش از آن که فهم ریشه های روابط قومی از منظر جامعه شناسانه باشد، بیشتر بر درک و تحلیل چرایی شکل گیری یک منازعه قومی و تلاش برای یافتن راهکارهایی برای حل و فصل منازعات قومی تمرکز و تأکید دارد. در نظریه های روابط بین الملل بحث بر سر جنگ و صلح است. در منازعات قومی این دو اصطلاح به منازعه و همزیستی تحویل می یابند (کوردل و وولف، ۱۳۹۳: ۲۵). همچنین، لفظ «منازعه» موقعیتی را تشریح می کند که در آن دو یا چند بازیگر در تعقیب اهدافی غیر قابل جمع و در عین حال، از دیدگاه هر بازیگر، عادلانه هستند (کوردل و وولف، ۱۳۹۳: ۱۶). این منازعات از ایرلند و قبرس و کنگو گرفته تا بوسنی و کوزوو و ایالت کبک در کانادا و ایالت راکین در میانمار ممکن است خشونت بار باشند و ممکن است در سطح تنش یا مشاجره تعریف شوند. به هر صورت، این نویسندگان در کتاب «منازعات قومی» نظریه های مربوط به روابط بین قومی را به دو دسته اساسی تقسیم نموده اند: «یک نظریه انتخاب عقلانی که فرد بازیگر در

^۱ مدل تحلیلی این مطالعه از ادبیات روابط بین الملل اقتباس شده و به دیدگاه سطوح تحلیل معروف است و در واقع با الهام از مقاله «مشکل سطوح تحلیل در روابط بین الملل» که در سال ۱۹۶۱ توسط جی. د. سینکر در مجله سیاست جهانی منتشر شد و حاوی این پیشنهاد مهم بود که باید بین سطوح سیستمی (جهانی) و زیرسیستمی (دولت - ملت) در تحلیل مسائل تمایز قائل شد (کوردل و وولف، ۱۳۹۴: ۱۸).

منازعات قومی بر اساس محاسبه عقلانی هزینه - فایده وارد بازی می شود و به کارگیری خشونت از سوی گروه ها در نتیجه ترس از حمله خشونت بار دیگر یا تمایل به سودآوری اقتصادی بیشتر می باشد.

این نظریات خود به دو دسته عدم امنیت و منفعت طلبی تقسیم می شوند. این نظریه ها با الهام از نگاه واقع گرایان در روابط بین الملل، معضل امنیت را به عنوان متغیر کلیدی در منازعات قومی می دانند. خشونت ها و منازعات قومی در بالکان، رواندا، کنگو و فروپاشی شوروی بر اساس این دسته نظریات مطالعه شده است. د. لیک و د. روتچیلد در سال ۱۹۹۶ در مقاله ای با اشاره به سه معضل امنیتی شکست اطلاعاتی، مشکلات مربوط به تعهد معتبر و معضل امنیت متذکر می شوند که این معضلات توسط فعالان قومی و بازرگانان سیاسی (فرصت طلبان) بدتر نیز می شوند (کوردل و ولف، ۱۳۹۳: ۵۵). کافمن ضمن ارائه تعریف گروه قومی بر مبنای یک «مجموعه اسطوره - نشانه» که موجب همبستگی اعضای گروه با تفسیری از تاریخ مشترک می شود و آنها را از دیگری متمایز می کند، سه پیش شرط برای منازعه قومی پیشنهاد می کند: اول باید اسطوره ای در گروه وجود داشته باشد که دشمنی با حداقل یک گروه را توجیه کند؛ دوم، گروه باید از این وحشت داشته باشد که اصل حیات فیزیکی آن تهدید می شود (تصور ذهنی نه لزوماً تصویر واقعی)؛ سوم، گروه های قومی نیازمند فرصت هایی برای بسیج هستند (کوردل و ولف، ۱۳۹۳: ۵۹-۶۰).

اساس این دسته نظریات بر این اصل استوار است که علل منازعه نه فقط در عدم امنیت و احساس نابرابری است، بلکه ریشه های اقتصادی دارد. اگرچه دانشمندان علوم سیاسی بر نقش انگیزه ها در منازعات قومی پافشاری می کنند ولی به نظر اقتصاددانان فرصت ها مهمتر از انگیزه ها هستند و منفعت طلبی انگیزه اصلی شورش و فرصت های عالی را علت منازعه می دانند. کولیر و هوفلر (۱۹۹۸) در تحلیل منازعات قومی چهار یافته اصلی دارند: اول، جنگ های داخلی عموماً پدیده ای مربوط به کشورهای با درآمد پایین هستند (جایی که هزینه فرصت نیروی کار شورش پایین است)؛ دوم، معمولاً وجود منابع طبیعی اوضاع را بدتر می کند. سوم، در کشورهای با جمعیت بیشتر احتمال خطر جنگ و طول دوره آن بیشتر است. چهارم، عامل شورش های قومی نه صرفاً تقسیم بندی های قومی - زبانی بلکه نوع خاصی از آن تقسیم بندی که موجب تمایز بین شورشیان و بقیه جمعیت می شود، علت منازعه قومی است. در نهایت این نویسندگان بر چهار مدل مبتنی بر نارضایتی نیز اشاره دارند: تنفر قومی یا مذهبی، سرکوب سیاسی، حذف سیاسی و نابرابری اقتصادی (کوردل و ولف، ۱۳۹۳: ۶۲-۶۵).

۳-۲-۱- رویکرد های تحلیل درگیری قومی

بطور کلی اینگونه تصور می شود که دو مکتب عمده فکری برای توضیح و تفسیر درگیری های قومی وجود دارد که اندیشمندان علوم سیاسی و جامعه شناسی در تبیین و تحلیل درگیری های قومی و مسئله ی قومیت از آنها استفاده می برند. این مکتب ها بنام های مختلف یاد می شوند، مثلاً: پیشینه گرایی در مقابل سازه انگاری (کوردل و وولف، ۱۳۹۳: ۳۳) یا کهن گرایی در برابر نوگرایی یا ابزار گرایی (احمدی، ۱۳۹۳: ۳۵) یا اصل گرایی (ازل باوری) در برابر ابزار گرایی (برتون، ۱۳۹۴: ۲۳۶-۲۳۷).

نظریه های ازل باوری به نام کلیفورد گیرتز^۱ (۱۹۶۳) گره می خورد و نظریه های ابزار گرایی با نام فردریک بارت^۲ (۱۹۶۹) همراه است. از نظر گیرتز قومیت و گروه بندی قومی از عواملی «ازلی» است به این معنا که جزو شرایط وجودی بشر است. این داده ها و شرایط وجودی شامل چیزی است که او «تماس» و «پیوند زنده» می نامد، یعنی پیوند های ناشی از مجاورت مکانی یا خویشاوندی. ولی فراتر از این ها شامل «مقدرات ناشی از زاده شدن در اجتماع دینی خاصی، صحبت کردن به زبان یا حتی گویشی خاص و پیروی از مراسم اجتماعی خاص» نیز می شود. گیرتز در ادامه چنین می گوید: «تداوم و استمرار در خون، گفتار، رسم و از این قبیل به خودی خود پیامد های عظیم و گاهی بسیار منکوب کننده ای دارد. آدمی با خویشاوندان، همسایه اش و هم عقیده اش پیوند دارد و این فقط نتیجه مجذوبیت شخصی، یا الزامات رعایت مصلحت یا نفع مشترک در رعایت تکلیف اخلاقی نیست، بلکه دست کم تا زیادی به دلیل اهمیت ذاتی و مطلق توضیح ناپذیری است که به نفس این پیوند داده می شود.» در این جا گیرتز سنخ آرمانی قومیت محض را ترسیم می کند. او قومیت را با وضوح کامل از طبقه و گروه بندی های طبقه مانند که بر پایه «الزامات رعایت مصلحت» و «نفع مشترک» بنا می شوند؛ همچنین از حب و بغض ها و فخر فروشی

^۱ این تفکیک را به اسمیت نسبت داده اند.

^۲Geertz

^۲Barth

ها و تحقیرهایی که ویژگی نظام های منزلی است؛ و از تعهدات و تکالیف بین گروهی ای که احتمالاً ویژگی نظام های رسته ای است، تمیز می دهد (آوتویت و باتامور: ۷۷).

برتون براساس نظریه گیرتر قومیت را این گونه تعریف می کند: « قومیت نوعی پنداشت و باور عمومی به گذشته ای مشترک، منشاء مشترک، نهادها، نشانه ها، نمادها، سنت ها و ارزش های مشترک است که در یک فرآیند زمانی طولانی شکل می گیرد » (برتون، ۱۳۹۴: ۲۳۶). شش ویژگی قومیت در مکتب کهن گرایی به عنوان عناصر قومیت مدنظر بوده اند: وابستگی های خونی، نژاد، زبان، سرزمین، مذهب و رسوم (احمدی، ۱۳۹۳: ۴۷).

ازل باوری به دو بخش (تندرو و میانه رو) تقسیم می شوند، اصل گرایان تندرو معتقدند که قومیت در پیوند با جنبه های جهانشمول و طبیعی و قابل مقایسه با روابط خویشاوندی و زبان است. در مقابل اصل گرایان تندرو، اصل-گرایان میانه رو، قومیت را نوعی پیوند می دانند که حاصل مشارکت و همزیستی میان اعضاء یک گروه اجتماعی است. اما برخلاف هر دو بخش ازل باوری، در رویکرد ابزارگرایی، قومیت یک مفهوم ذاتی و طبیعی و حتی لزوماً یک نوع اشتراک در باورهای ذهنی در درازمدت به حساب نمی آید، بلکه نوعی وسیله یا ابزار شمرده می شود که برای دستیابی به هدف های دیگر مورد استفاده قرار می گیرد. این اهداف عمدتاً سیاسی و اقتصادی هستند. بنابراین، رویکرد ابزارگرا، قومیت را مفهومی مدرن به شمار می آورد که همچون مفهوم ملیت، مفهومی ابداع شده است (برتون، ۱۳۸۰: ۲۳۷).

در نظریه های ابزارگرایی فردریک بارت در باره قومیت، قومیت را در پیوند تنگاتنگ با تعقیب منافع قرار می دهند. عواملی ازلی مورد نظر گیزتر را عواملی می دانند که پنهان و در خفا می مانند مگر این که وضعیت موجب شود آن ها برای دستیابی به اهداف اهمیت پیدا کنند. در این حالت، این عوامل می توانند منابعی باشند که در ایجاد همکاری و همیاری لازم برای رسیدن به اهداف اهمیت دارند. از طرف دیگر، عوامل گوناگون مندرج در قومیت ممکن است در ارتباط با دستیابی به اهداف نوعی عیب و عار، یا عبث به حساب آیند (آوتویت و باتامور: ۷۷۲).

^۱ نظام رسته ای سازمان اجتماعی پیچیده تری است که ممکن است قومیت را نیز در برگیرد. نظام رسته ای، همچون نظام منزلی، مستلزم تفاوت در میزان احترام و افتخار است، ولی این خصوصیت اضافی را هم دارد که رسته های مختلف تخصص های کارکردی متفاوتی دارند و بین آن ها نابرابری های حقوقی و سیاسی وجود دارد، مثل نظام کلاسیک رسته های فنودالی در اروپای قرون وسطی یا در جوامع استعماری.

در حالی که جامعه‌شناسان و تا حدودی عالمان سیاست، بیشتر از منظر ابزار گرایانه و سازه‌انگارانه مفاهیم و مسائل قومیتی را تجزیه و تحلیل می‌کنند، انسان‌شناسان به جنبه‌های طبیعی و فرهنگی قومیت توجه دارند و از رویکرد اصل‌گرایی (ازل‌باوری یا کهن‌گرایی) در تحلیل‌هایشان استفاده می‌کنند. در عین حال، هر دو گروه در به کار بردن تحلیل‌های دال بر وابستگی‌های خونی و نژاد احتیاط کرده و حتی‌الامکان سعی می‌کنند بحث درباره مقوله نژاد را به زیست‌شناسان و متخصصان علم ژنتیک واگذار نمایند. بایستی توجه داشت که این دو رهیافت، صورت نوعی دو نمونه نگرش هستند. کوردل و ولف معتقدند، نه پیشینه‌گرایی خالص (اصل‌گرا) و نه سازه‌انگار خالص به معنای واقعی کلمه وجود ندارد. آنها با طرح این ادعا که تقریباً، گفتمان مسلط در نظریه‌های قومیت، نظریه سازه‌انگارانه است و افراد هویت‌ها را بر اساس تمایل خودشان و حتی فرصت طلبانه، برای پیشبرد منافع بنیادی تر امنیتی و اقتصادی خود انتخاب می‌کنند، برآنند که در یک دیدگاه کلی و بینابین، هویت قومی می‌تواند در جایگاهی در یک طیف میان عوامل پیوسته تاریخی پیشینه‌ای و تطبیق دادن‌های ابزاری فرصت‌طلبانه قرار گیرد (کوردل و ولف، ۱۳۹۳: ۳۳-۳۴).

۳-۲-۱-۲- نظریه‌های منازعات قومی

بسیاری از پژوهشگران جامعه‌شناسی سیاسی، منازعات و تعارضات قومی را به عنوان عامل موثر در گروه‌بندی‌های اجتماعی، مورد بحث و پژوهش قرار داده‌اند. در زمینه تبیین ریشه‌ها و علل تعارضات قومی، نظریه واحدی وجود ندارد، بلکه هر یک از پژوهشگران با نگرش خاص خود و با عنایت به ابعاد خاص قضیه، به نظریه پردازی پرداخته و در صدد تبیین علل و عوامل این منازعات برآمده‌اند. در این جا به مهمترین این نظریه‌ها اشاره می‌کنیم:

۳-۲-۱-۲-۱- نظریه رقابت قومی

براساس این نظریه ادغام سیاسی گروه‌های قومی در داخل یک دولت - ملت خاص، چهار چوبی فراهم می‌سازد که در آن رقابت بر سر منابع - به ویژه مشاغل دولتی - انگیزه عمده کشمکش میان قومی را به وجود می‌آورد. هویت یابی قومی به عنوان اساس اقدام جمعی زمانی تحقق می‌پذیرد و حفظ می‌شود که امتیازات آشکاری وجود داشته باشد که با تکیه بر هویت قومی بتوان برای دست یافتن به آنها با دیگران رقابت کرد این رقابت میان گروه‌های قومی عامل بسیج قومی است و منجر به تشکیل سازمانهای قومی و افزایش هویت‌های قومی می‌شود.

تئوریهای مربوط به بسیج و رقابت بر سر منابع، مفهوم بندی سیال و موقعیت گرایانه‌ای از قومیت و مرزهای قومی و نهایتاً ناسیونالیسم قومی ارائه می‌دهند که آنها را قادر می‌سازد تا پویایی اقدام جمعی قومی و افول آن را توضیح دهند (احمدی، ۱۳۷۸: ۵۵). به گفته سوزان اولزاک و برخی دیگر از پژوهشگران، کشمکش و اقدام جمعی نژادی و قومی زمانی روی می‌دهد که دو یا چند گروه قومی بر سر منابع محدود به رقابت بپردازند. در این حال، اگر در درون نظام سیاسی، امکان رقابت وجود داشته باشد، تعارض قومی پدیدار خواهد شد (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۷). در الگوی رقابت قومی، این فرضیه مطرح می‌شود که تجدید حیات قومی، هنگامی بسیار محتمل است که تقسیم کار فرهنگی، درهم شکسته و نابرابری‌های گروهی از بین بروند. بنابراین، براساس نظریه مذکور، تعارضات قومی بر اثر رقابت میان اجتماعات محلی به وجود می‌آید.

۳-۲-۱-۲-۲- نظریه محرومیت و نابرابر اجتماعی

این تئوری برای تشریح منشأ بحران‌های قومی و جنگ‌های داخلی در مطالعات اجتماعی کار برد زیادی دارد. براساس این دیدگاه، شورش و بحران‌های سیاسی هنگامی صورت می‌گیرد که مردم به این نتیجه برسند که کمتر از آنچه حقشان می‌باشد، دریافت می‌کنند. از این رو، گروه‌ها و اقوام برای دست یافتن به حقوق و منافع بیشتر یا تسکین دادن به سرخودگی ناشی از محرومیت به پرخاشگری و خشونت سیاسی متوسل می‌شوند (صالحی امیری، ۱۳۸۵: ۸۱).

محرومیت از برخی حقوق شهروندی، تبعات چندی به همراه دارد؛ از جمله این که این امر، به حاشیه‌ای شدن افرادی منجر می‌شود که احساس محرومیت می‌کنند. این پدیده، در جای خود سبب زنده شدن و تقویت هویت‌های مادون ملی، همانند: «قومیت، نژاد و محله گرایی» می‌شود؛ زیرا محرومیت‌های عینی اقتصادی و سیاسی یا اجتماعی، با آگاهی طبقات محروم از محرومیت، در نوعی ایدئولوژی تبلور می‌یابد که احتمالاً ایدئولوژی‌های قومی و مذهبی و تعارض ناشی از آن، بر این اساس شکل می‌گیرد (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۸). هر چه مزایا و محرومیت‌های گروه‌های اجتماعی تفاوت بیشتری با یکدیگر داشته باشند، امکان بروز ستیزه نیز بیشتر می‌شود. به ویژه اگر مزایا و محرومیت‌ها به عنوان نتیجه سیاست‌های تبعیض آمیز دولت دیده شوند، چنین وضعی پدید خواهد آمد.

هورویتر خاطر نشان می‌کند «به واقع همه نظام‌های مرتبه بندی شده روابط قومی که در آن‌ها طبقه و قومیت برهم منطبق می‌شوند یا در مرحله تغییراتی سریع هستند و یا به واسطه اعمال زور یک گروه مسلط از تغییر در آنها

جلوگیری می شود. تقریباً ۹۰ درصد از ۱۸۶ گروه جهان در حال توسعه که در طرح مطالعاتی موسوم به اقلیت های در معرض خطر در اواسط دهه ۱۹۹۰ بررسی شدند، به سبب تجربه کردن رفتار های تبعیض آمیز، در معرض درگیر شدن در ستیزه های خشونت بار قرار داشتند. اکثر مابقی این گروه ها نیز به واسطه محرومیت های ناشی از این تبعیض ها، در چنین وضعی بسر می بردند (ساعی و میرترابی، ۱۳۸۷: ۱۲۱-۱۲۲).

بنابراین، براساس این نظریه، اگر گروه های تحت تسلط و اقوام فرودست، بر این باور دست یازند که توانایی تغییر وضع موجود را دارند، به اعتراض قومی دست خواهند زد و علیه قوم برتر اقدام خواهند کرد. در حالی که در چنین وضعیتی گروه حاکم برای حفظ وضع موجود و مشروع جلوه دادن آن تلاش می کند، گروه و اقوام تحت سلطه برای برهم زدن وضع نابرابر موجود و ایجاد زمینه های مساعد برای برابری تلاش می کنند (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۵).

۳-۲-۱-۲-۳- نظریه رقابت نخبگان

این نظریه از طرف نظریه پرداز مشهوری همچون «هانس کوهن» در خصوص نقش نخبگان در ناسیونالیسم قومی و جنبش های مربوط به آن مطرح شد که بر نقش روشنفکران شهری در جنبشهای ناسیونالیسی و اهمیت ویژه آن تاکید دارد. گسترش دامنه کنترل دولت و گرایش بیشتر به جانب تمرکز باعث ایجاد شرایط مناسب برای بسیج ایدئولوژیک توسط روشنفکران علمی شده است. نخبگان قومی نه تنها با استفاده از میراث فرهنگی گروه، هویت قومی متمایزی میسازند، بلکه در رقابت برای کسب قدرت سیاسی بین گروه های قومی نیز شکاف ایجاد می کنند (احمد، ۱۳۷۸: ۵۹). نظریه ی رقابت نخبگان، تبیینی است که با رویکردی ابزارگرا به پدیده ی قومیت می نگرد و با تاکید بر نقش رهبران قومی در انگیزش و پیدایش قومیت، آن را پدیده ای زودگذر معرفی می نماید. این تئوری بیان می دارد که رهبران قومی به خاطر منافع شخصی، نوعی خودآگاهی قومی را در بین اعضای قوم تزریق می نمایند تا از این رهگذر منفعتی به دست آورند. حتی برخی تا آنجا پیش رفتند که تغییر نخبگان قومی و یا تغییر در منافع این رهبران قومی را مساوی با تغییر در ماهیت بسیج اجتماعی قومیت ها پنداشته اند (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۶).

نقش نخبگان سیاسی در ایجاد ثبات و پایداری جوامع، به همان اندازه اهمیت دارد که جایگاه آنان در فروریختن پایه های ثبات و نظم اجتماعی از طریق راه اندازی شورش های قومی، مذهبی و صنفی. این نقش در کشور های توسعه نیافته، به اندازه ای است که گفته شده: نخبگان در جریان توسعه سیاسی و اجتماعی، حرف آخر را می زنند. جایگاه و نقش نخبگان سیاسی در بسیج قومی و ساختن و پرداختن هویت قومی، در آثار پل براس به خوبی

تجزیه و تحلیل شده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۰). بنابراین نظریه، نخبگان قومی و سیاسی با استفاده از عناصر فرهنگی، یک هویت قومی جدا از هویت دیگر افراد جمعیت سرزمین، برای گروه می سازند، بلکه در رقابت بر سر کسب قدرت سیاسی، بین گروه های قومی نیز شکاف ایجاد می کنند.

۳-۲-۱-۲-۴- نظریه تحمیل فرهنگی (تکثر گرایی نابرابرانه)

در جامعه ناهمگن و غیر متجانس، که اقوام و ملیت های گوناگون با فرهنگ های خاص و متفاوتی زندگی می کنند، پای بندی و وفاداری افراد به فرهنگ قومی و خاص، در لایه های متفاوتی از شدت و ضعف، انکارناپذیر خواهد بود. در چنین وضعیتی، زمانی که قوم فرادست و دارندگان قدرت، در صدد تحمیل فرهنگ قوم حاکم بر اقوام دیگر بر آیند، زمینه های بسیج قومی و تعارضات قومی فراهم خواهد شد (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۰). همانند سازی، غصب موقعیت ها و فرصت های ممتاز اجتماعی توسط اعضای یک گروه قومی و تبعیض ناشی از تعصب و نژاد دلیل عمده خشونت های قومی است (فتون، ۱۳۹۵: ۲۰۲).

منشأ اصلی نابرابری و تبعیض اجتماعی، تعصب و پیشداوری است و از نظر دیوید مایر (۱۹۹۳) تعصب و تبعیض یکدیگر را تقویت می نمایند. تعصب تبعیض را تولید می کند و تبعیض تعصب را مشروعیت داده، استحکام می بخشد. مذهب که نقش دوگانه دارد؛ هم می تواند به وجود آورنده تعصب باشد و هم مانع آن شود، این به درک و تلقی افراد جامعه از مذهب بستگی دارد. صرف نظر از چگونگی تأثیر مذهب بر تعصب و عالم واقع؛ آموزشها و بار های مذهبی همواره بخشی از تعصبات قومی - نژادی را پدیده آورده است. درون گروه و برون گروه: تعریف از «ما» و «آنها» یکی از منابع تعصب به شمار می رود؛ حمایت های نهادی: تفکیک و جداسازی وجود نهاد های حامی آن، سبب نهادینه و ساختاری شدن تعصب در جامعه میشود. بر این اساس؛ نابرابری در قدرت و منزلت سبب ناکامی و ستیزه جویی گروههای قومی فراهم نموده و باعث گسترش بر خورد های قومی میگردد (انوش، ۱۳۹۳).

نظریه نابرابری و تبعیض، رابط تنگاتنگی با اندیشه برتری قومی و نژادی دارد. اکثر دانشمندان مطالعات قومی، متفق القول اند که علی رغم غیر علمی بودن نظریات برتری نژادی و قومی، این اندیشه در طول تاریخ، یکی از عوامل بحران را در مناسب سیاسی و اجتماعی اقوام و نژادها بوده است. یکی از مبانی اندیشه های توتالیتار و استبداد نیز همین اندیشه برتری قومی و نژادی است (انوش، ۱۳۹۳). برخی تحقیق ها به عمل آمده درباره قومیت و ناسیونالیسم

قومی، حاکی از آن است که بسیاری از تنش ها و تعارض های قومی، الزاماً در پی جدایی و استقلال کامل نبوده، بلکه می کوشند تا روابط غیر متمرکز دوران های پیشین را دوباره احیا کنند، تابدین طریق، دولت مرکزی از تمرکزگرایی بیش از حد و تحمیل فرهنگی و زبانی دست بردارد (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۰).

۳-۲-۱-۲-۵- نظریه نظام بین الملل و کشمکش های قومی

دخالت قدرت های منطقه ای و بین المللی در امر سیاسی کردن قومیت، در بسیاری موارد انکار ناپذیر است. در یک دید کلی؛ سه سطح تحلیل در روابط بین الملل راجع به تبیین ستیزه های قومی، مشخص شده است که عبارتند از: «سطح ملی، منطقه ای و بین المللی» می باشد. در سطح ملی، علل و زمینه های داخلی بسیج قومی در ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، روانی و اقتصادی مورد توجه قرار می گیرد. در سطح منطقه ای؛ کنش و واکنش بازیگران منطقه ای و کشورهای منطقه ای و کشورهای همسایه و نقش آنها در تشدید و یا تخفیف چالشهای قومی مدنظر می باشد. در سطح بین المللی، تأثیر ساخت نظام بین الملل، سیاست قدرت های جهانی و سازمانهای بین المللی بر این فرایند؛ در محور اصلی توجهات است. هم چنین محیط گفتمان سیاسی بین المللی در برخی موارد به عنوان تقویت کننده شکل گیری خواسته ها، فرصت ها و راهکارهای گروههای سیاسی، نژادی به شمار می رود. عوامل بین المللی هم چنین در خط مشی دولت در برابر اقلیت های قومی تأثیر می گذارد (انوش، ۱۳۹۳). دارندگان قدرت برتر، در عرصه جهانی با توجه به ضرورت های منافع سیاسی خود در کشور های دیگر، در سیاسی کردن پدیده قومی و مذهبی و در نهایت، کشمکش های خشونت بار پیروان فرق و مذاهب و شهروندان متعلق به اقوام مختلف، نقش جدی داشته اند که نمونه های عینی آن را می توان در کشور افغانستان به خوبی دید (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۳).

در خلال جنگ سرد ابرقدرت ها و قدرت های استعماری پیشین به دفعات در جریان ستیزه های قومی - سیاسی در جهان در حال توسعه، به حمایت مادی، سیاسی و یا نظامی از برخی از طرف ها برخاستند. این کار با هدف افزایش قدرت طرف دریافت کننده کمک صورت گرفت، اما تردیدی وجود ندارد که در شماری از کشور ها و از جمله افغانستان، آنگولا، ایتوپی، گوآتمالا و نیکاراگوئه، این گونه مداخلات، ستیزه را تشدید کرد. امروزه این ایده مطرح شده که در دوره پس از جنگ سرد، مداخله بین المللی در ستیزه های قومی - سیاسی، کمتر با اهداف منفعت جویانه صورت می پذیرد. با این حال وجود ترکیبی از میزانی منفعت جویی و نبود اطلاعات کافی در باره

پیامد های اشکال ویژه ای از مداخله، بدین معناست که حمایت سیاسی و یا مادی همچنان می تواند سبب تشدید ستیزه شود (ساعی و میر ترابی، ۱۳۸۷: ۱۲۵).

دلیل گوناگونی نظریه های منازعات قومی، به ماهیت شکاف ها و پیشینه روابط قومی و نحوه ساختار قدرت در جوامع مختلف بر می گردد. از آنجا که شکافهای قومی و سیاسی شدن قومیت در جوامع گوناگون، بر حسب متغیر های فوق نیازمند تبیین متفاوتی است، هر کدام از نظریه یا تلفیقی از آنها در جامعه خاصی کاربرد دارد. از میان نظریات پنج گانه فوق؛ نظریه سلطه قومی و قطبی شدن جامعه و یا به عبارت دیگر کثرت گرایی نا برابر می تواند منازعات و چالشهای قومی را در افغانستان تبیین کند. از ویژگی های اساسی این نظریه جامع و عام بودن آن، نسبت به سایر نظریه ها است. نظریه سلطه قومی، در واقع بیان وارونه ای است از نظریه محرومیت و نا برابری اجتماعی زیرا هر گونه سلطه و انحصار با درک از محرومیت و زیر سلطه بودن ملازم است. هم چنین؛ تکیه بر عنصر قومیت و احساسات قومی، برای رسیدن به قدرت و به انحصار در آودن منابع مادی و معنوی از این طریق، خود بخود موجب تحریک سایر گروهها جهت پیمایش همین مسیر خواهد شد. تعبیر دیگر این مساله، همان نظریه رقابت قومی و یا رقابت بر سر منابع است. ویژگی دیگر این تئوری تأکید بر نقش دولت و ساختار قدرت، در شکل گیری هویت قومی و بسیج بر مبنای آن است. این گونه اولویت دادن به سیاست، در غیاب ساختارهای قدرتمند اقتصادی و فرهنگی و نهادهای جامعه مدنی، واقعیت ملموس در جهان سوم است. زیرا در این جوامع نقش سیاست در شکل دادن به امور و حتی ایده ها و باور ها بسیار پررنگ است.

جدول شماره ۲-۱ نظریه های منازعه قومی

شماره	نظریه	عامل منازعه قومی
۱	نظریه رقابت	رقابت بر سر منابع - به ویژه مشاغل دولتی - انگیزه عمده کشمکش میان قومی را به وجود می آورد
۲	نظریه محرومیت و نابرابری	شورش و بحران های سیاسی هنگامی صورت می گیرد که مردم به این نتیجه برسند که کمتر از آنچه حقشان می باشد، دریافت می کنند
۳	نظریه رقابت نخبگان	رهبران قومی به خاطر منافع شخصی، نوعی خودآگاهی قومی را در بین اعضای قوم تزریق می نمایند تا از این رهگذر منفعتی به دست آورند.
۴	نظریه تحمیل فرهنگی	همانند سازی، غصب موقعیت ها و فرصت های ممتاز اجتماعی توسط اعضای یک گروه قومی و تبعیض ناشی از تعصب و نژاد دلیل عمده خشونت های قومی است
۵	نظریه نظام بین الملل	دارندگان قدرت برتر، در عرصه جهانی، با توجه به ضرورت های منافع سیاسی خود، در کشور های دیگر، در سیاسی کردن پدیده قومی و در نهایت، کشمکش های خشونت بار میان اقوام مختلف، نقش جدی دارند.

۴-۱- گفتار سوم: دموکراسی انجمنی

دموکراسی به عنوان یک نظام سیاسی بلامنازع در دنیای معاصر، معمولاً با مفاهیم همچون اکثریت سالاری یا حکومت اکثریت عجین شده است. در طیف دیگر نظریه های دموکراتیک، نظریه تسهیم قدرت وجود دارد که به نقد اکثریت سالاری پرداخته است و اشکال دیگری از نظام های سیاسی دموکراتیک را ارائه می کند. این نظریه،

که توسط آرند لیچ فارت^۱ نظریه پرداز برجسته حوزه دموکراسی ارائه شده، دو مدل دموکراسی، انجمنی و توافق، که به مدل های غیر اکثریتی معروفند، را معرفی می کند. این نظریه رقیب، در نقد اکثریت سالاری و کاستی های آن به ویژه در جوامع متکثر و چندپاره تعریف دیگری از مفهوم اکثریت ارائه کرده و بر دو ویژگی منحصر به فرد آن تأکید دارد، یک؛ فراهم نمودن بستری برای پیشینه کردن مشارکت حداکثری مردم در حد امکان؛ دو، ارتقای ثبات سیاسی و دموکراتیک ناشی از این مشارکت (مفاخر، ۱۳۹۶: ۱).

از نظر تاریخی، ریشه های تجربی نظریه اکثریت سالاری به یونان باستان و کاربرد دموکراسی مستقیم به اداره دولت - شهرهای یونان باستان باز می گردد. از اوایل قرن پنجم پیش از میلاد به این سو، یعنی هنگامی که شرط دارا بودن ثروت برای احراز مقام های دولتی منسوخ شد، هر فرد آتنی در مجلس دارای حق برابر برای شرکت مستقیم در مباحثات و رأی گیری ها در مورد قوانین و سیاست های جامعه و همچنین سهم شدن در اجرای آنها از طریق قضاوت و عضویت در شورای اجرایی شد (بیتهام و بویل، ۱۳۸۶: ۱۸). تجربه ای که با اولویت دادن به صدای ۵۰+۱ درصد مردم در انتخابات، مبنایی برای شکل گیری نظریه اکثریت سالاری شد. به طوریکه می توان ادعا کرد که این نظریه تا نیمه اول قرن بیستم گفتمانی بی رقیب در شکل گیری و مطالعه نظام های سیاسی دموکراتیک به شمار آمده است.

در دهه شصت نظریه تسهیم قدرت، در نقد و رویارویی با نظریه اکثریت سالاری و با تأکید بر امکان استقرار دموکراسی باثبات در جوامع غیر همگن و چند قومی مطرح شد. طرفداران نظریه ی تقسیم قدرت ادعا کردند که دموکراسی اکثریت در جوامع متفرق مخاطراتی را به دنبال دارد، از جمله اینکه نتایج حاصل از رأی به کرسی ممکن است واقعیات جامعه را تحریف نماید، احزاب اقلیت پراکنده از نقطه نظر جغرافیایی امکان دستیابی به نمایندگی را نداشته باشند، و در یک نظام حزبی قومی - احتمال اینکه یک گروه قومی منفرد یا ائتلافی از گروه های قومی به شکل انحصاری و با کنار گذاشتن دیگران حکومت کنند، بسیار زیاد است. لیچ فارت، شدید ترین منتقد حکومت اکثریت و قوانین انتخاباتی کثرت گرا برای جوامع متفرق مشکل اصلی را در امکان بالقوه دیکتاتوری اکثریت تشخیص می دهد (دی.سیسک، ۱۳۷۹: ۷۷).

بنابراین، نظریه تقسیم قدرت با معرفی مدل دموکراسی انجمنی، نظریه اکثریت سالاری را در ناتوانی استغفار سیستم سیاسی دموکراتیک و با ثبات در کشور های متکثر و چندپاره به چالش کشید. لازم به ذکر است که مدل دموکراسی انجمنی نسخه توسعه یافته تر این نظریه تسهیم قدرت می باشد که در دهه هشتاد میلادی ارایه گردد. دموکراسی انجمنی به جای حکومت به وسیله ی اکثریت آشکار، بیشینه سازی مشارکت اکثریت در اداره حکومت، در هر دو جامعه همگن و غیر همگن را مطرح میسازد.

۴-۱-۱- دموکراسی های اکثریتی و غیر اکثریتی

به طور کلی در طیف نظریه های اکثریتی دموکراسی مدل «وست مینستری»^۱ که خاستگاه آن کشور انگلستان است، قرار دارد. در واقع مدل وست مینستری را می توان مادر دموکراسی اکثریتی در دنیای معاصر دانست (مفاخر، ۱۳۹۶: ۴). براساس این دیدگاه، اراده اکثریت، جوهر و قلب دموکراسی است و اکثریت هیچ گاه اشتباه نمی کند. عقاید و باورهای درست را همواره باید در ذهنیت های همگانی و اکثریت مردم جست و عقاید نادرست همواره در ذهنیت اقلیت ها خانه می کند. در این برداشت که ریشه آن به ژان ژاک روسو باز می گردد، به مشارکت عمومی و همگانی تأکید می شود و رقابت و تعدد گروه ها و احزاب در آن جایی ندارد و از رعایت حقوق و آزادی های اقلیت ها و دگراندیشان خبری نیست. تنها اراده اکثریت برای تحقق و آشکار شدن دموکراسی کافی است (صالحی، ۱۳۹۴: ۲۵). در طیف مقابل دموکراسی اکثریتی، مدل غیر اکثریتی دموکراسی یعنی «انجمنی یا توافقی» وجود دارد که در ذیل نظریه تسهیم قدرت قرار می گیرند. خاستگاه اصلی این مدل دموکراسی، نظام های دموکراتیک حاکم در برخی کشورهای اروپای شمالی همچون هلند، بلژیک و سوئیس می باشد. این نظریه در دهه ۱۹۶۰ توسط نظریه پرداز نامدار علوم سیاسی آرند لیچارت تحت عنوان «انجمن گرایی» در قالب مدل دموکراسی انجمنی و در انتقاد به کاستی های نظریه اکثریت سالاری در جوامع متکثر و چند قومی تدوین شد (مفاخر، ۱۳۹۶: ۴).

Westminster¹

محدوده‌ای از لندن مرکزی و شهر وست‌مینستر است. این محدوده در ساحل شمالی رودخانه تیمز و در جنوب غربی سیتی لندن یک کیلومتری جنوب غربی چرینگ کراس واقع شده است. پر تراکم ترین منطقه تاریخی لندن محسوب می گردد که شامل کاخ باکینگهام، کلیسای وست‌مینستر، کلیسای جامع وست‌مینستر و کاخ وست‌مینستر می‌باشد. در این منطقه مرکز حکومتی دولت پادشاهی متحد و پارلمان بریتانیا واقع شده‌اند که پارلمان بریتانیا در کاخ وست‌مینستر قرار دارد که این بنا جزو میراث جهانی یونسکو می‌باشد.

۴-۱-۲- علل پیدایش مدل دموکراسی توافقی/انجمنی

نگرش تک خطی و یکسونگر رهیافت مدرنیزاسیون به ثبات سیاسی و دموکراسی در کشور های تازه تاسیس و در حال توسعه؛ در اواخر دهه ۱۹۶۰ مورد انتقاد قرار گرفت. این انتقاد از این جهت مطرح بود که برخلاف نظریه نو سازی، برپایی دموکراسی و ثبات سیاسی تنها به یک شیوه صورت نمی گیرد و پراکندگی های فرهنگی، قومی و نظایر آن لزوماً با ثبات سیاسی و دموکراسی در تضاد قرار ندارد. در جریان کنگره جهانی انجمن بین المللی علوم سیاسی در بروکسل در سپتامبر ۱۹۶۷، دو مقاله ارایه شد که در هر دو به دیدگاه رایج آن دوره مبنی بر ارتباط میان ثبات سیاسی و ساختار اجتماعی که از نظریات آلموند و طرفداران او ناشی می شد، انتقاد کرده بودند. این مقالات متعلق به آرنلد لیچ فارت و گرهارد لومبروچ بود که هر دو مستقل از یکدیگر، ایرادات و نا به هنجاری های موجود در طبقه بندی های سیستم سیاسی را که در آثار آلموند و همکاران او منعکس بود مورد اشاره قرار دادند (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۵۲).

بدین اساس، نظریه ی دموکراسی هم زیستگرایانه یا توافقی، از سوی «لیپهارت»، در دهه ی ۱۹۶۰ ارائه گردید. از نظر لیپهارت؛ مشارکت در قدرت اجرایی و خودگردانی گروهی یا قومی، بهترین انتخاب برای جوامع چندپاره به شمار می رود. تئوری همزیست گرایی، پاسخ های بایسته ای برای بیشترین مسائل و بحث هایی که در عرصه ی طراحی و مهندسی قانون اساسی مطرح است، ارائه می نماید (سایت انسان شناسی و فرهنگ، ۱۳۹۵).

لیچ فارت تیوری دموکراسی انجمنی را با مطالعه ی دموکراسی در هالند شروع کرد و پسان تر آن را به عنوان دموکراسی کارآ برای جوامع چندپارچه و کشورهای پس از جنگ توسعه داد. لیچارت دموکراسی انجمنی را حکومت گروهی نخبگان برای استقرار دموکراسی با ثبات در کشوری با فرهنگ سیاسی چندپارچه تعریف می کند. در واقع دموکراسی انجمنی تضمین کننده ی تقسیم قدرت در جامعه ای چندپارچه است که مانع تمامیت خواهی اکثریت می شود. ویژگی های اصلی دموکراسی انجمنی ۱) ایجاد ائتلاف بزرگ دربرگیرنده نمایندگان تمام گروه های قومی، زبانی و مذهبی، ۲) خودمختاری فرهنگی این گروه ها، ۳) تناسب در نمایندگی های سیاسی و اجرایی، و ۴) حق وتو در مورد حقوق حیاتی اقلیت ها و خودمختاری آن ها است. بنابراین، لیچارت، دموکراسی

Modernization Theory^۱

یک رویکرد کارکرد گرا که طرح ریزی می کند تا نو سازی و توسعه بتدریج زندگی افراد را در ملت های پیرامونی بهبود دهد (شفر، ۱۳۹۱: ۱۰۲ کثر).

انجمنی را نوع سومی از سیستم های سیاسی در جوامع غربی و غیر غربی می دانست که قادر به برپایی دموکراسی و ثبات سیاسی است (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۵۸-۱۵۹).

۴-۱-۳- اصول دموکراسی انجمنی

تشکیل دولت بوسیله یک ائتلاف بزرگ^۱، سهمیه بندی^۲ به عنوان اساس نمایندگی، و توی متقابل یا قاعده اکثریت متقارن^۳ وجود میزان بالایی از خودمختاری برای هر بخش فرهنگی جامعه برای اداره امور داخلی اش، اصول چهارگانه ای دموکراسی انجمنی می باشد. دموکراسی انجمنی تا اکنون در کشورهایی زیادی که با مشکل شکاف های عمیق روبه رو بوده اند، مانند هالند، اتریش، سوئیس، بلژیک، ایتالیا، لبنان، کانادا، مالیزیا، نیجریه، گامبیا و کینیا به کار بسته شده است و در بیش تر موارد هم موفقانه عمل کرده است. جوامعی که دارای ترکیب و ساختار ناهمگون و شکاف های اجتماعی و تاریخی لاینحل می باشد، دموکراسی توافقی بهترین گزینه برای انتقال قدرت محسوب می شود. در واقع دموکراسی انجمنی نوعی از دموکراسی است که در آن گروه های مذهبی، قومی، زبانی توافق می نمایند تا در راستای حکومت داری قدرت سیاسی را میان خود تقسیم کرده و هر یک به اندازه قدرت و توان خویش از امکانات و قدرت ملی و ثروت ملی برخوردار می شوند (سایت خراسان زمین، ۱۳۹۳).

^۱Grand Coalislson

^۲Proportional Representative

^۳Concurrent Majority

۵-۱- جمع بندی فصل دوم

فصل حاضر در سه بخش، اساس و مبنایی نظری را پدید آورد که به منزله پایه ای برای فصول بعدی است. در بخش نخست، به ارائه چارچوبی نظری از ثبات و بی ثباتی سیاسی اختصاص یافت. در بررسی مفهومی، نشان داده شد که واژه ثبات در فرهنگ لاتین و فارسی به معنی پایداری، استواری، دوام یافتن، ماندن و سکون می باشد. با توجه به معنی لغوی ثبات (سکون و دوام) به دو نوع از ثبات سیاسی (اقتدارگرایانه و پویا) اشاره شد. علاوه بر بررسی تعاریف اندیشمندان از ثبات و بی ثباتی سیاسی، از منظر رهیافت های چون تداوم، تجربه گرایی، روزنامه نگاری، سیستمی، مشروعیت، هنجاری، عملیاتی و ترکیبی نیز به تعریف و شناسایی ثبات و بی ثباتی سیاسی پرداخته شد. در نهایت تعریفی از ثبات سیاسی ارائه گردید: «ثبات سیاسی عبارت است از عدم وجود خشونت، تداوم حکومت، عدم وجود تغییرات ساختاری، مشروعیت و تصمیم گیری کارآمد دولت می باشد». در بخش دوم فصل حاضر، علاوه بر مفهوم شناسی، واژه قوم و قومیت، مبانی نظری درگیری ها و منازعات قومی به اجمال و اختصار مورد بررسی قرار گرفت. بطور کلی اینگونه تصور می شود که دو مکتب فکری برای توضیح و تفسیر درگیری های قومی وجود دارد؛ نخست مکتب پیشینه گرایان که وابستگی قومی را بر حسب ویژگی های ذاتی تفسیر می کنند و سپس مکتب ابزارگرایان که قوم گرایی را مقوله ای مرکب، پویا و تابع شرایط ساختاری جامعه می دانند. از نظر کوردل و ولف؛ منازعه قومی شکلی از منازعه گروهی است که در آن حداقل یکی از طرف های درگیر، علل و راه حل های بالقوه آن را براساس تقسیم بندی های تبعیض آمیز قومی واقعی یا تصویری تفسیر می کند. نظریه های زیادی در خصوص چگونگی منازعات قومی وجود دارد که مهم ترین آنها عبارتند از: «نظریه رقابت قومی، نظریه محرومیت و نابرابری، نظریه رقابت نخبگان، نظریه تحمیل فرهنگی (کثرت گرایی نابرابرانه) و نظریه روابط بین الملل می باشند. و سرانجام بخش سوم فصل حاضر به بررسی مبانی نظری پدیده ی دموکراسی انجمنی اختصاص یافت. نخست، به تعریف دموکراسی و خاستگاه آن اشاره شد. سپس، ضمن مرور مختصر مدل دموکراسی اکثریتی و غیر اکثریتی به چگونگی پیدایش پدیده دموکراسی انجمنی، تعریف و اصول چهار گانه ای آن مانند: «تشکیل ائتلاف بزرگ، سهمیه بندی، تناسب و خودمختاری محلی» اشاره گردید. این مبانی نظری برای بررسی تأثیر منازعات قومی بر بی ثباتی سیاسی افغانستان کافی به نظر می رسد. البته بررسی همه جانبه تأثیر منازعات قومی بر بی ثباتی سیاسی ایجاب می نماید تا همه ی نظریات و دیدگاه های در خصوص منازعات قومی، ثبات و بی ثباتی سیاسی و دموکراسی انجمنی آورده شوند. اما بمنظور جلوگیری از تطویل فصل حاضر و اطناب بیش از حد موضوع فقط به مهم ترین و رایج ترین آنها بسنده کردیم.

فصل سوم

الگوهای مدیریت منازعات قومی و ثبات سیاسی در جوامع ناهمگون

۳-۱- مقدمه

پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی متصلب، امید زیادی را برای برپایی نظام عادلانه، تأمین صلح و امنیت جهانی ایجاد کرد، اما فروپاشی و تجزیه برخی کشور های چند قومی و استقلال خواهی و خودمختار طلبی برخی ملت ها و اقوام، باعث شد، برخی اندیشمندان، منازعات و کشمکش های قومی را به عنوان یک خطر جدی و بحران آفرین تعریف کنند و برای مدیریت و مهار آن راهکار های را جستجو نمایند.

گسترده‌گی قومیت گرایی در سطح دنیا به نحوی است که هشتاد درصد کشور های جهان به نحوه ی با این پدیده درگیرند. می توان گفت که حد اکثر یک ششم از جمعیت جهان در قالب گروه های قومی فعال در عرصه سیاست جای می گیرند. براساس آمار پروژه تحقیقاتی اقلیت های در مخاطره هم اکنون ۲۷۵ گروه مهم ملی و اقلیت در ۱۶۱ کشور بزرگ جهان وجود دارد. مجموع افرادی که در قالب این ۲۷۵ گروه جای دارند بالغ بر یک میلیارد نفر، یعنی هفده درصد کل جمعیت جهان، می شوند (رابرت گر، ۱۳۸۸: ۷).

بنابراین، تنوع و تکثر امری طبیعی است و بخش عمده کشور های جهان از این ویژگی برخوردارند. دولت ها برای پاسخگویی به مطالبات و نیاز های اقوام خود و تعیین نحوه چگونگی توزیع منابع و فرصت های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، سازماندهی گروه های قومی در سلسله مراتب اجتماعی، تنظیم محتوا و گستره تعاملات درون قومی و بین قومی، حل و فصل منازعات و کشمکش ها و اداره امور اقوام ناگزیر شدند تا اصول و مبانی مشخصی را تعریف و از آن متابعت نمایند، که بعداً این مبانی توسط نخبگان، متفکران و صاحب نظران در قالب سیاست های قومی مفهوم سازی و دسته بندی شدند (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۷۶). بدین اساس، در زمینه سیاست قومی در سطح جهان مطالعات عمیقی انجام شده است. با مطالعه این الگوها و شاخص های احصا شده می توان یک الگوی سیاست قومی، متناسب با ویژگی های فرهنگی، اجتماعی و جغرافیایی، برای افغانستان پیشنهاد داد.

فصل حاضر، شامل سه بخش می باشد؛ در بخش اول به تعریف جوامع چند قومی بعنوان زمینه ی سیاست های قومی پرداخته می شود، در بخش دوم، سیاست قومی و مهمترین الگو های آن برای دریافتن الگوی، مناسب برای موضوع تحقیق، بررسی می شوند، بخش سوم، به معرفی الگوی انتخابی و جمع بندی فصل حاضر اختصاص می یابد.

۲-۳- گفتار اول: جوامع ناهمگون و الگوی های سیاست قومی

تکوین ملت - کشورها و گسترش اروپا از قرن پانزدهم میلادی، برای نخستین بار جوامعی را به وجود آورد که گروه های قومی - نژادی متمایز بوده و در دوران یک نظام اقتصادی و سیاسی مشترک و واحد با هم زندگی می کردند. اما ظهور جوامع چندقومیتی پدیده تاریخی جهان معاصر بوده و زائیده حوادث جهانی متعددی است. عمده ترین عوامل آن مهاجرت های گسترده طی قرون نوزده و بیست و تأسیس دولت های تازه در جهان سوم بدنبال زوال نظام استعماری اروپایی متعاقب جنگ جهانی دوم، است. امروزه جوامع اندکی وجود دارند که حد اقل تا حدودی چند قومیتی نباشند (مارجر ۱۳۷۷: ۱۵۶).

امروزه بیشتر کشورهای جهان از لحاظ ترکیب گروه های زبانی، مذهبی و قومی در وضعیت ناهمگون و متنوعی به سر می برند، زیرا تنوع، چندگانگی و گوناگونی در ذات هر نظام اجتماعی وجود دارد و شاید نتوان از جامعه ای صحبت کرد که تمام افراد آن از لحاظ معیار های قشربندی اجتماعی، تفکیک سنی و جسمی و نیز تفکیک های قومی - نژادی، زبانی و مذهبی مشابه هم باشند (آوتویت و باتامور: ۷۳۵).

نخستین بار مفهوم جوامع چند قومی را مردم شناسی به نام ج. اس. فرینوال در بررسی های خود، در باره کشور های برمه و جاوه در خاور دور به کار برد و منظور از آن، جوامعی است که در آن، چندین گروه بندی قومی بزرگ وجود دارد. این گروه بندی ها علی رغم تفاوت های فراوانی که در نمودار های فرهنگی، زیستی و اجتماعی دارند، در یک نظم سیاسی و اقتصادی مشارکت دارند (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۱). برخی از پژوهشگران مانند «پتر برنل و ویکی رندال» علت وجودی؛ تنوع قومی و پیدایش جوامع چند قومی را علاوه بر نقش مهاجرت اقوام، بیشتر محصول سیاست قدرت های استعماری می دانند. از نظر اینها، قدرت های استعماری نقشی عمده در ایجاد هویت های ملی از طریق تعیین مرز های اکثریت عمده دولت های در حال توسعه داشته اند (ساعی و میر ترابی، ۱۳۸۷: ۱۱۴).

Social Stratification^۱

در همه جوامع پیچیده، منابع ارزشمند جامعه به صورت نابرابر توزیع می شود، به نحوی که افراد یا خانواده های ممتاز نسبت بالایی از دارایی ها، قدرت یا منزلت را به خود اختصاص می دهند. هر چند که شاید این امکان وجود داشته باشد که رتبه بندی جامع و کاملی از همه افراد براساس کنترلی که بر این منابع دارند تهیه کرد، اما رهیافتی که اکثر دانش پژوهان در پیش می گیرند این است که چند «طبقه اجتماعی» یا «قشر» را مشخص می کنند که بازتاب شکاف ها یا تقسیم بندی های عمده در جمعیت است.

بنابر ارزیابی انجام شده در ۱۸۴ کشور مستقل دنیا، ششصد زبان و پانصد گروه قومی وجود دارد. بنابراین ناهمگونی قومی در میان ملل جامعه جهانی واقعیتی انکارناپذیر است. از این رو، طرح این مسئله در عرصه سیاست داخلی کشورها نایبستی شگفت آور تلقی شود. والتر کانر در سال ۱۹۷۲ از بررسی مجموع ۱۳۲ کشور موجود در سطح بین الملل به نتایج زیر رسیده است: از میان کشور های فوق، ۱۲ کشور از نظر قومی همانند؛ در ۲۵ کشور یک گروه قومی بیش از ۹۰ درصد، در ۲۵ کشور دیگر یک گروه قومی بیش از ۷۵ درصد، در ۳۱ کشور بزرگترین گروه قومی بیش از ۵۰ درصد و در ۳۹ کشور متباقی از ۱۳۲ کشور، گروه عمده قومی کمتر از ۵۰ درصد را شامل می شود. یعنی گستردگی قومیت گرایی در سطح دنیا به گونه ی است که هشتاد درصد کشور های جهان به نوعی با این پدیده درگیرند (صفوی، علی پور ۱۳۹۵: ۱۳۷). با این تفاسیر می توان گفت که حد اکثر یک ششم از جمعیت جهان در قالب گروه های قومی فعال در عرصه ی سیاست جای می گیرند.

جدول شماره ۳-۱ همانندی و تنوع قومی در ۱۸۴ کشور

ردیف	تعداد کشور ها	درصد کشور ها	درصد همانندی
۱	۱۲ کشور	۹,۱۱٪	۹۵٪
۲	۲۵ کشور	۱۸,۱۹٪	۹۰٪
۳	۲۵ کشور	۱۸,۱۹٪	۷۵-۹۰٪
۴	۳۱ کشور	۲۳,۵٪	۵۰-۷۴٪
۵	۳۹ کشور	۲۹,۵٪	کمتر از ۵۰٪

هنگامی که از تنوع قومی صحبت به میان می آید، خود به خود توجه معطوف به گروه قومی با ویژگی های خاص می شود. در واقع تنوع قومی ناظر بر وضعیتی است که گروه های قومی مختلف هر کدام با هویت خاص

خود که ریشه در تجربیات، منافع، خودآگاهی ها و تبار مشترک شان دارد، در درون یک اجتماع بزرگ تر قرار گیرند. براین مبنا، تنوع قومی ناظر بر اجتماعی است مرکب از اقوام مختلف با هویت های مختلف، چنین اجتماعی می تواند در درون هر یک از محلات تجمع انسان ها از جمله روستا، شهر، کشور، سازمان، شرکت، حزب و گروه پدیدار شود (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۶۲).

از سوی دیگر؛ هویت های ملی سرشتی سیاسی دارند و بر خودمختاری و اتحاد یک ملت به عنوان یک واحد سیاسی واقعی یا بالقوه تأکید می کنند. این گونه هویت ها را می توان به عنوان هویت هایی مدنی، چند قومی، قومی - سیاسی و یا ترکیبی از آنها دسته بندی کرد. هویت های ملی مدنی، نشانگر اتحاد میان شهروندان یک دولت خودمختار هستند. شکاف های اجتماعی که ممکن است این شهروندان را از یکدیگر جدا کنند؛ چندان اهمیت ندارند و تابعیت مشترک آنها، مایه اتحاد میان آنهاست. در این گونه هویت ها، یکپارچگی فرهنگی بر پایه تعهد به وجود یک ملت و هنجارها و ارزش های نهادین سیاسی آن، شکل می گیرد. هویت های قومی - ملی، ملت را در چارچوبی قومی تعریف می کنند و یکپارچگی را از راه به هم آمیختن هویت قومی و ملی حفظ می نمایند و بر پایه آن خواهان خودمختاری برای ملت های قومی می شوند. هویت های چند قومی، ملت را در چارچوب چند هویت قومی تعریف می کنند که به واسطه تابعیت و تعامل سیاسی در یک دولت خودمختار، یکپارچه شده یا پرورش یافته است، این گونه هویت ها اغلب هویت های قومی دیگر را طرد می کنند. این هویت ها در زمینه پذیرش مشروعیت و سودمندی سیاسی هویت های قومی - سیاسی، با ملی گرایی مدنی تفاوت دارند (برنل و رندال، ۱۳۸۷: ۱۱۳).

ملی گرایی در کشور های آسیایی، با سیاسی کردن هسته های قومی، بیشتر در چارچوب قومی - ملی گرایی متکی بر این هسته ها، پدیدار شد. به همین علت گروه های به لحاظ فرهنگی خارج از هسته های مذکور با این نوع ملی گرایی اغلب مخالفت و در عوض از ملی گرایی مدنی یا ملی گرایی چند قومی و یا جدایی طلبی حمایت کرده اند. این وضعیت منجر به بروز منازعات خشونت باری بر سر تعریف ملت شده است (برنل و رندال، ۱۳۸۷: ۱۱۵).

بنابراین، هویت های قومی - سیاسی و ملی در کشور های جهان سوم نشان می دهد که شکل و ساخت گروه های قومی - سیاسی در این کشور ها تفاوت زیادی با یکدیگر دارند. پنج الگوی ریخت شناسی قومی - سیاسی را می توان در این زمینه شناسایی کرد:

- ۱) جوامع همگون همچون کره، لسوتو و هائیتی
 - ۲) جوامعی که در آنجا یک گروه آشکارا به لحاظ شمار اعضا و شرایط اجتماعی بر دیگر گروه های اقلیت، مسلط است و نمونه آن را می توان در کشور هایی همچون الجزایر، برمه و نیکاراگوئه پیدا کرد.
 - ۳) جوامع دو قطبی و یا چند پاره شده همچون برون دی، گویان، روآندا و سریلانکا
 - ۴) جوامع چند قطبی که در اساس بر پایه یک شکاف تقسیم شده اند و گروه مسلطی در آنها وجود ندارد
 - ۵) جوامع دارای فرهنگ های چند گانه که در آنها بیش از یک شکاف جدا کننده وجود دارد و نمونه آن را می توان در هند و اندونزی یافت (ساعی و میر ترابی، ۱۳۸۷: ۱۱۶-۱۱۷).
- رابوشکا و شپسل نیز در اثر برجسته شان به نام « سیاست در جوامع متکثر » یک گونه شناسی ساده و مفید به سان گونه شناسی بالا از جوامع چند قومی بر اساس ساختار شکاف های قومی انجام داده اند:
- ۱) جوامع پراکنده: در یک جامعه پراکنده بیشتر از چهار گروه قومی اصلی بسیج شده وجود دارد که هیچکدام از آنها به شکل بارز، غالب و مسلط نیستند. نمونه های جوامع پراکنده، افغانستان، هند، نیجریه و زئیر می باشند.
 - ۲) جوامع متوازن: جوامع متوازن دارای اکثر چهار گروه کاملاً قابل شناسایی بوده و می توانند دو قطبی (قبرس و ایرلند شمالی) یا چند قطبی (مثل بوسنی) باشند.
 - ۳) جوامع اقلیت مسلط: یک اقلیت حاکم می تواند حکومت را بدون یک اکثریت مهم اداره کند. نمونه ها شامل روآندا، بوروندی، عراق سوریه و جوامع مستعمره نشین سفید پوست مثل رودزیا و آفریقای جنوبی م باشند.
 - ۴) جوامع اکثریت مسلط: شماری جوامعی که در آن یک گروه اکثریت، حاکم بر اقلیت های قومی است، بسیار است. مثلاً کرواسی، روسیه، استونی، سریلانکا و اسرائیل (دی. سیسک ۱۳۷۹: ۴۷-۴۸).
- با توجه به نظرات بالا، جامعه افغانستان را می توان جامعه چند قومی نامید؛ زیرا جامعه افغانستان، به قول برخی از پژوهشگران، از این نظر، ساختار موزاییکی دارد که اقوام و نمودهای متفاوت و ناهمگن جمعیتی در آن قابل مشاهده است. آقای فهمی هویدی می گوید: « ساخت آدم ها در خیابان های شهر، موزه ای را ترسیم می کند که بیانگر موزاییک انسانی ویژه افغانستان است. نژادها و قبایل متعددی با عادات، سنت ها و اشکال مختلف، اما همه در یک

بافت و رشته دیده می شوند.... همه این شکل ها، رنگ ها، چهره ها، نژادها و ... در خیابان های کابل از پیش چشم می گذرد. حتی شاید باورت نیاید که همه آنان بسته به یک کشور و دارای یک هویت باشند (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۱).

۳-۲-۱- الگوهای سیاست قومی

طوری که در مبحث بالا نشان داده شد؛ تنوع و تکثر قومی یک پدیده طبیعی جوامع بشری است، امروزه به دلیل گسترده‌ی روابط اقتصادی و افزایش مهاجرت ها، تحت تأثیر جهانی شدن کمتر کشوری را می توان یافت که با پدیده تنوع رو به رو نباشد. با اوج گیری مسائل قومی، حکومت ها و دولت ها برای پاسخگویی به مطالبات و نیاز های اقوام خود و تعیین نحوه چگونگی توزیع منابع و فرصت های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، سازماندهی گروه های قومی در سلسله مراتب اجتماعی، تنظیم محتوا و گستره تعاملات درون قومی و بین قومی، حل و فصل منازعات و کشمکش ها و اداره امور اقوام ناگزیر شدند تا اصول و مبانی مشخصی را تعریف و از آن متابعت نمایند، که بعداً این مبانی توسط نخبگان، متفکران و صاحب نظران در قالب سیاست های قومی مفهوم سازی و دسته بندی شدند (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۷۶).

اما عدم تجانس حاصل از پدیده تنوع قومی در این جوامع سئوالات مهمی را درباره سیاست قومی مطرح ساخته است: چگونه گروه های قومی مختلف در سیاست و دیگر سازمان های عمده جای گیرند؟ چگونه نزاع های درون گروهی حل و فصل شوند؟ و چگونه منابع اجتماعی بین این گروه ها تقسیم گردد؟ بطور کلی سیاست اجتماعی می تواند یک جمعیت نامتجانس را بسوی یکی از این دو مسیر سوق دهد: همگرایی گروه های متفاوت در قالب یک واحد اجتماعی متجانس تر، و یا حفظ اختلافات گروهی در چارچوب شهروندی مشترک؟ در هر یک از این دو دو راه بدیل، سیاست های دولت در راستای مخالفت و یا حمایت از توزیع نابرابر منابع بین گروه های قومی است، و تا حدودی محتوا و گستره تعاملات بین قومی را تنظیم می کند. از حیث تاریخی، جوامع اندکی بر سیاست های قومی خود استوار مانده اند و در عوض، بین ترویج و گسترش دامنه جذب گروه های قومی منفرد و مجزا در قالب جریان کلی اجتماعی و از یک طرف، و حراست از مرز های قومی از طرف دیگر، در حال نوسان بوده اند. به همین ترتیب، سیاست های مربوط به توزیع منابع اقتصادی و سیاسی، بین اتخاذ تدابیری جهت تحقق برابری قومی از یک طرف، و اقداماتی با هدف حفظ نابرابری گروهی از طرف دیگر، در حال نوسان هستند (مارجر، ۱۳۷۷: ۱۵۳-۱۵۴).

اگر سیاست های قومی را مجموعه استراتژی های تنظیم و تغییر روابط قومی در سه سطح درون قومی، بین قومی و بین اقوام و حکومت « دولت - اقوام » بدانیم که براساس آن مجموعه این روابط تحت نظم و قاعده در آمده و بر آن مدیریت می شود، می توان انواع الگوهای سیاست های قومی را طراحی و اجرا کرد (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۷۷).

با آنکه سیاست قومی به جهت گیری قوم حاکم در برابر دیگر اقوام اشاره می کند؛ اما الزاماً در همه اشکال خود، دارای جنبه منفی نیست؛ زیرا در برخی نمودها سیاست قومی می تواند با گرایش به سوی هم گرایی به جای واگرایی اجتماعی حرکت کند و اقناع سیاسی - اجتماعی را جایگزین اجبار سیاسی سازد. در این حالت، زمینه های تعارض قومی به حداقل انتظار رسیده و بستر مناسبی برای هم گرایی اجتماعی به وجود خواهد آمد (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۴-۵۵).

امروزه در ادبیات سیاسی و اجتماعی، الگوهای عمده سیاست گذاری قومی و فرهنگی بوجود آمده که در مناسبات قومی، جوامع چند قومیتی مورد استفاده قرار می گیرند. الگوهای سیاست قومی، زمینه ها و پیشینه های اجتماعی تعارضات قومی را از منظر حاکمیت سیاسی به بحث می گیرد. این الگوها به ما کمک خواهد کرد تا بتوانیم رابطه قومیت و سیاست را به شکل روشن تری دریابیم. سه الگوی عمده ماهیت سیاست های قومی جوامع چند قومیتی را در زمان های مشخص و معین، معلوم می کنند، که هر یک بنوبه خود - گاهی صراحتاً و بیشتر اوقات بطور تلویحی و ضمنی، ایدئولوژی قومی را تقویت و تأیید کرده اند. این سه الگو عبارتند از: همانند سازی، تکثر گرایی حامی برابری و تکثر گرایی نابرابر (مارجر، ۱۳۷۷: ۱۵۸).

۳-۲-۱-۱- الگوی سیاست همانند سازی

همانند سازی یا همگون شدن از ریشه لاتین^۱ Assimilation به معنای مشابه ساختن یا مشابه شدن اخذ شده است. در جامعه شناسی به معنای پذیرش ارزش ها، الگوها و سبک زندگی گروه برتر توسط اقوام و گروه هایی از جامعه به ترتیبی که در بطن گروه برتر جذب و هضم شوند به کار رفته است (صالحی امیری، ۱۳۸۵: ۵۴). براساس تعریف

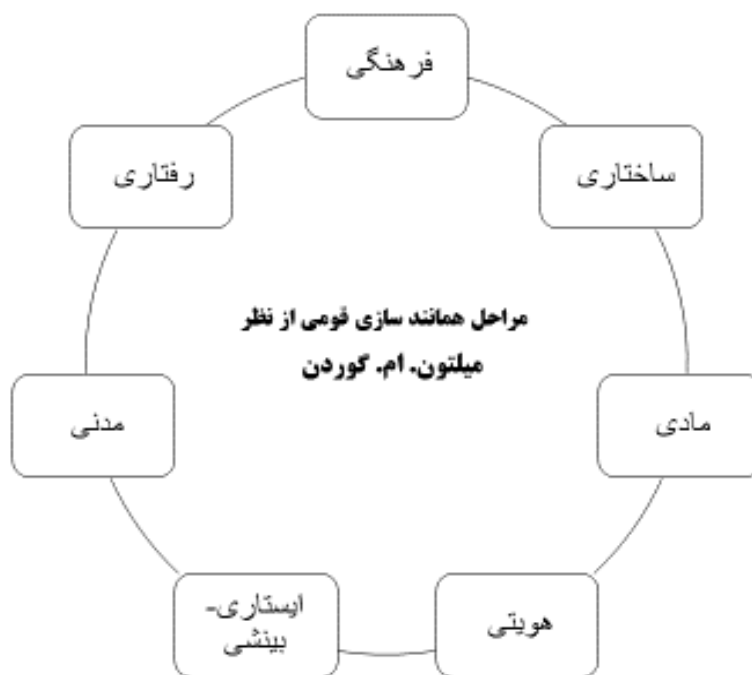
^۱ فرایندی که بواسطه آن یک شخص، سنت های فرهنگی خودش را کنار می گذارد تا پاره ای از یک فرهنگ متفاوت گردد (شفر، ۱۳۹۱: ۲۱).

ی‌نگر همانند سازی فرایند تقلیل خط تمایز است، و زمانی رخ می نماید که اعضای دو یا چند جامعه، گروه نژادی یا گروه اجتماعی کوچک با یکدیگر همسان می شوند (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۵). افزون بر آن همانند سازی را می توان سیاست آرمانی منسجم سازی برشمرد که به منظور ترکیب زیست شناختی، فرهنگی و اجتماعی و روانی گروه های متمایز و منفرد، برای ایجاد یک جامعه بدون تفاوت های قومی، جریان می یابد. در نقطه اوج این فرایند، یک جامعه همگن و متجانس خواهیم داشت که در آن، تمایز های نژادی، قومی، فرهنگی و زیستی وجود نخواهد داشت؛ اما واقعیت این است که چنین همانند سازی تاکنون در مورد هیچ یک از جوامع به اجرا گذاشته نشده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۵).

همانند سازی کامل، محو کامل فرهنگی را پیش می آورد. به همین دلیل، می توان آن را نوعی ریشه کن کردن فرهنگی خواند که به تمایلات قومی توجه نمی شود (صفوی، علی پور، ۱۳۹۵: ۱۳۹). همانند سازی در شکل کامل اش، چه برای جامعه بعنوان یک کل و چه گروه های مشخص درون جامعه، کمتر حاصل می آید. بعلاوه با توجه به جوامعی که در گذشته و حال، الگوی همانند سازی را در روابط قومی خود پیشه ساخته اند (از قبیل ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا، برزیل و آرژانتین) این نکته آشکار است که همانند سازی از حیث شکل و درجه دارای انواع متفاوتی است (مارجر، ۱۳۸۱: ۱۵۹).

از سوی دیگر می توان گفت؛ همانندسازی مانع عمده ای برای رشد و تکامل فرهنگ گروه های قومی و یا اقلیتی می باشد و در صورت عدم مقاومت اعضای گروه به از خودی گانگی و فراموشی فرهنگ مخصوص به خودشان می انجامد. همانندسازی گاهی توأم با خشونت اجرا می شود (مانند پاکسازی قومی یا قوم کشی: مثل مواردی در بوسنی و هرزگوین و شوروی) و گاهی بر اساس تشویق گروه حاکم برای ترک ویژگی هایشان استوار است (مثل ایران عصر پهلوی). با این حال، اتوبوئر همانندسازی را تابع عواملی چون، نسبت عددی بین اکثریت و اقلیت، میزان اهمیت رابطه بین اقلیت و اکثریت، اهمیت عددی اقلیت ها، قدرت و ثروت گروه اکثریت، درجه تجانس اقلیت ها و همبستگی آنان به گذشته خود، مدت و نوع همزیستی بین اقلیت و اکثریت، وجود طبقات اجتماعی مشابه در بین اقلیت و اکثریت و درجه تجانس بین اقلیت و اکثریت می داند که هر یک از این عوامل در تضعیف یا تقویت همانندسازی مؤثر است (مهیب، ۱۳۹۷: ۸۰).

در مدل همانند سازی، هویت و اصالت فرهنگی گروه های قومی مورد توجه قرار نمی گیرند و مجریان این سیاست، مدیران یا گروه های همانند شونده را در مرحله مادون خود می پندارند که باید آنها را به سوی تمدن رهنمون سازند و به درجه و رتبه ای عالی برسانند. میلتون. ام. گوردن جامعه شناس آمریکایی، در کتاب « همانند سازی در زندگی آمریکایی » مراحل جذب گروه ها و همگون سازی آن ها را با هسته مرکزی جامعه طی هفت مرحله زیر بیان کرده است: همانند سازی فرهنگی، ساختاری، مادی، هویتی، ایستاری - بینشی، مدنی و رفتاری می باشد (صالحی امیری، ۱۳۸۵: ۵۵).



شکل شماره ۱-۰ مراحل همانند سازی قومی از نظر میلتون. ام. گوردن

همانند سازی توأم با خشونت زمانی ایجاد می شود که گروه حاکم با اتخاذ اقدامات خشونت آمیز و ایجاد فشار های اقتصادی مانند جلوگیری از ارتقاء افراد گروه اقلیتی به مشاغل خاص، همانند سازی را با خشونت اعمال می کند تا افراد گروه اقلیت تحت این گونه فشار ها خود را با گروه اکثریت تطبیق دهند (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۸۰).

بنابراین، پاکسازی یا معدوم کردن، نوعی همانند سازی توأم با خشونت می باشد و فرآیندی است که در آن اعضای یک گروه اقلیت به دست گروه مسلط به عمد به قتل می رسند.

همانند سازی به عنوان یک فرآیندی اجتماعی دارای دو بعد فرهنگی و ساختاری است که بعد فرهنگی آن بیانگر تبعیت و پیروی یک گروهی قومی از خصایص فرهنگی گروه های دیگر در زمینه زبان، مذهب، رژیم غذایی و ... است و بعد ساختاری آن سطح بالاتری از تعاملات اجتماعی را مدنظر قرار می دهد و اعضای گروه های قومی مختلف وارد تعامل و قرار داد می شوند و فرهنگ مشترکی را به وجود می آورند، مثل هویت مکزیکی که از ترکیب و امتزاج قومیت های اسپانیایی، هندی و سیاهان بوجود آمده است (مهیب، ۱۳۹۷: ۸۰).

اگر «همانند سازی فرهنگی» اشاره بر مجموعه ای مرکب از رفتار ها، ارزش ها و عقاید دارد، همانند سازی ساختاری سطح بالاتری از تعامل اجتماعی در میان گروه های مختلف قومی را مدنظر قرار می دهد. همانند سازی ساختاری در دو سطح مجزا از تعامل اجتماعی صورت می گیرد: سطح ابتدایی یا شخصی و سطح ثانویه یا رسمی. در سطح ابتدایی، همانند سازی ساختاری به تعامل میان اعضای گروه های قومی متفاوت در قالب نشست های اجتماعی دوستانه- بصورت باشگاه، محله ها، جلسات دوستانه و نهایتاً ازدواج اشاره دارد. همانند سازی ساختاری در سطح ثانویه مستلزم مساوات در دست یابی به قدرت و مزایا در درون نهاد های عمده جامعه خصوصاً اقتصاد، سیاست و آموزش و پرورش است (چلی، ۱۳۶۷: ۴).

برای ترویج دومین سطح از همانند سازی ساختاری، ممکن است اقداماتی طراحی شوند تا موقعیت شغلی و آموزش اقلیت های قومی ارتقاء یابد، و یا حداقل ممنوعیت ها و موانع موجود بر سر راه اشتغال و تحصیل آنها پیدا کنند. بعنوان مثال قانون «حقوق مدنی آمریکا» مصوبه ۱۹۶۰ میلادی را که در پی محدود سازی تبعیضات قومی موجود در ارتباط با مسکن، تحصیل و اشتغال بود، می توان یکی از نتایج تعهد اجتماعی نسبت به افزایش برابری فرصت ها در حوزه های مختلف زندگی اجتماعی برای گروه های قومی اقلیت، در نظر گرفت. اقدامات مشابهی در دیگر جوامع، در راستای اهداف همانند سازی صورت گرفته است. در برزیل به عنوان جامعه ای که رسماً به داشتن سیاست هایی جهت تشدید حد و حدود نژادی و قومی معروف است، وضع می گردد. اهمیت مصوبه در تبعات آن نیست (چرا که مانند هر اقدام قانونی دیگر در مقام عمل می توانست به علل عدیده ای معطل بماند)، بلکه در تأثیر رسمی وجود اعمال تبعیض آمیز است و حتی اساساً این مصوبه به صورت رسمی تفاوت های قومی در برزیل را تأیید کرد (مارجر، ۱۳۸۱: ۱۶۱).

در مدل همانند سازی دو گروه وجود دارد که عبارتند از: گروه اول «نامزدان همانند سازی یا تازه واردان» و گروه دوم «جامعه پذیران»، گروه نخست باید وسایل جدید را به دست آورند و چگونگی به کارگیری مکانیزم های جدید را فراگیرند. در این فرآیند، نظام ارزشی تازه واردان تغییر می کند. به همین دلیل سیاست همانند سازی را فرآیند تغییر اجتماعی و فرهنگی نیز نامیده اند. فرهنگ پذیری تازه واردان به آنان امکان می دهد که نقش های تازه خود را بیابند و قواعد، سنت ها و رسوم جامعه وسیع تر را بپذیرند (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۷۸).

اتوبوئر، همانند سازی را تابع عوامل مختلفی می داند از قبیل: نسبت عددی بین اقلیت و اکثریت، میزان اهمیت رابطه بین اقلیت و اکثریت، اهمیت عددی اقلیت ها، قدرت و ثروت گروه اکثریت، میزان جاذبه تمدن و فرهنگ گروه اکثریت، درجه تجانس اقلیت ها و همبستگی آنان به گذشته خود، مدت و نوع همزیستی بین اقلیت و اکثریت، وجود طبقات اجتماعی مشابه در بین اقلیت و اکثریت و درجه تجانس بین اقلیت و اکثریت می باشد (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۸۲).

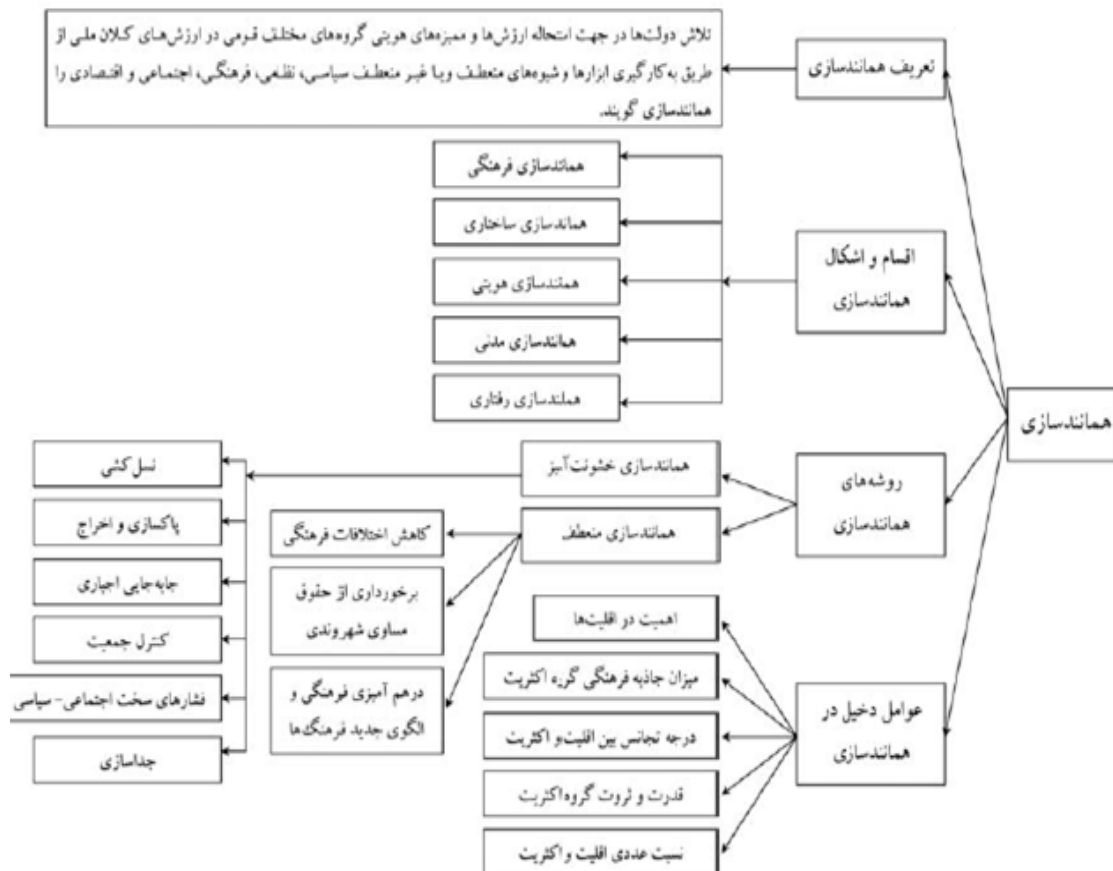
شکل شماره ۲-۰ همانند سازی از اتوبوئر



اما همانند سازی ساختاری، در جوامع جهان سوم، با فرهنگ سیاسی موجود در این جوامع و پیشینه تاریخی تلقی شخصی، خانوادگی و قومی از قدرت و سیاست به آرمان سیاسی نزدیک تر است تا واقعیات، همانند سازی فرهنگی نیز به عنوان یک تجربه تاریخی با ناکامی مواجه بوده و در یک رابطه دیالکتیکی با واقعیات اجتماعی، ضد خود را در درونش پرورانده و تعارضات قومی را تشدید کرده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۶).

در افغانستان نموده های آشکار و روشنی از سیاست همانند سازی فرهنگی به منظور تحمیل باور های فرهنگی و ارزش های مذهبی قوم مسلط بر دیگران مشاهده می شود که در واقع، به جای دستیابی به هدف به تشدید تعارضات قومی و مذهبی منجر شده است. از سیاست تحمیل مذهبی عبدالرحمن خان تا سیاست همانند سازی فرهنگی داود خان در تحمیل زبان پشتو بر دیگر اقوام، همگی در این قالب، قابل تحلیل و ارزیابی می باشد.

شکل شماره ۳۰- الگوی سیاست همانند سازی



۳-۲-۱- الگوی سیاست تکثرگرایی

تکثرگرایی (Pluralism) نقطه مقابل همانندسازی قومی است که اولین بار توسط جی.اس. فرنیوال ابداع شد و برخلاف سیاست های همانند سازانه، سیاست های تکثرگرایانه براساس اصل حقوق جمعی، گروهی، شخصی و فردی بنا شده اند (مهیاب، ۱۳۹۷: ۸۱). به عقیده ی مارجر؛ تکثرگرایی قومی، صرف نظر از اینکه در چه درجه و سطحی باشد، هرگز انفکاک مطلق گروه ها از یکدیگر را نمی طلبد، در یک جامعه که از حیث قومی متکثر است، نظامی مشترک در زمینه سیاسی یا اقتصادی و یا هر دو بطور ضعیفی این گروه ها را بالاخره به یکدیگر پیوند می دهد. بدون وجود یک ساختار سازمانی همگرا شده، یک جامعه چند قومیتی نداریم، بلکه چندین جامعه مستقل وجود خواهند داشت. با این حال فراتر از نهاد های سیاسی و اقتصادی مشترک و واحد، گروه ها ممکن است به میزان زیادی مختلف و جدا از هم باقی بمانند (مارجر، ۱۳۸۱: ۱۶۳).

تکثرگرایی نیز ابعاد متعددی دارد که مهمترین آنها ابعاد فرهنگی و ساختاری است. تکثرگرایی فرهنگ اشاره بر صیانت نظام های فرهنگی متفاوت دارد. اما تکثرگرایی ساختاری دلالت بر وجود یک اختلاف فرهنگی ساده ندارد، بلکه علاوه بر آن وجود اجتماعات قومی و نژادی را مدنظر دارد که تا حدودی منفک و مجزا از یکدیگر بوده، و در آنها بخش اعظم زندگی اجتماعی جریان می یابد. چنین اجتماعات قومی فرعی، سازمان هایی از قبیل مدارس، ادارات، کلیسا ها و از این دست را ایجاد می کنند که تا اندازه ای از روی سازمان های گروه قومی فرادست نسخه برداری می شود (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۷). در کنار این دو بعد، می توان بعد سیاست های ترجیحی قومی را افزود که طی آن دولت در راستای کثرت گرایی حمایتی، اعمال سیاست ها و برنامه ریزی هایی را برای ارتقای وضعیت آموزشی اقلیت های قومی که قربانی تبعیض بوده اند انجام می دهد. ترویج مساوات با هدف فرهنگی به نهاد های عمده فراملی و توزیع مناسب تر قدرت، از جهت گیری های عمده این سیاست است. مالزی، سری لانکا، هند و نیچریه این نوع سیاست را اعمال می کنند (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۹۲).

به طور کلی؛ تکثرگرایی فرهنگی زمانی اتفاق می افتد که هر گروه دارای مذهب، عقاید، رسوم، نگرش ها و شیوه های عمومی زندگی متمایزی است، ولی بدون تغییر باقی می ماند. به علاوه، برخی دیدگاه ها؛ سیاست های کثرت فرهنگی را عامل اقلیت قومی قلمداد می کنند. حفظ تکثرگرایی قومی به زعم ایشان فقط می تواند از تحرک

^۱ احترام متقابل گروه های مختلف در یک جامعه برای فرهنگ یکدیگر، بگونه ی که اجازه می دهد تا اقلیت ها هم فرهنگ خویش را بدون تحمیل پیشداوری اظهار بدارند.

هر چه بیشتر گروه های اقلیت قومی در درون نهاد های حاکم بر جامعه ممانعت به عمل آورد و در نتیجه، اختلافات قومی را تداوم بخشید. اما آنتونی گیدنز، تکثرگرایی را مناسب ترین مسیر کمک در جهت توسعه جوامع چند قومی دانسته که طی آن اعتبار مادی خرده فرهنگ ها به رسمیت شناخته می شود.

تکثرگرایی ساختاری زمانی است که هر گروه ساختار و نهاد های متمایزی دارد، ولی دارای مشترکات دیگری با گروه های دیگر است. به عنوان مثال، ممکن است گروه های متعددی از یک دولت حمایت کنند، یک قانون را به رسمیت بشناسند و از پول واحدی استفاده کنند، ولی به کلیسای خاص خود بروند، زبان دومی را در درون گروه خود به کار ببرند، آموزش و حرفه های تخصصی خاص خود را داشته باشند و فقط در درون گروه ازدواج کنند. بنابراین، تکثرگرایی ساختاری دلالت بر وجود یک اختلاف فرهنگی ساده ندارد، بلکه علاوه بر آن، وجود اجتماعات قومی و نژادی را مدنظر دارد که تا حدودی منفک و مجزا از یکدیگر هستند (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۹۲).

دو شکل از تکثرگرایی قومی در جوامع چند قومیتی مدرن امروزی به چشم می خورد که هر کدام مورد تأیید سیاست ها و ایدئولوژی های کاملاً متفاوت است. صورت اول تکثرگرایی مبتنی بر ایجاد تساوی بین گروه های مختلف (تکثرگرایی مساوات طلبانه) است که آن گروه ها استقلال فرهنگی و ساختاری خود را حفظ می کنند و لیکن در قدرت سیاسی و اقتصادی در حالتی تقریباً متوازن قرار می گیرند. بعلاوه انفکاک آنها اساساً داوطلبانه و نه تحمیلی است. صورت دوم تکثرگرایی غیر مساوات طلبانه است که در آن گروه ها اگر چه انفکاک و تمایز ساختاری و فرهنگی خود را همچنان حفظ می کنند ولیکن سازندهی قدرت در میان ایشان به میزان زیادی نامتناسب است، مضافاً تفکیک گروه ها و عدم مساوات در این گونه موارد، معمولاً توسط سیاست دولتی تجویز شده و « داوطلبانه نیست» (چلیپی، ۱۳۶۷: ۵).

به عبارت روشن؛ دو نوع تکثرگرایی داریم، نخست تکثرگرایی مساوات طلبانه مبتنی بر اصل برابری اقوام و امکان ایجاد فرصت های برابر فرهنگی، اقتصادی و سیاسی که نمونه های از آن در کشور های سوئیس، کانادا، بلژیک، استرالیا، نیجریه و لبنان مشاهده می شود که قومیت های با وضعیت کم و بیش برابر با هم در تعامل هستند. دوم، تکثرگرایی نابرابر در کشور هایی که ایدئولوژی نژادپرستانه بر آنها تسلط دارد، مثل آفریقای جنوبی (قبل از فروپاشی حکومت تبعیض نژادی) و اسرائیل وجود دارد (مهیاب، ۱۳۹۷: ۸۱).

۳-۲-۱-۲-۱- تکرر گرای مسوات طلبانه

در یک جامعه چند قومیتی که توسط اصول «تکرر گرای مسوات طلبانه» هدایت می شود، گروه های قومی تبدیل به گروه های ذینفع سیاسی می شوند که بر سر منافع اجتماعی با یکدیگر رقابت می کنند. از لحاظ نظری نیز این تفاوت های رقابت برانگیز در متن مجموعه ای از ضوابط سیاسی که مورد قبول همگان است قرار دارد و از این رو شکاف ها و تفاوت های جدی بین گروه ها را کاهش می دهد، و تمام گروه ها نسبت به یک نظام سیاسی مشترک و واحد وفادار می باشند و در داخل نظام اقتصادی واحدی مشارکت می جویند و مجموعه یکسانی از ارزش های قومی را ادراک می کنند. تفاوت های فرهنگی - ساختاری موجود بین این گروه ها توسط دولت صیانت می شود و ضوابط سازمانی در جهت تشویق توزیع متناسب پاداش های اجتماعی براساس قومیت، تدارک دید می شوند. گوردن (۱۹۸۱-۱۹۷۵) به موارد فوق تحت عنوان تکرر گرای صنفی اشاره کرده است (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۹۴).

در نظام های تکرر گرای صنفی که اصل راهنما برابری قومی است، مسئله تخصیص قدرت سیاسی و اقتصادی با نظر به فرمول قومی صورت می پذیرد. بنابراین، در حوزه سیاسی، کرسی های قانونگذاری و دیگر مقامات اجرایی ممکن است بر پایه قومیت تقسیم شوند. در چنین حالتی نه تنها رعایت اصل تناسب در توزیع منافع سیاسی متوقع است، بلکه مهمتر از آن همکاری در بین رهبران بخش های متفاوت یک جامعه متکثر از حیث قومی، نیز رواج و شیوع می یابد. بعلاوه در مسایل بومی و محلی هر گروه خودمختاری سیاسی خاص خود را دارا است. بسیاری به این شیوه از سازماندهی سیاسی تحت عنوان «مشارکتی» پرداخته اند. در حوزه مسایل اقتصادی نیز به همین صورت مشاهده می شود که توزیع درآمد و مشاغل بین گروه های متفاوت به تناسب نقش و جایگاه شان در جمعیت ملی است (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۷).

یکی از ویژگی کثرت گرای مسوات طلبانه کثرت گرای فرهنگی^۱ است. پارخ یکی از صاحب نظران چند فرهنگ گرای، در تعریف آن می گوید: «چند فرهنگ گرای ناظر بر هرگونه تفاوت و هویت نیست، بلکه آن دسته از تفاوت ها و هویت ها را شامل می شود که ریشه در فرهنگ - به معنی مجموعه عقاید و اقداماتی که گروه

^۱ Equalitarian Pluralism

^۲ Cultural pluralism

ها و مردم خویش فهمی، جهان فهمی و زندگی فردی و جمعی خود را با آن‌ها سازمان می‌دهند، دارد (کریمی مله، ۱۳۸۶: ۲۱۵). در جامعه چند فرهنگی هر نظر و عقیده‌ای مجاز و مطلوب است و هر کس می‌تواند برای رشد و ارتقا آرای خود از امکانات مادی جامعه بهره‌برداری نماید. شاید تصور شود یک چنین جامعه‌ای، جامعه از هم گسیخته و نابسامانی باشد که در آن عناصر و نهادهای اجتماعی فاقد هر گونه پیوند و تناسب می‌باشند. بالاترید در نظر اول چنین است، اما علی‌رغم وجود یک چنین ویژگی‌ها و مختصات در جامعه چند فرهنگی ما شاهد هستیم که اینگونه جوامع از نظم، قاعده و اصول ویژه‌ای پیروی می‌نمایند، به نحوی هر کس، هر چیز و هر عقیده‌ای در درون چارچوبها و قالبهایی محصور شده‌اند و کسی حق تجاوز از مرزها را ندارد. ویژگی توسعه و تحول مداوم بر این جوامع مترتب و ثبات بالنسبه مادی بر آن حاکم است. احزاب و نهادهای سیاسی و فرهنگی بر بنیاد منافع ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی از هنجارهای خود دفاع می‌نمایند. کسی نباید و نمی‌تواند عقایدش را بر دیگران تحمیل نماید (واتسون، ۱۳۸۳: ۸۳).

شخصیت هر فرد بستگی به "اصل انتخاب" او دارد و این اصل برای انسانهایی که در جوامع چند فرهنگی زندگی می‌نمایند از جمله اصول بنیادین محسوب می‌شوند. انتخاب مستقل و آزادانه هر فرد بدو "شخصیت و هویت" می‌بخشد، اگر چه انسان در طول حیات و زندگی خود انتخابهای متعدد و متضادی را می‌نماید. انسان آزاد (و یا انسان رها)، و یا هر واژه دیگری که بتوان بر آن نهاد، محصول این جامعه است. اصل دیگری که بر این جوامع مترتب است اینست که هرکسی باید بتواند آراء و عقاید خود را به شیوه‌ای "باز و آشکار" بیان نماید. پنهانی، پوشیدگی و خفا در جامعه غرب معنا ندارد. و از این نظر شاهد هستیم که تبادل اطلاعات، اخبار، نظریه و نقد بصورتی سریع در جریان است. طبقه بندی اطلاعات به معنای قدیم و سنتی معنای خود را از دست داده و هر کس از طریق سیستم‌های ارتباطی پیچیده و اینترنت به کسب هر خبر و هر تصویری مجاز است. بعضی کارشناسان جوامع چند فرهنگی بر این نظرند که جامعه کنونی غرب محصول انقلاب ارتباطات و انفجار اطلاعات است و نیز برآمده از رشد تکنولوژی ارتباطی است. پنهان‌گری ماوایی در این جامعه ندارد. زن، مرد، دختر و پسر، بزرگسال، و... جملگی به صورتی عیان و آشکار در این جامعه حضور دارند. و انسان هویدا و انسان آشکار محصول بلافصل این جامعه است. رمز و راز مطرود است و از نظر کارشناسان و تئوری پردازان جامعه غرب اصالتی بر اینگونه ویژگی‌ها مترتب نیست. انسان پنهان، انسان حاشیه نشین و مطرود است. انسان بیمار است و انسانی است که باید برای درمان و معالجه اش فکری نمود (غفاری، ۱۳۷۸، ۲).

گرایش به کثرت فرهنگی بعنوان یک ایدئولوژی و سیاست، بطور جدی در کانادا، استرالیا و نیوزیلند پی گیری و اجراء شده است. در کانادا، دولت فدرال در سال ۱۹۷۱ سیاست کثرت فرهنگی را در قالب به رسمیت شناختن دو زبان ملی با هدف مساعدت به اقلیت ها در صیانت از همبستگی فرهنگی شان، گسترش مساوات قومی در دسترسی به موسسات اجتماعی و اقتصادی و رفع تبعیضات قومی در تمام سطوح اجتماعی-اعلام داشت. سیاست ایجاد کثرت فرهنگی نیز متعاقباً از حالت یک سیاست دوفاکتو، به مجموعه ای از قوانین رسمی و مصوب در نظام مشروطه کانادا بدل شد. به گونه ای که این سیاست امروزه همانند یک عامل ضمنی در تمامی سیاست های تصمیم گیری در سطح ملی مطرح است (مارجر، ۱۳۷۷: ۱۶۹).

در چارچوب سیاست تکثرگرایی، تنوع فرهنگ سرمایه ای است که می باید به افزایش آن توجه داشت. از ایده تکثرگرایی فرهنگی گاه با نام «دموکراسی فرهنگی» یاد می شود. به گروههای قومی اجازه داده می شود تا تمایز خویش و ارزش ها و هنجارهای خاص فرهنگ خود را حفظ کنند. در واقع دیدگاه تکثرگرایی خواهان تنوع و گوناگونی است. زیرا بر این باور است که وجود تنوع به جامعه، قوت و توان بیشتری می بخشد. تکثرگرایی به دنبال تامین دو هدف است: یک، مساوات اجتماعی که از طریق آن تامین شرایط زندگی مناسب برای همه گروهها اعم از اقلیت و اکثریت صورت پذیرد. دوم، به رسمیت شناختن اجتماع که از طریق آن، به گروه اقلیت، شانس و امکان حفظ و توسعه فرهنگ خاص داده شود. چندفرهنگ گرایی دارای اصول ذیل است:

- ۱) به رسمیت شناختن تفاوت و نفی هرگونه اعمال فشار برای همانندشدگی
- ۲) نفی سلسله مراتب فرادستی - فرودستی در روابط گروههای فرهنگی
- ۳) برابری انسانها از حیث کرامت و نفی تبعیض میان افراد و گروههای قومی و فرهنگی
- ۴) ایجاد فرصت و امکان دستیابی به برابری سیاسی
- ۵) ایده همزیستی مسالمت آمیز گروههای قومی و فرهنگی
- ۶) لزوم حفظ همگرایی و انسجام ملی.

انتقادهایی هم به چندفرهنگ گرایی وارد است که نقطه کانونی همه انتقادات این نکته است که چندفرهنگ گرایی با برجسته سازی هویت ها و گروه بندی های فروملی در جهت تضعیف همبستگی ملی و جامعه ای عمل کرده و تشدید بالکانیزه شدن و بازخیزش نوقبیله گرایی را موجب می شود (سید امامی، ۱۳۹۵: ۱۶). در ایالات متحده آمریکا، کانادا و استرالیا در دهه های اخیر سیاست های به اجراء گذاشته شده که اساساً در راستای کثرت گرایی حامی برابری ارزیابی می شوند و آنرا بنام سیاست های ترجیحی یاد می کنند. غرض از این سیاست ها و برنامه ها ارتقای وضعیت اقتصادی و آموزشی اقلیت های قومی ای است که در گذشته شدیداً و کراراً قربانی تبعیض بوده اند. برای جبران

این لطمات، سیاست‌هایی مبنی بر ترویج مساوات در دسترس به نهاد‌های عمده و اصلی و توزیع متناسب تر قدرت و ثروت در جامعه به اجرا گذارده شده است. سیاست‌هایی با اهداف مشابه در دیگر جوامع چند قومیتی مثل هندوستان، سری لانکا، اندونزی، مالزی و نیجریه نیز اتخاذ شده. این چنین تدابیر جبرانی از حیث ملاک مورد نظر در اعطاء امتیاز، منصفانه بودن یا نبودن میزان سهم، و میزان تأثیر و کارآیی شان در اعتلاء وضعیت جمعی گروه‌های اقلیت قومی، مورد بحث و سوال هستند (مارجر، ۱۳۷۷: ۱۷۰).

۳-۲-۱-۲-۲- سیاست تکثر گرایی نابرابر

شکل دیگر سیاست تکثر گرا، تکثر گرایی غیر مساوات طلبانه است. در حالی که سیاست‌های تساوی طلبانه غالباً در جوامعی رونق دارد که دولت‌ها، کاهش نابرابری‌های قومی را جزء وظایف و تعهدات خود می‌دانند، سیاست تکثر گرایی نابرابر عمدتاً در کشورهایی دنبال می‌شود که ایدئولوژی نژاد پرستانه بر آنها تسلط دارد. براساس این ایدئولوژی که مبنای فلسفی تکثر گرایی نابرابر را تشکیل می‌دهد- میان گروه‌های قومی و نژادی تفاوتی ذاتی وجود دارد و لذا گروه‌هایی که براساس این ایدئولوژی برتر شمرده می‌شوند، بر دیگر گروه‌ها حق تسلط پیدا می‌کنند. در واقع، نابرابری و عدم تساوی در بین گروه‌های قومی به رسمیت شناخته می‌شود از این جهت، سیاست تکثر گرایی نابرابر سبب تقویت نابرابری در توزیع قدرت و مزایای اجتماعی در بین اقوام و تفکیک و تمایز آنها از حیث ساختاری می‌شود؛ هر چند که سیستم‌های تکثر گرایی نابرابر امروزه به صورت افراطی وجود ندارند و با از میان رفتن نظام آپارتاید در آفریقای جنوبی، اهمیت خود را نیز از دست داده‌اند. لیکن اشکال ضعیف و ضمنی این سیاست در بسیاری از جوامع هنوز باقی مانده (صالحی امیری، ۱۳۸۸: ۹۶).

نظام تکثر گرایی نابرابر به وسیله سیاست‌هایی که گروه‌های قومی را از نظر ساختاری از یکدیگر جدا و توزیع بسیار نابرابر قدرت و مزایا را تقویت می‌کند، هدایت می‌شود. به همین اساس، سیاست تکثر گرایی نابرابر، عمدتاً به وسیله اجبار دولت حمایت می‌شود، دولتی که مشروع شناخته نمی‌شود و به قول اسمیت در چنین جامعه‌ای دولت تنها، عاملی در دست گروه قومی مسلط است و دیگران هیچ حقی در آن ندارند و بخش عمده‌ای از مردم رعایا هستند نه شهروند. در این جا حفظ یا گسترش نابرابری و عدم تساوی بین گروه‌ها و اختصاص یافتن سهم اقتدار سیاسی و ثروت مادی به گروه مسلط، از ویژگی‌های اساسی و ذاتی این سیاست محسوب می‌گردد (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۸).

اگر چه سیاست‌های تکثر گرایی نابرابر در شکل افراطی خود، در جوامع چند قومیتی مدرن امروزی نادر هستند، اما اشکال مخفی و کم رنگ آن در بعضی از جوامع که انفکاک قومی در آنجا اساساً بر پایه نژاد صورت می‌گیرد تا تمایزات فرهنگی، هویدا و آشکار است. در وضعیت‌های بردگی، کاستی یا استعماری قومیت و طبقه با یکدیگر

مترادف هستند: یک گروه تمام قدرت و ثروت را در اختیار دارد و در نتیجه، موقعیت های شغلی دارای شأن و منزلت بالا را به انحصار خود در می آورد. اما در تحت شرایط روابط رقابتی نژادی - که ویژگی جوامع صنعتی مدرن است - شکاف شغلی بین گروه های قومی در جریان انفکاک طبقاتی هر چه بیشتر گروه ها کاهش می یابد (مارجر، ۱۳۷۷: ۱۷۳).

یکی از انواع سیاست کثرت گرایی نابرابر؛ استعمار داخلی نامیده می شود که در ایالات متحده امریکا از آن استفاده شده است. روابط قومی در این نوع به نحوی از انحاء تابع مدل همانند سازی است. در این کشور با گروه های قومی مشخص و معینی ممکن است در قالب استعماری رفتار شود. در شکل سنتی استعمار که توسط قدرت های اروپایی در قرون ۱۷، ۱۸ و ۱۹ اعمال می شد، یک گروه فاتح که از نظر تعداد نفرات انگشت شمار و اندک بودند - سلطه سیاسی و اقتصادی خود را بر مردم بومی تحمیل می کردند. برعکس، استعمار داخلی وضعیتی است که در آن هر دو گروه مسلط و زیر دست بومی هستند و گروه مسلط از نظر عددی در اکثریت قرار دارد (مارجر، ۱۳۷۷: ۱۷۴).

تکثر گرایی نابرابر ممکن است با اخراج و یا حتی نابود سازی گروه های اقلیت قومی، به اوج خود برسد. برخی سیاست های دولتی با هدف دستیابی به این دو نتیجه در تاریخ معاصر غرب اعمال شده اند. تلاش های بعمل آمده در جهت معکوس کردن جریان مهاجرت، معمولاً در قالب سیاست های اخراج انجام پذیرفته است. بعنوان مثال در آمریکا، بازگرداندن مهاجران چینی در قرن نوزدهم، و مکزیکی ها یکبار در دهه ۱۹۳۰ و مجدداً در دهه ۱۹۵۰، در چارچوب کاهش خطر نسبت به تسلط کارگران گروه قومی اکثریت بر حوزه کاری این کشور صورت گرفت. توقیف افرادی با اصالت قومی ژاپنی در ایالات متحده آمریکا و کانادا در خلال دومین جنگ جهانی از موارد بارز سیاست اخراج هستند (ماجر، ۱۳۷۷: ۱۷۷).

از آغاز ۱۸۸۰ میلادی که امپراتوری بریتانیا دولت افغانستان را به وجود آورد، یک حرکت و انتقال نفوس داخلی گسترده ای به تحریک، فرمان و رهبری شاهان و حاکمان قوم پشتون در جریان است تا کشور را طبق برنامه های استراتژیک خود به یک کشور پشتون تبدیل کنند. در راستای همین سیاست، پشتون ها از مناطق عمده نفوذشان در شرق و جنوب افغانستان و حتی مناطق قبایلی پاکستان به زمین ها و مناطقی در شمال و غرب انتقال داده شدند که از اقوام غیر پشتون مصادره شده بود. برای به انجام رساندن این روند، خوب ترین زمین ها در شمال افغانستان برای پشتون ها توزیع شد. آنها تا هنوز هم از سوی مردمان محل، «ناقلین» خوانده می شوند (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۰۲).

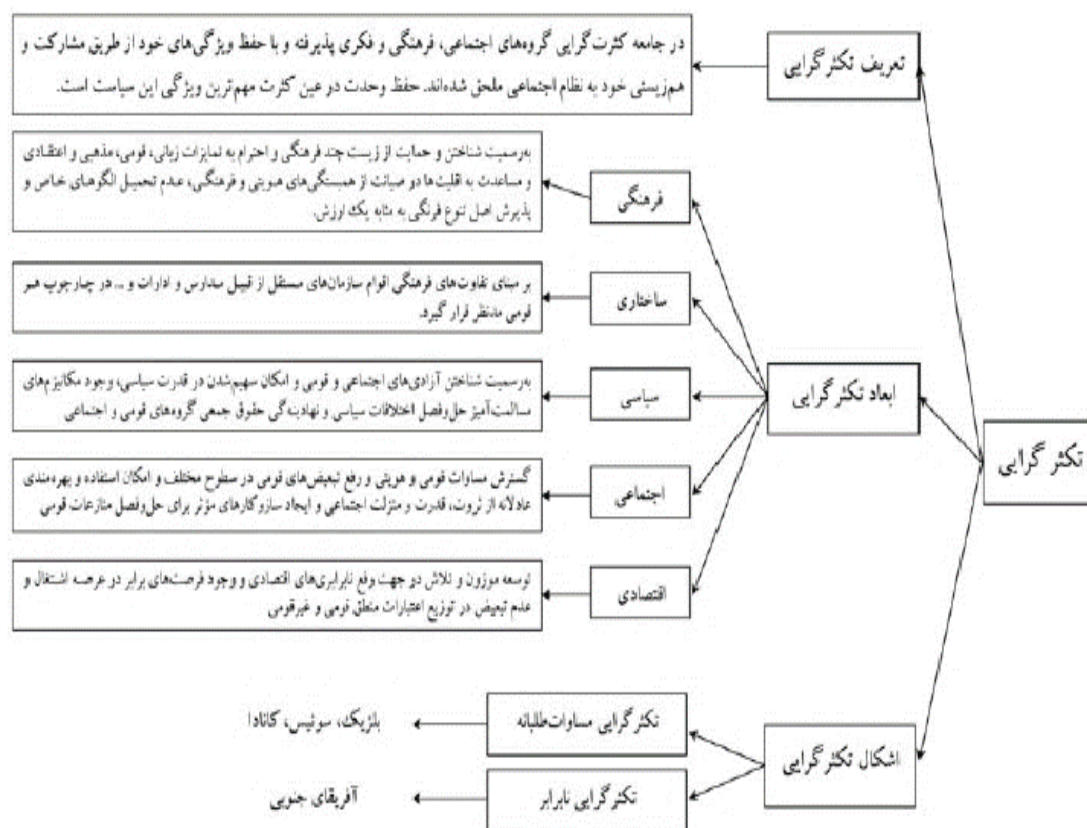
مورد دیگری که در آن سیاست نابود سازی بسیار سنجیده تر و روشمندانه تر اعمال شده، سیاست نسل کشی^۱ نازی ها است که نتیجه آن امحاء یهودیان اروپایی بود. در دهه ۱۹۳۰ یهودیان آلمانی بطور مشخص هدف سیاست های امحاء قومی قرار گرفتند. بعد از آن بود که با اجراء یک مبارزه توأم با ترور، شامل حملات فیزیکی و مصادره اموال که از سوی دولت نیز حمایت می شد، یهودیان مجبور به ترک آلمان شدند. سرانجام سیاست های نازیسمی با ایجاد اردوگاه های مرگ - مکان هایی که یهودیان آلمانی و پس از آن دیگر یهودیان اروپایی برای ذبح فرستاده می شدند به اوج خود رسید (مارجر، ۱۳۷۷: ۱۷۵).

بطور کلی همه سیاست های مربوط به روابط نژادی و قومی، تجلیاتی از قدرت، به ویژه، قدرت گروه مسلط هستند. ویندنبگ^۲ در این باره اعتقاد دارد که سیاست های دولت، در قبال گروه های قومی و مسئله قومیت، به مثابه یک اصل، در پیوستگی و انسجام دولت، تنوع فراوانی دارد؛ اما بسیاری از این تنوعات، در قالب منافع مادی طبقه حاکم، که عوامل متعدد محیطی، فن آورانه و سیاسی نیز در آن دخالت دارد، قابل توضیح است. در نهایت می توان گفت که ماهیت روابط بین گروه های اجتماعی و کتله های قومی، در یک جامعه چند قومیتی، با شکل سیاست و ساختار قدرت سیاسی در پیوند و ارتباط خواهد بود (سجادی، ۱۳۹۱: ۵۹).

با توجه به مطالب فوق؛ در افغانستان سیاست تکثرگرایی برابانه و مساوات طلبانه هیچ گاه وجود نداشته است. همان طور که گفته شد، این سیاست عمدتاً در کشور های صنعتی و مدرن تجربه شده است؛ اما دو الگوی دیگر، یعنی سیاست تکثرگرایی نابرابر و سیاست همانند سازی هر کدام در بستر و شرایط تاریخی خاص جامعه مورد نظر، قابل تطبیق و پی گیری است، که در فصل بعدی در مبحث تعارضات و منازعات قومی افغانستان به آن پرداخته می شود.

Genocide k^۱

Wanedinberg^۲



شکل شماره ۴-۰ تکثر گرایی

۳-۳- گفتار دوم: نظریه های مدیریت منازعه قومی در جوامع چند قومی

از نظر کوردل و ولف «تنظیم منازعه» شامل سه مورد پیشگیری، مدیریت و فرونشانی می شود. پیشگیری از منازعه به مجموعه ای از سیاست ها گفته می شود که در مرحله اولیه منازعه و قبل از بالاگرفتن خشونت یا پس از آتش بس مورد مذاکره قرار می گیرد تا از آغاز دوباره خشونت جلوگیری شود. هدف پیشگیری از منازعه هدایت منازعه به طرف رفتار غیر خشونت آمیز از طریق فراهم کردن مشوق هایی برای همزیستی مسالمت آمیز و یا بالابردن هزینه های تشدید خشونت برای طرفین منازعه است. طبیعتاً باید میان مدیریت بحران کوتاه مدت (جلوگیری از تشدید فوری خشونت) و پیشگیری ساختاری درازمدت (از میان بردن علل و ریشه های منازعه) تمایز قائل شد. بنابراین در حالی که پیشگیری از منازعه جایگاهی در طول حیات منازعه پس از تشدید خشونت و پس از فرونشانی

آن دارد، مدیریت منازعه و فرونشانی منازعه را می توان در زمان خاص که اتفاق می افتد، تعریف کرد. لذا مدیریت منازعه را تلاش برای کنترل، محدود سازی و هدایت تأثیرات یک منازعه در جریان تعریف می کنیم. در مقابل هدف «فرونشانی منازعه» ایجاد یک چارچوب نهادی است که در آن بین منافع متضاد گروه های قومی مختلف به گونه ای مصالحه برقرار شود که انگیزه برای همکاری و پیگیری غیر خشونت آمیز منافع از طریق سازش قوی تر از منافع باشد که ممکن است از رویارویی خشونت آمیز تصور شود (کوردل و ولف، ۱۳۹۳: ۱۳۵).

بنابراین، مدیریت منازعه راهبردی است که در یک از دو موقعیت زیر اتخاذ می شود؛ هنگامی که فرونشانی برای یکی از طرفین در گیر غیر ممکن یا غیر قابل پذیرش باشد. علاوه براین، مدیریت منازعه همیشه یک تلاش صادقانه برای کنترل منازعه قومی و محدود کردن آثار منفی آن نیست، بلکه ممکن است یک راهبرد برای سوء استفاده باشد که با هدف تداوم منازعه به دلایلی غیر از خود منازعه، از جمله حفظ قدرت و یا دستاورد های اقتصادی انجام شود. بنابراین، منظور از مدیریت منازعه گستره ای از سیاست هاست که به جای مذاکره یا پس از شکست مذاکرات یا نتایج آن ها از سوی بازیگران اتخاذ می شود، در حالی که فرونشانی منازعه به معنی ساختار های نهادینه مذاکره شده، پذیرفته شده و به اجرا در آمده است (کوردل و ولف، ۱۳۹۳: ۱۳۶).

هدف فرونشانی منازعه آن است که یک چارچوب نهادی ایجاد کند که در آن بتوان منافع متعارض طرف های اصلی منازعه - گروه های قومی و یا دولتی که با آن در تعارض هستند - را در کنار هم قرار داد، به نحوی که انگیزه برای همکاری بر منافع متصور از ستیز و مقابله سنگینی کند. بنابراین، کاربرد عبارت «حل منازعه» آن گونه که غالباً در ادبیات استفاده می شود، در واقع همیشه کاملاً صحیح نیست. در بسیاری موارد، منازعه برای مدت زمانی کوتاه یا طولانی پس از دستیابی به توافق صلح ادامه می یابد - یا حداقل برخی از عوامل به وجود آورنده منازعه هنوز وجود دارند - اما طرف های در گیر منازعه راه های غیر خشونت آمیز و گاه حتی دموکراتیک را برای طرح اختلافات خود در پیش می گیرند. البته دستیابی به این امر آشکارا مشکل است. تجربه منازعات قومی مختلف در سراسر دنیا از خاورمیانه تا کشمیر و از سریلانکا تا منطقه دارفور در جنوب سودان این را ثابت کرده است. اما موارد دیگری مانند ایرلند شمالی، بوسنی هرزگوین و بوگن ویل نشان داد که حتی حل کامل منازعه قومی غیر ممکن نیست، بلکه به زمان آغاز تلاش ها و مهارت لازم، منابع و تصمیم کسانی که در پی حل منازعه هستند بستگی دارد (کوردل و ولف، ۱۳۹۳: ۳۸).

مطمئناً راه های بسیاری برای مدیریت و حل منازعه وجود دارد. جان مک گری و برندن الیری (۱۹۹۴) یک تمایز بسیار ساده و مفید بین شیوه هایی که با هدف از میان بردن اختلافات مطرح می شوند و شیوه هایی که سعی در مدیریت منازعه میان طرف های درگیر دارند، پیشنهاد می کنند. حذف تفاوت ها را می توان از طریق نسل کشی، پاکسازی قومی، تقسیم و یا جدایی و ادغام و یا جذب انجام داد. مدیریت اختلافات از طریق رژیم های کنترل اجباری، داوری طرف سوم، فدرالیسم و دیگر شکل های سازمان دهی سرزمینی که به طرف های درگیر خودمختاری بیشتری در سرزمین خود می دهد، و انواع مختلف مشارکت در قدرت انجام می شود. اولیخ اشنکر با تمایز قائل شدن میان شیوه های حذف، کنترل و شناسایی، طبقه بندی تقریباً دقیق تری ارائه می کند. در بررسی روش های مشابه فرونشانی منازعه، اشنکر رویکرد دیگری در پیش می گیرد که به یقین تحت تأثیر قضاوت های هنجاری است و بدین ترتیب، به تمایز میان سیاست های قابل قبول و غیر قابل قبول حل منازعات قومی قائل می شود. (کوردل و ولف، ۱۳۹۳: ۳۹-۴۰).

جدول شماره ۲-۱ جدول نظریه های فرونشانی منازعات قومی کوردل و ولف

سیاست ها و راهبردها		انواع سیاست ها
سیاست های غیر قابل قبول	راهبردهای حذف	- نسل کشی - پاکسازی قومی - جذب اجباری
	راهبردهای کنترل	- سلطه قهرآمیز - خودگردانی
سیاست های قابل قبول		- رعایت حقوق اقلیت ها - مشارکت در قدرت - راه حل های سرزمینی - رژیم های دوجانبه یا چندجانبه و ...
شناسایی		

کوردل و وولف معتقدند که در بررسی منازعات قومی تنها یک نظریه قدرت تبیین این منازعات را نداشته و لذا در راستای ارائه چارچوبی برای درک علل منازعه قومی، از سه متغیر انگیزه، ابزار و فرصت برای تحلیل منازعات قومی در گرجستان، رواندا، فیلیپین و مقدونیه بهره برده و متذکر می شوند که این منازعات از آن جهت مشابهند که بدون در نظر گرفتن بازیگران و ساختارها در تمامی سطوح فروملی، ملی، منطقه ای و بین المللی نمی توان تحلیل دقیقی از علل و نتایج چنین منازعاتی ارائه داد. اختلاف آنها نیز در چگونگی حضور بازیگران و ساختار و چگونگی تعامل آنها در شرایط مختلف است (کوردل و وولف، ۱۳۹۳: ۸۳-۱۳۲).

همچنان از نظر کوردل و وولف؛ مراحل فرونشانی منازعه قومی در یک فرآیند سه مرحله ای مذاکره، اجرا و عملیات تعریف شده است. مرحله مذاکره یک طرح نهادی توافق را فراهم می آورد که اخیراً شامل طرحهای فرمانزعه با ابعاد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و حتی تدوین قانون اساسی هستند. اجرا عبارت است از فرآیند شکل دادن به نهادها و فرآیندهای مورد توافق در مذاکرات و مرحله نهایی عملیاتی کردن فرآیندها که معمولاً همزمان با مرحله اجرا صورت می گیرد (کوردل و وولف، ۱۳۹۳: ۱۵۱-۱۵۲). کوردل و وولف در راستای ارائه یک برنامه نهادی برای فرونشانی منازعات قومی، ترتیبات نهادی در جوامع چندپارچه را از طریق مذاکرات پیشنهاد می کند، که در این بخش مورد بررسی قرار داده می شود:

۳-۳-۱- ترتیب نهادی در جوامع چند پارچه

فرونشانی منازعات تعیین سرنوشت از طریق ترتیب نهادی، بدین معنی است که آن منازعات را می توان از طریق مذاکرات نهادی حل کرد؛ مذاکراتی که ساختارهایی در سطح کلان ایجاد می کند که به وسیله آن ها انگیزه هایی در سطح خرد برای نخبگان و طرفداران حل منازعه به وجود می آید. این یک رویکرد «انتخاب عقلانی» است و بر این پیش فرض استوار است که نهادها انتخاب می شوند و در صورتی که بازیگران درگیر در آن ها برای وابستگی به آن ها انگیزه داشته باشند و این انگیزه همچنان پایدار بماند- پایدار باقی می ماند و بنابراین «بازتولید» خواهند شد. به عبارت دیگر، باید میان ساختارهای مختلف انگیزشی تمایز قائل شد، یعنی باید میان چارچوب های سطح کلانی که اجازه می دهند نخبگان و طرفداران شان از انگیزه ها به شیوه ای قابل پیش بینی و تکرار پذیر بهره ببرند، و خود انگیزه ها تفاوت قائل شد. از این نظر سنتریتالیزم، دموکراسی اجماعی، تقسیم قدرت و سایر سازو کارهای فرونشانی منازعه انگیزه هایی همچون قدرت، موقعیت امنیت، دستاورد های اقتصادی و غیره را پاسخگو هستند (کوردل و

ولف، ۱۳۹۳: ۲۳۱). ترتیب نهادی ساختارهای سطح کلان، در مورد فرونشانی منازعه در جوامع چند پارچه، باید به سه مقوله گسترده پردازد:

۱. تصمیم‌گیری درباره ساخت عمومی دولت و سازماندهی سرزمینی کشور (انتخاب بین نظام تک ساخت یا فدرال).
۲. تعیین روابط میان ارکان حکومت، تفکیک قوا، مشارکت در ساخت قدرت و نوع نظام سیاسی از حیث ریاستی، پارلمانی یا نیمه‌ریاستی بودن.
۳. روابط شهروندان، گروه‌های هویتی و دولت؛ قانون‌گذاری در مورد حقوق بشر، حقوق اقلیت‌ها، میزان رسمیت و حمایت از گروه‌های هویتی و ...

از میان نظریات بالا، سه نظریه از اهمیت خاص برخوردارند، زیرا به طور مستقیم به سه حوزه ترتیب نهادی مطرح شده بالا می‌پردازند: مشارکت در قدرت به شکل گزینه دموکراسی اجماعی لیبرال، سنتریتالیزم و تقسیم قدرت، این سه نظریه بعنوان سه حوزه‌ی مرتبط به ترتیب نهادی از نظر کوردل و ولف نقش مهمی را در فرونشانی و مدیریت منازعات قومی در جوامع چندپاره ایفا می‌کند.

دموکراسی اجماعی لیبرال لیچ فارت در اثرش تحت عنوان دموکراسی در جوامع متکثر (۱۹۹۷) علت ثبات در این جوامع رفتار نخبگان سیاسی و ویژگی‌های چهارگانه نظام‌های اجماعی (ائتلاف بزرگ در دولت، خودمختاری بخش‌ها از لحاظ فرهنگی، تناسب در نظام رأی و استخدام دولتی و حق و توتی اقلیت) می‌داند. علاوه بر این خودمختاری سرزمینی یک موضوع پذیرفته شده در رویکرد اجماعی لیبرال است (کوردل و وولف، ۱۳۹۳: ۲۴۰).

سنتریتالیزم این نظریه تأکید می‌کند که به جای طراحی نهادهای ثابتی که در آنها نمایندگان منتخب باید پس از انتخابات باهم کار کنند، همزیستی سیاسی میان گروهی از طریق نظام‌های انتخاباتی که انگیزه لازم را برای احزاب فراهم می‌آورند تا به ائتلاف‌های فراگروهی روی آورند، یا از طریق دیگر رفتار سیاسی قوم‌گرایانه آنان را متعادل می‌کنند، بدست می‌آید.

تقسیم قدرت. یک راهبرد جایگزین برای مدیریت منازعات قومی است که در آن مشارکت در قدرت یک ساز و کار کوتاه-مدت مفید برای غلبه بر مشکلات ناشی از آن دسته از تعهدات پیشینی است که ممکن است بلافاصله پس از جنگ‌های داخلی، مانع از موافقت طرف‌های درگیر با صلح و سازش شود، اما در درازمدت برای صلح و

ثبات مفید نیست (کوردل و وولف، ۱۳۹۳: ۲۴۰-۲۴۷). در رابطه با مدیریت بحران قومی در جوامع ناهمسان که دموکراسی را تجربه می کنند، دو مکتب تئوریک عمده وجود دارد، مرکزگرایی^۱ و انجمنی گرایی^۲. انجمنی گرایی، سیاسی شدن قومیت را به رسمیت می شناسد و حتی تقسیم قدرت بدون در نظر داشت این اصل از نگاه نظریه پردازان این مکتب، غیر ممکن است. اما در مقابل، مرکزگرایان مخالف سیاسی سازی قومیت بوده و این سیاست را مساوی با مشروعیت تراشی برای قومیت معرفی می کنند. مرکزگرایان اعتقاد دارند که می توان از طریق سیاست های تشویقی ای چون «تضمین مشارکت چندین گروه قومی در مدل انتخابات ریاستی اکثریتی» از سیاسی شدن قومیت ممانعت ورزیده و تمایلات مرکزگرایانه را تقویت نمود. آنها بر این عقیده اند که می توان با استفاده از این شیوه ها، به تشکیل ائتلاف های انتخاباتی چند قومی، تمرین مدارا و در نهایت امحاء تدریجی و به دور از خشونت خرده هویت ها در هویت کلان ملی مدد رساند. کشور های دارای تكثر قومی از این چند الگو باید یکی و یا مخلوطی معقول از چند الگو را برگزینند (دی. سیسک، ۱۳۷۹: ۸۰).

چنانکه در مطالب فوق دیده می شود، الگو های متعددی در زمینه ی مدیریت منازعات قومی در کشور های مختلف از طرف دانشمندان و صاحب نظران ارائه شده است. اما آنچه که مهم است، انطباق این الگو ها در کشور های مختلف می باشد. از اینکه در افغانستان، بی ثباتی سیاسی بیشتر معلول منازعه قومی بر سر تقسیم قدرت سیاسی می باشد، به نظر نویسنده، مدل دموکراسی اجماعی لیبرال (دموکراسی انجمنی)، الگوی مناسبی برای مدیریت درگیری قومی و تامین ثبات سیاسی افغانستان به نظر می رسد.

Centripetalism^۱

Consociationalism^۲

۴-۳- جمع بندی فصل سوم

در این فصل، نخست به تعریف، انواع و ویژگی های جوامع ناهمگن و چند قومی پرداختیم، مفهوم جوامع چند قومی نخستین بار بوسیله ی ج.اس. فرینوال یکی از دانشمندان مردم شناسی در باره کشور های برمه و جاوه در خاور دور به کار برده شد، و منظور آن جوامعی است که در آن چندین گروه بندی قومی بزرگ وجود دارد. این گروه بندی ها علی رغم تفاوت های فراوانی که در نمودار های فرهنگی، زیستی و اجتماعی دارند، در یک نظم سیاسی و اقتصادی مشارکت دارند. سپس چگونگی پیدایش، تعریف و الگو های سیاست های قومی مورد بررسی قرار گرفتند. سیاست قومی عبارتند از: مجموعه استراتژی های تنظیم و تغییر روابط قومی در سه سطح درون قومی، بین قومی و بین اقوام و حکومت « دولت - اقوام » می باشد که براساس آن مجموعه این روابط تحت نظم و قاعده در آمده و بر آن مدیریت می شود. البته جنبه ی منفی هم دارد که به جهت گیری قوم حاکم در برابر دیگر اقوام اشاره می کند. الگو های مطرح سیاست های قومی عبارتند از: الگوی همانند سازی، الگوی کثرت گرایی مساوات طلبانه و الگوی کثرت گرایی نابرابرانه می باشد.

در بخش سوم، نظریه های مدیریت منازعات قومی از نظر کوردل و ولف مورد بررسی قرار گرفتند، کوردل و ولف تنظیم منازعه را شامل سه مرحله (پیشگیری، مدیریت و فرونشانی) می داند. از نظر کوردل و ولف؛ مراحل فرونشانی منازعه قومی در یک فرآیند سه مرحله ای مذاکره، اجرا و عملیات تعریف می شوند. همچنان کوردل و ولف در راستای ارائه یک برنامه نهادی برای فرونشانی منازعات قومی، ترتیبات نهادی در جوامع چندپارچه را از طریق مذاکرات پیشنهاد می کند، و راه های عملی شدن آنرا از طریق گزینه های؛ دموکراسی اجماعی لیبرال، ستريپتاليزم و تقسيم قدرت می داند. از نظر کوردل و ولف این سه نظریه بعنوان سه حوزه ی مرتبط به ترتیب نهادی، نقش مهمی را در فرونشانی و مدیریت منازعات قومی در جوامع چندپاره ایفا می کند. در اخیر این بخش، نظریه دموکراسی اجماعی لیبرال را که مبتنی بر کثرت گرایی مساوات طلبانه است، بعنوان الگوی سیاست قومی برای موضوع تحقیق انتخاب نمودیم که به صورت مفصل در فصل دوم در مورد آن بحث شده است.

فصل چهارم

اقوام و اشکال منازعات قومی در افغانستان

۴-۱- مقدمه

جنگ های داخلی افغانستان در سال های ۱۳۷۱-۱۳۸۰، نتیجه تضاد و تقابلی است که میان نهاد ها و گروه های سیاسی - اجتماعی، به دلیل اشتراک در منافع و بر تصاحب منابع ثروت و قدرت پدید آمد. هویت چند تکه ای ساکنان این سرزمین، باعث شد تا جغرافیای انسانی ناهمگونی شکل گیرد که تضاد های متعددی همانند تضاد قومی، مذهبی، زبانی و منطقه ای را در زندگی اجتماعی آنها در پی داشت. تبعیض و بی عدالتی نهاد حکومت در حفظ قدرت و استمرار محرومیت اقوام دیگر از حقوق سیاسی - اجتماعی و فرهنگی - اقتصادی شان از یک سو، و بیداری و خودآگاهی گروه های سیاسی - اجتماعی اقوام محروم و رشد شعور سیاسی آنان از سوی دیگر، تضاد های موجود را به بالاترین سطح در جامعه رسانید که در نهایت، به جنگ های چندین ساله در میان گروه های موجود در افغانستان انجامید (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۴)

جامعه افغانستان، از نظر ساختاری دارای ساختار قومی و قبیله ای است؛ ساختار قومی و قبیله ای در جامعه مورد بحث، زمینه های مساعدی را برای بروز تنش ها و تعارض های خشونت بار اجتماعی در اختیار می گذارد که در صورت تحقق علل و عوامل مورد نیاز، بروز آن اجتناب ناپذیر خواهد بود (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۸). ساختار قدرت در افغانستان به علت موضع گیری و برخورد ناسالم و غیر متناسب با تقاضا های اقوام غیر حاکم، زمینه های تشدید این شکاف را فراهم کرده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۷۱). دولت و قومیت در افغانستان، در یک رابطه دو سویه با هم، نظام سیاسی واحدی را شکل می دهند که در آن، به تکمیل یکدیگر می پردازند. با توجه به این امر، تفکیک ساختار سیاسی قدرت از عنصر قومیت و نقش و جایگاه خاص قبایل در آن، مشکل خواهد بود. از سوی دیگر، دولت قوم مدار برای حفظ و بقای خود، نیازمند حمایت مداوم قبایل است که به هر قیمت ممکن، باید از این حمایت برخوردار باشد و طبیعی است که حامیان چنین دولتی برای کنترل بیش تر قدرت سیاسی تلاش کنند و صاحبان قدرت نیز مجبورند که در راه تحقق تقاضا ها و خواست های قومی و قبیله ای حامیان خویش سیاست گذاری کنند. به دلیل همین نفوذ دارندگان قدرت، در ساختار سیاسی قدرت، از آغاز تا فروپاشی تحت تأثیر عنصر قومیت حرکت کرده اند. بنابراین، قبل از تبیین اشکال تعارضات قومی در افغانستان، نخست به بررسی عوامل و زمینه های تاریخی و اجتماعی تعارضات قومی افغانستان می پردازیم. فصل حاضر، شامل سه بخش است، بخش اول نقش قومیت در شکل گیری افغانستان را مورد بررسی قرار میدهد. بخش دوم، به ساختار اجتماعی و قومی افغانستان می پردازد، بخش سوم، اشکال تعارضات قومی در افغانستان را بیان میدارد.

۴-۲- گفتار اول: نقش قومیت در تاریخ سیاسی افغانستان

از سال ۱۵۰۶ میلادی، با برچیده شدن دستگاه خانواده تیموری در هرات در باختر افغانستان همزمان دو پدیده پا گرفت که آثار آن امروز نیز آشکارا به چشم می آید. تفاوت های قومی، قبیله ای و زبانی مبنای تقسیمات جغرافیایی قرار گرفت و مرزبندی ها نه بر پایه ویژگی های طبیعی مناطق، که با در نظر گرفتن ویژگی های قومی، قبیله ای، مذهبی و زبانی مردمان صورت پذیرفت. ازبک ها در مناطق شمالی قدرت را به دست گرفتند؛ امپراتوری صفوی که سراسر افغانستان را بخشی از قلمرو خود می دانست، سرزمین های پهناوری در باختر افغانستان را زیر نفوذ خود داشت و مناطقی در جنوب و جنوب خاوری زیر سایه مغولان بود. رقابت قدرت های بیرونی و کشمکش های درونی میان واحد های فتودالی بیش از دو صد سال به درازا کشید و در این برهه زمانی بود که آن دو ویژگی مهم شکل گرفت: یکی خودآگاهی قومی و دیگری سیاسی شدن مذهب (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۸).

در کنار خود آگاهی قوم پشتون که در سنجش با دیگر گروه های قومی پرجمعیت تر بود و حوزه جغرافیایی پهناور تری در اختیار داشت و از همین رو نقشی برجسته و کارساز در همه زمینه های زندگی در افغانستان بازی می کرد. بر این پایه بود که احمد خان ابدالی یکی از فرماندهان سپاه نادرشاه افشار، پس از مرگ او توانست از خلاء پدید آمده بهره گیرد و در (۱۷۴۷م) حکومت دورانی را برپا کند؛ حکومتی که تا (۱۸۰۰) با اقتدار در سرتاسر افغانستان فرمان راند. او که فردی بسیار مذهبی بود، از یک سو زمینه بالا گرفتن ناسیونالیسم پشتون را فراهم آورد و از سوی دیگر مذهب را به ابزار نیرومندی برای بسیج مردمان در پشتیبانی از حکومت مرکزی تبدیل کرد. در آن دوران بود که مذهب، قومیت و پیوند های خویشاوندی بعنوان عناصر شکل دهنده روابط اجتماعی و سیاسی نهاده شده و مشروعیت حکومتی هم یافت (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۹).

عطایی در مورد گزینش آن به عنوان شاه افغانستان چنین می گوید: «اینکه بزرگان قبایل در جرگه شیر سرخ به جوان بیست و پنج ساله اداره مردم و وطن را می سپارند یک موضوع تصادفی نبود، بلکه شخصیت احمد خان ابدالی و شرایط این زمینه را برای وی مساعد ساخت تا مردم بر وی باور نموده و بزرگان اختیار را برایش بسپارند، زیرا تعداد قوم سدوزایی اندک بود و برای خانان از این ناحیه تشویشی حاصل نمی شد، موصوف پول زیادی را از فارس با خود آورده بود و ذریعه آن اعضای جرگه را می خرید که سخن قابل تأمل است. اما عامل اصلی اعتبارات و بنیاد های خانزاده گی قومی او بود که در جرگه او را به پیروزی رسانید (عطایی، ۱۳۸۳: ۳۹). انورالحق حدی رهبر حزب افغان ملت در مورد احمد شاه ابدالی بنیانگذار افغانستان می نویسد: «امپراتوری درانی برای اولین بار پشتون ها را

تحت ادارهٔ یک مرکز سیاسی واحد در آورد. جنگجویان قبایلی ستون فقرات قوت های نظامی آن امپراتوری را تشکیل می دادند و دولت نیز پشتون ها را نسبت به سایر رعایای خود از امتیازاتی برخوردار کرده بود. مالیات پشتون ها کمتر از سایرین بود، قبایل آنها، مخصوصاً درانی ها، بزرگترین دریافت کنندگان زمین های بخششی دولتی بودند و آنها از اولین کسانی بودند که از بودجه و هزینه های دولتی برخوردار می شدند» (اندیشمند، ۱۳۹۱: ۵۵).

حکومت دورانی در ۱۸۸۰ یکسره از هم پاشید و دورانی در افغانستان پدید آمد که زمینه ساز دولت حایل شد؛ دولتی که تا ۱۹۵۵ دوام یافت. در آن دوران تاریخی، بازی بزرگ روسیه و انگلستان به تداوم ویژگی های سنتی افغانستان کمک کرد، هر چند فرصت برای نفوذ بیگانگان فراهم تر شد. جنگ دوم انگلیس و افغانستان از ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۰ مایهٔ اصلی فروپاشی حکومت دورانی شد، هر چند جنگ نخست انگلس و افغانستان از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ فرایند راه فرو ریزی را هموار کرده بود. این دو جنگ از یک سو پایه های ناسیونالیسم پشتون را در افغانستان استوار کرد و از سوی دیگر سبب شد که پشتون گرایی، در برابر خطر بیرونی، همچون ناسیونالیسم افغانی نهادینه شود و مشروعیت سرتاسری بیابد. بدین سان، جایگاه اجتماعی و سیاسی پشتون ها در افغانستان بیش از پیش استوار شد (دهشیار، ۱۳۹۰: ۲۱).

رفتار انگلستان بعنوان نخستین دولت غربی که با هدف گسترش دادن امپراتوری خود به افغانستان یورش آورده بود، عالمی بس کار ساز در افزایش قدرت جنگ سالاران، خان ها، رهبران قبایل و علمای مذهبی شد و حکومت مرکزی را بیش از پیش به حاشیه راند. انگلستان که از ناتوانی خود در کنترل مستقیم افغانستان آگاه بود، تنها، سیاست خارجی آن کشور را به دست گرفت و اندیشهٔ تسلط همیشگی بر افغانستان و ساختن مستعمره ای از آنرا (مانند کاری که در مورد هندوستان کرده بود) کنار گذاشت. از آن پس افغانستان به صورت کشوری حایل برای حفظ هندوستان در برابر خطر روسیهٔ تزاری در آمد. این سیاست انگلستان تا (۱۹۵۵) دنبال شد، هر چند افغانستان در سال (۱۹۱۹) به استقلال رسیده بود (عطایی، ۱۳۸۳: ۹۹).

در دوران نخست وزیری محمد داود خان از سال (۱۹۵۵-۱۹۶۳ م) تلاش برای بنیاد گذاری دولت مدرن آغاز شد، ولی شکست برنامه های او نشان داد که روح نیرومند دوران فتودالیه همچنان در گسترهٔ افغانستان پابرجاست. دولت مدرن این ویژگی را دارد که زندگی خود را در رنگ باختن ویژگی های سنتی جامعه می یابد. ولی داود خان کوشید با نگهداشتن مولفه های کهن و محترم شمردن ماهیت قبیله ای و قومی جامعه، دولت مدرن برپا کند. تلاش او بر این بود که چارچوب ایدئولوژیک جامعه را که سه ستون سنتی قوم گرایی (تأکید بر ناسیونالیسم پشتون)،

وابستگی های خانوادگی و خویشاوندی و مذهب استوار بود حفظ کند. ناهمخوانی ابزار های به کار گرفته شده از سوی نخست وزیر و ماهیت عقلانی دولت مدرن، به کناره گیری او انجامید. حتی تلاش های در راه توسعه اقتصادی هم که پس از جنگ دوم جهانی سخت مورد توجه بود، به جایی نرسید و برپایی دولت مدرن همچنان در حد یک آرزو باقی ماند (دهشیر، ۱۳۹۰: ۲۲-۲۳).

فرمانروایی ظاهر شاه تا ۱۹۷۳، تنها بستر را برای تداوم ناآرامی ها فراهم کرد تا اینکه کار به کودتای ۱۹۷۳ به وسیله محمد داود خان کشید و نظام پادشاهی به جمهوری دگرگون شد. این کودتا به دهه قانون اساسی ۱۹۶۳ خاتمه داد، اگرچه پنج حکومت آن دوره دعوی دموکراسی می نمودند ولی در حقیقت خصلت انارشستی بر آن غالب بود، کودتای داود خان به همان دموکراسی انارشستی خاتمه داد و بجای آن رژیم دیکتاتوری قایم گردید. که تمام فعالیت های حزبی و آزادی مطبوعات را از بین برد و تا حد زیادی بر زندگی مردم عوام نیز سایه شوم خود را افکند (عطایی، ۱۳۸۳: ۳۷۵). در همین دوره غیر پشتون ها از دست یافتن به مقامات کلیدی و عمده اداره مملکت و ارتش محروم بودند. مقامات بلند در وزارت خارجه و پست های دیپلماتیک، اداره و ارتش به پشتون ها تعلق گرفت، به خصوص به قبیله محمد زایی. برنامه های توسعه و انکشافی و سرمایه گذاری در زیر ساختار ها بیشتر در مناطق پشتون نشین انجام می گرفت و این روند در زمان حکومت سردار محمد داود خان به حیث صدراعظم و سپس به حیث رئیس جمهور شدت بیشتر یافت و در زمان حکومت وی مسأله پشتونستان یا متحد ساختن پشتون های پاکستان و افغانستان به عنوان یک مسأله جدی و اساسی برای دولت افغانستان مطرح گردید (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۱۲).

برخی از مورخین افغانستان بر این باور هستند که، داود خان به سه مریضی شخصیتی دچار بود: اول به مریضی «نارسیس» که خود را بسیار بزرگ می پنداشت، دوم مریضی «ایگو سائتریک» که خود را مرکز عالم می پنداشت، سوم مریضی «سکروید» که در انزوای ده سال گذشته درونگرا شده و عقده هایی برایش پدیدار گردیده بود. به هر رو، سیاست های نادرست و خودکامه گی داود خان باعث شد که زمینه برای کمونیست ها فراهم شود که در اوایل ۱۹۷۸ در پوشش احزاب خلق و پرچم، کودتا کنند و رهبری کشور را به دست گیرند (عطایی، ۱۳۸۳: ۳۷۶).

اما هویت تاریخی افغانستان و این واقعیت که در آن سرزمین اقوام و قبایل میزان قدرت و اعتبار حکومت مرکزی را تعیین می کنند، ناکامی کمونیست ها را رقم زد و تجاوز نیروهای اتحاد جماهیر شوروی به خاک افغانستان که برای پشتیبانی از کمونیست ها، از ۱۹۷۹ یعنی پس از به قدرت رسیدن آنها آغاز شد و ده سال به درازا کشید، نتوانست واقعیات تاریخی و ریشه دار افغانستان را دگرگون کند. سربازان سرخ نیز با سرافکندگی از افغانستان رفتند

و دورانی از آشوب و جنگ های داخلی آغاز شد که به سر برآوردن و به قدرت رسیدن طالبان در سایه پشتیبانی دستگاه های اطلاعاتی پاکستان در ۱۹۹۶ انجامید. درست همان عواملی که روند پا گرفتن دولت مدرن، تمرکز قدرت، گسترش دموکراسی و کمرنگ سازی ویژگی های فئودالی جامعه را به شکست کشانده بود، زمینه ساز به قدرت رسیدن طالبان شد (دهشیار، ۱۳۹۰: ۲۲).

طالبان با تکیه بر پایه های سه گانه هویت تاریخی جامعه یعنی قومگرایی، خویشاوندی و مذهب، و حمایت کشور های خارجی مانند پاکستان، عربستان و امریکا به قدرت رسیدند و کوشیدند حکومت مرکزی را هر چه بیشتر بر مذهب بعنوان بهترین ابزار اداره جامعه استوار سازند. از پا در آمدن طالبان به دست نیروهای وابسته به ائتلاف شمال افغانستان وزیر حمله های سنگین هوایی آمریکا، برای نخستین بار پای آمریکا را بعنوان یک قدرت غربی به گونه مستقیم به معادلات سیاسی افغانستان کشاند و ایالات متحده جای انگلستان را که پیشینه تاریخی ایفای نقش در رویداد های در این کشور داشت، گرفت.

پس از عملیات بلندمدت آزادی در دسامبر ۲۰۰۱ که منجر به سرنگونی حکومت طالبان در افغانستان شد، شهر بن آلمان میزبان کنفرانسی بود که در آن رهبران افغانستان برای انتخاب رهبر دولت موقت افغانستان جمع شدند. این اجلاس در نهایت به معاهده بین المللی «بن» منجر شد که از سوی سازمان های بین المللی، کشور های قدرتمند جهانی و کشور های همسایه، مورد حمایت و تأیید قرار گرفت. در این معاهده، تمامی طرف های سیاسی موثر افغانستان متعهد شدند فرایند جدید نظام سیاسی این کشور را با نظارت سازمان ملل و تأمین مشارکت فراگیر همه اقوام و گروه های سیاسی حمایت و همکاری نمایند. پس از سقوط طالبان «شورای امنیت ملل متحد با صدور قطع نامه ای در ۱۴ نوامبر ۲۰۰۱ تشکیل اداره موقت را از طریق کنفرانس بین الافغانستانی تصویب کرد. ایالات متحده پیش از آن روابطی را با پادشاه اسبق افغانستان محمد ظاهر شاه که در روم پایتخت ایتالیا بسر می برد، برقرار کرده بود. بر همین اساس بود که مجلس بن با نقش و حضور جدی نمایندگان آمریکا، به تشکیل حکومت مشترک میان جبهه متحد و طرف داران شاه سابق محمد ظاهر شاه دایر گردید (امیری، ۱۳۸۹: ۱۳۰). ریاست این اجلاس را اخضر ابراهیمی نماینده ی سازمان ملل در امور افغانستان به عهده داشت، مذاکرت بن ۲۰ روز طول کشید و سرانجام منجر به توافق نامه ای شد که براساس آن دولت موقت به ریاست حامد کرزی به مدت شش ماه شکل

^۱ Bonn یکی از شهرهای آلمان در ایالت نوردراین-وستفالن است. این شهر از پایان جنگ جهانی دوم تا زمان اتحاد آلمان شرقی و غربی در اکتبر ۱۹۹۰، پایتخت کشور آلمان غربی بود.

گرفت (Commons of House) شایان یاد آوری است که مسوولیت تدویر این کنفرانس را در شهر بن آلمان؛ جیمز دابینز نماینده ی خاص آمریکا نیز برعهده داشتند.

بدین اساس، روند جدید سیاسی افغانستان بعد از ۲۰۰۱ با شعارهای «مشارکت مردمی، حاکمیت ملی و حکومت دموکراسی» بوجود آمد، انتخابات عمومی مربوط به اصل نظام، تدوین قانون اساسی، انتخاب ریاست جمهوری و انتخابات مجلس در زمینه ایجاد حاکمیت ملی برگزار شد، میزان نسبی آزادی های سیاسی و وجود احزاب سیاسی متعدد در بستر دموکراسی نوپای افغانستان شکل گرفت. اما ضعف عمومی شرایط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، استقرار یک نظام مردم سالار را در افغانستان با مشکل مواجه کردند. در عین حال، کشمکش های پردوام قومی و سیاسی همراه با عدم اطمینان نسبت به ثبات سیاسی، فقدان امنیت فراگیر مشکل روند دموکراتیزه کردن جامعه ای سیاسی افغانستان را با مشکلات عدیده ای مواجه ساخت (یوسفی، ۱۳۸۶: ۱۲۴).

امروزه در حالی که بیشتر از به یک و نیم دهه از دوران جدید افغانستان می گذرد، کماکان الیت سیاسی و مردم افغانستان در فهم و اجرای دموکراسی به عنوان شکلی حکومت با هم اختلاف نظر دارند. هر چند انتقال به یک جامعه ی دموکراتیک به ویژه در نقطه ی عزیمت خود پرمخاطره می نماید، اما دموکراسی را می توان به عنوان برون رفتی دراز مدت از جامعه ی بحران زده ی افغانستان مورد احتساب قرار داد. افغانستان به لحاظ آسیب هایی که از نا امنی، فقر، فساد و تجارت گسترده مواد مخدر متحمل شده است در فضایی فرا بحرانی به سر می برد که نضج گرفتن نهاد های نوپای مدرن را در آن با چالش مواجه می سازد. اقداماتی نظیر توافقنامه بن، اساساً ضمانت کافی را برای پیشبرد سریع روند دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی به دست نمی دهد. اگر نهاد های بین المللی الزامی برای ایجاد دموکراسی در افغانستان حس می کنند، تنها ماندن و نظاره کردن تأثیری ایجاد نمی کند. برنامه ریزی دقیق و کمک های همه جانبه نیاز است تا جامعه ای چند پاره افغانستان باتنوع قومی، فرهنگی، مذهبی و زبانی را آماده ای پذیرش شکل نوینی از زندگی سیاسی نمایند (دهزاد، ۱۳۹۶: ۳۴).

جدول شماره ۱-۴ نقش قومیت در شکل گیری دولت در افغانستان

شماره	دوره های تاریخی	مؤلفه های دولت سازی
۱	۱۷۴۷-۱۸۸۰ م	- قوم - خویشاوندی - مذهب
۲	۱۸۸۰-۱۹۷۶ م	- قوم - خویشاوندی - مذهب - وابستگی به انگلیس
۳	۱۹۷۶-۱۹۹۲ م	- قوم - خویشاوندی - کمونسیم - وابستگی به اتحاد جماهیر شوروی
۴	۱۹۹۶-۲۰۰۱ م	- قوم - خویشاوندی - بنیادگرایی افراطی - وابستگی به پاکستان و عربستان
۵	۲۰۰۱-۲۰۱۵ م	- قوم - خویشاوندی - مذهب / دموکراسی - وابستگی به ایالات متحده امریکا

۴-۲-۱- ساختار قومی و قبیله ای جامعه افغانستان

افغانستان کشوری است دارای تنوع اقوام، فرهنگ ها، زبان ها و مذاهب. گروه های گوناگون قومی، زبانی، فرهنگی و مذهبی در چارچوب این سرزمین زندگی می کنند تا آنجا که از سرزمین و کشور افغانستان با عناوینی چون «موزه اقوام» «گنجینه اقوام» و «موزاییک قومیت ها» یاد شده است. این سرزمین از لحاظ تنوع و ناهمگونی قومی اولین کشور آسیا و در سطح جهان مقام سی و هفتم را دارا می باشد. بیش از پنجاه گروه قومی با خصوصیات فرهنگی متمایز و صدها قبیله و عشیره در قلمرو این سرزمین کثرالاقوام به سر می برند. گویشوران و سخنگویان به بیش از سی زبان و گویش مستقل یا نیمه مستقل در گستره جغرافیای افغانستان گسترده اند. پیروان مذاهب و فرق گوناگون اسلامی و معتقدان به سایر ادیان نیز در قلمرو این سرزمین زندگی می کنند (نجفی، ۱۳۸۹: ۴۱). اختلاف های زبانی، نژادی، فرهنگی و مذهبی؛ اکثراً با سازه های اجتماعی نیمه فیودالی، قبیله ای و عشیره ای همراه شده، موانع عمده ای بر سر راه توسعه و وضعیت نوآوری افغانستان به وجود آورده اند (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۴۳).

در حال حاضر بهترین نقشه قومی در دسترس «اطلس خاور نزدیک توپینگر» متعلق به انستیتوتی جغرافیای دانشگاه توپینگر آلمان است که در آن ۵۷ قوم معرفی شده اند. «اروین اریوال» و همکارانش که جدی ترین تلاش را برای فهرست کردن اقوام افغانستان انجام داده اند، نام ۵۵ گروه قومی را در این سرزمین فهرست کرده و از ۵۴ گروه قومی زیر بطور مشخص نام برده اند (نجفی، ۱۳۸۹: ۳۹-۴۴). عرب (عرب زبان)، عرب (فارسی زبان)، ایماق، بلوچ، بلوچ (جت بلوچ)، براهویی، اشکاشیمی، فارسویان، فیروزکوهی، گاوبراتی، غربت، گوجار، هزاره، هزاره سنی، هندو، جلالی، جمشید، جت، جوگی، قیرقیز، کوتانا، ملکی، ماوری، میش مست، مغول، تاجیک کوهستانی، تاجیک، مونجانی، نورستانی، اورموری، پره چی، پشه ای، پشتون، پیکراج، قرلیق، قزاق، قبقاق، قزلباش، روشانی، سنگلیچی، شادی باز، شقنانی، شیخ محمدی، سیک، طاهری، تاتار، تایمی، تیموری، تیره، ترکمن، ازبک، واخی، وانگو والی، یهودی و زوری (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۴).

از میان اقوام مختلف افغانستان آنچه مربوط به بحث ما می شود، تنها چهار قوم عمده پشتون ها، تاجیک ها، هزاره ها و اوزبیک ها هستند. این چهار قوم از یک طرف به نحوی، نمایانگر بافت اجتماعی و فرهنگی جامعه افغانستان بوده، از طرف دیگر کلیتی از خواست ها و گرایش های عمومی این جامعه را نشان می دهد (یوسفی، ۱۳۸۵: ۱۰۰).

همین تنوع و ناهم گونی اقوام، به علت فقدان راهکار وحدت بخش، موجب شده است که روند «ملت سازی» در این کشور نتواند بحران مربوطه را با موفقیت پشت سر بگذارد. از این رو، در عین گذشت سالیان متمادی از استقلال این کشور هنوز هویت ملی مشترک، تعریف شده و قابل قبولی برای همه اقوام و ملیت ها شکل نگرفته است و بر این اساس، در این کشور، هویت های پراکنده قومی، جایگزین هویت ملی شده است. در افغانستان به علت ساختار قومی جامعه، این احساس در مورد قبیله، ایل و تبار شدیدتر از احساس هم بستگی با اجتماعی ملی مشاهده می گردد (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۳-۶۴).

در اینجا متناسب با بحث، توصیفی اجمالی از سیمای مهم ترین اقوام تأثیر گذار بر زندگی سیاسی و قدرت سیاسی ارایه می گردد و از طرح اقوام کوچک و غیر تأثیر گذار اجتناب می شود.

۴-۲-۱-۱- پشتونها

این قوم حدود سی و هشت درصد از جمعیت افغانستان را تشکیل می دهد از این رو بزرگترین گروه قومی این کشور به شمار می رود. این تبار عمدتاً در شرق و جنوب و بعضی از آنها در شمال و غرب کشور زندگی می کنند، زبان این قوم، پشتو و از شاخه های زبان هند و اروپایی است. این طایفه اکثراً پیرو مذهب حنفی از مذاهب اهل سنت هستند، اما در بین آنها پشتونهای شیعه نیز وجود دارد (نیکبین، ۱۳۹۱: ۱۹۲-۱۹۳). پشتونها به لحاظ ساختار درون قومی به دو طایفه (قبیله) بزرگ «غلزایی یا غلجه زایی» و «درانی یا ابدالی» تقسیم می شوند، که از دیر زمانی بر سر قدرت سیاسی، میان هم رقابت دارند. از تأسیس حکومت افغانی در سال ۱۷۴۷ م به دست احمدخان ابدالی حکومت افغانستان تحت سلطه درانی ها بود که آنها نیز به دو تیره ی «سدوزایی» و «بارک زایی» تقسیم می گردید. طایفه «غلزایی» هر چند در ساختار قدرت سیاسی مشارکت داشت، اما هیچگاه حکومت انحصاری را چون رقیب خود در دست نداشت. اما پس از کودتای مارکسیستی، سال ۱۳۵۷ بود که با سقوط سلسله ی «بارک زایی» حاکمیت سیاسی در اختیار طایفه ی دیگر از پشتونها (غلزایی) قرار گرفت. بدین ترتیب ساختار قدرت سیاسی تنها خود را در برابر مطالبات قبیله ی رقیب از اقوام پشتون پاسخگو می دانست و نوعی انحصار سیاسی را شاهد بوده است که بر اساس آن اقوام غیر پشتون از مشارکت سیاسی در این ساختار محروم بوده اند (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۶).

۴-۲-۱-۲- تاجیک ها

یکی دیگر از اقوام پرجمعیت افغانستان تاجیک ها می باشند که زندگی قبایلی را رها کرده و شهرنشین شده اند. آنها حدود سی درصد از جمعیت افغانستان را تشکیل می دهند (نیکبین، ۱۳۹۱: ۱۹۳). این قوم از لحاظ موقعیت اجتماعی و سیاسی، دومین گروه قومی در افغانستان محسوب می شود. آنان فارسی زبان اند، و در قسمت های شمال شرقی، غرب و جنوب غربی، و دیگر مناطق پراکنده اند. این مردم عمدتاً شهرنشین اند که زندگی ایلی و قبیله ای را تا اندازه ای کنار گذاشته اند (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۷).

تاجیک ها در طول تاریخ، از لحاظ مشارکت در حکومت یا تحمل ضرر از سوی حکومت ها، وضعیتی متوسط داشته اند. اینان در طی قرون اخیر، صدمات جانی نسبتاً کم تری را متحمل شده اند ولی به لحاظ صدمات مالی دست کمی از سایر اقوام غیر پشتون نداشته اند. قبل از حکومت خاندان آل یحی، نادرخان، ظاهر شاه و داود خان، یک نفر از تاجیک ها به نام حبیب الله، معروف به بچه سقاو، نه ماه در کابل حکومت کرد. دومین نفر از تاجیک ها که در این سال ها به حکومت رسید، برهان الدین ربانی بود که در زمان حکومت مجاهدین به قدرت رسید، تاجیک ها از نظر مذهبی، سنی حنفی می باشند و تعداد کم و نامعلومی از آنها، که در مناطق غزنی، کجران، بدخشان، بامیان، گزاب و چوره زندگی می کنند، پیرو مذهب تشیع می باشند. آنها از نظر نژادی آریایی هستند (نیکبین، ۱۳۹۱: ۱۹۴-۱۹۵).

۴-۲-۱-۳- هزاره ها

هزاره ها یکی دیگر از اقوام عمده افغانستان محسوب می شود، آنها تقریباً شانزده درصد از جمعیت افغانستان را تشکیل می دهند و از این لحاظ سومین گروه قومی افغانستان به شمار می روند. هزاره ها عمدتاً در مرکز افغانستان و در دامن کوه پایه های افغانستان مرکزی و ارتفاعات هندوکش سکونت دارند هر چند در اکثر نقاط کشور از جنوب تا شمال، از شرق تا غرب و مرکز کشور نیز زندگی می کنند. هزاره ها عمدتاً پیرو مذهب امامیه اثنی عشیری هستند و به زبان فارسی- دری تکلم می کنند (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۷).

مهاجران این قوم که به دلیل ظلم و بیدادگری امیر عبدالرحمن خان، در سالهای ۱۲۵۷ تا ۱۲۸۰ ش. جلای وطن کرده اند، در خراسان فعلی ایران و بلوچستان پاکستان متوطن گشتند و از نظر سیاسی، هزاره های شیعی، کاملاً در

انزوای سیاسی قرار داشتند تا اجلاس «بن» که در سال ۱۳۸۰ ش. برگزار گردید، کمترین سهمی در ساختار قدرت سیاسی این کشور را نداشتند. البته در دوره کمونیست‌ها نیز تا حدودی به مقامات بالای حکومتی راه یافته‌اند، از جمله صدارت سلطانعلی کشتمند (نیکبین، ۱۳۹۱: ۱۹۴). بعد از کنفرانس بن هزاره‌ها از لحاظ سیاسی جایگاه نسبتاً خوبی را داشته‌اند که این روند از آن زمان تاکنون سیر صعود داشته است.

۴-۲-۱-۴- ازبک‌ها

ازبک‌ها مردمانی ترک تبارند که در نواحی شمال افغانستان ساکن‌اند و عمدتاً در شهرهای: مزارشریف، شبرغان، میمنه، خان‌آباد، قندوز و... سکونت دارند، آنان حدود شش درصد از جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند. ازبک‌ها تاریخ بسیار غنی و پرفراز و نشیبی دارند. قرن‌ها در بخارا، بلخ و ترکستان حکومت کرده‌اند و در مجموع از فرهنگ و تاریخ غنی و پرکاری بهره‌مند می‌باشند (نیکبین، ۱۳۹۱).

ازبک‌ها از اعقاب ترکان زرد پوست آسیای مرکزی می‌باشند و به مشاغل چون: کشاورزی و دامداری اشتغال دارند و به زبان ازبکی، که زبان مادری این قوم است، ترکیبی از واژه‌های ترکی است. از نظر سیاسی، اینان نیز چون دیگر اقوام از حکومت محروم بوده و همواره تحت فشار قرار داشته‌اند، به همین علت در فقر و محرومیت می‌زیسته‌اند و از نظر مذهب اکثریت این قوم سنی مذهب هستند (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۷). قبل از تأسیس کشوری به نام افغانستان، ازبک‌ها حکومت‌های محلی داشتند. اما بعد از تسلط پشتون‌ها، در افغانستان این قوم، به ویژه در دوران عبدالرحمن خان نه تنها در حکومت سهمی نداشتند، بلکه قربانی سیاست‌های همانند سازی گردیدند. با این حال با سرنگونی حکومت کمونیستی، نیروهای ازبک که در سرنگونی حکومت کمونیستی نقش به سزایی داشتند، از قدرت دو چندان برخوردار شدند و ژنرال دوستم، از این قوم، در شمال کشور صاحب قدرت گردید (نیکبین، ۱۳۹۱: ۱۹۵). اوزبک‌ها بعد از کنفرانس بن آلمان در قدرت سیاسی کشور سهمی شدند و در انتخابات ۱۳۹۳ ژنرال دوستم رهبر قومی ترکتباران افغانستان به صفت معاون اول ریس جمهور انتخاب گردید.

۴-۲-۱-۵- دیگر اقوام

ترکمن‌ها، قزلباش‌ها، قرقیزها، بلوچ‌ها و... از دیگر اقوام ساکن در افغانستان هستند، در حالی که قزلباشها بیشتر در شهرهای غزنی، کابل، هرات، قندهار، متمرکزند، ترکمنها در طول کرانه‌های «آمودریا» و مرزها شمال غربی افغانستان سکونت دارند و اغلب به دامداری مشغولند، قرقیزها در ناحیه شمال شرقی کشور و در منطقه «واخان» زندگی می‌کنند. بلوچ‌ها نیز در جنوب غربی کشور در مجاورت با بلوچستان ایران و پاکستان ساکن هستند (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۸). البته از آنجا که به علت ساختار قومی و قبیله‌ای دولت و حکومت در افغانستان، اقوام بزرگ به عنوان داعیه دار انحصاری حاکمیت سیاسی و یا داعیه داران مشارکت سیاسی، بر زندگی سیاسی و ساختار سیاسی قدرت، تأثیر گذاشته‌اند، در این بررسی از مطالعه تفصیلی اقوام غیر تأثیر گذار خود داری می‌کنیم و تنها به رویارویی و تعارضات اقوام تأثیر گذار بر شکل‌گیری نیروهای اجتماعی و تعارضات سیاسی می‌پردازیم.

آن چه در این قسمت آمد، نمونه‌ای است که بخوبی تکثر و تنوع ساختار اجتماعی جامعه افغانستان و ناهمگنی اجتماعی در این کشور را نشان می‌دهد و گرنه مطالعه و تحقیق همه جانبه در باره اقوام و ملیت‌های ساکن در افغانستان، خود موضوع جداگانه‌ای است که باید بررسی شود.

جدول شماره ۲-۴ درصد جمعیت اقوام افغانستان

ردیف	قوم	جمعیت
۱	پشتون‌ها	۳۸٪
۲	تاجیک‌ها	۳۰٪
۳	هزاره‌ها	۱۶٪
۴	اوزبک‌ها	۶٪
۵	سایر اقوام	۱۰٪

۳-۴- گفتار سوم: اشکال و ابعاد منازعات قومی در افغانستان

ساختار قومی و قبیله ای در افغانستان به اضافه برخی از عوامل دیگر، همواره یکی از سوژه ها و دست مایه های آشوب، بلوا، برخورد مسلحانه و در نهایت ایجاد بحران در داخل کشور به سود دیگران بوده و طبیعت امر از این قرار است که وضع جغرافیایی، اقلیمی، فقدان وسایل حمل و نقل و ارتباطات، فقدان سواد و رسانه های جمعی بی طرف و کافی و غیره سبب شده که اعضای اقوام و قبایل، به دور از ارتباط با هم دیگر، اغلب در اندرون خویش با باور های محلی، قومی، مذهبی، سنت ها، عادات، شخصیت ها و روحیات خاص خودشان، با ویژگی شدید درون گرایانه بار آیند و در برابر فرهنگ، در لاک رسوم و سنن محلی و عشیره ای خویش فرو روند و در برابر فرهنگ و سنن قبیله ها و اقوام دیگر، نه تنها نا آشنا بوده، بلکه آنها را مذموم و ناپسند و در نهایت دشمن فرهنگ و سنن خود تلقی نمایند (واعظی، ۱۳۸۴: ۱۷). اقوام و قبایل در دهات، نه تنها آمادگی پذیرش سکونت قبیله و قوم دیگر را ندارند، بلکه در مواردی، مسافرت اعضای یکی از قبایل میان قبیله دیگر، دشوار و هراس انگیز است؛ به ویژه وقتی اعضای قوم و تبار دیگر، از نظر مذهبی نیز با قبیله مورد نظر، متفاوت باشند. و بدتر از همه این که در موارد زیادی، برخورد اعضای بعضی اقوام با اعضای برخی از واحد های قومی و تباری دیگر، تحقیر آمیز بوده است (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۵-۶). بدین اساس، ساختار قومی در افغانستان به گونه ی تولید و تسری شده که از نظر عملی و ذهنی، راه اعتماد، همگویی و خویشن داری متقابل را مخدوش و مغشوش ساخته است.

۳-۴-۱- نمود های تاریخی تعارضات قومی در افغانستان

جایگاه ویژه عنصر قومیت، در میان مجموعه عوامل تأثیر گذار بر ساختار قدرت سیاسی، موجب می شود که ساختار سیاسی، اداری و نظامی حکومت در افغانستان، با تمرکز بر سیاست قومی، در مورد دیگر اقوام جهت گیری تبعیض گونه ای را در پیش گیرد. گذشته از این که اقوام غیر پشتون، کم ترین مشارکتی در ساختار قدرت نداشتند، گاه سیاست تبعیض قومی نیز در مورد آنان در قالب سیاست حذف، تبعید و اسکان اجباری به اجرا گذاشته می شد. شواهد و داده های تاریخی به خوبی ادعای فوق را تأیید می کند.

۴-۳-۱- تعارض قومی در دوره عبدالرحمن خان

نخستین امپراتوری تحت قیادت پشتون ها در افغانستان در سال ۱۷۴۷م به رهبری احمدشاه ابدالی شکل گرفت. اما دولت مقتدر مرکزی به رهبری قوم پشتون در دوره ی عبدالرحمن خان در سال ۱۸۸۰م بوجود آمد. عبدالرحمن خان با همکاری مالی و نظامی بریتانیا سعی کرد تا اساس یک حکومت مقتدر مرکزی در کشوری که مرزهایش از سوی بریتانیا و روسیه برای امیر مشخص شده بود، اساس گذار شود (رحیمی، ۱۳۸۷: ۹۵-۹۷). عبدالرحمن خان، جهت تحکیم قدرت و ایجاد یک حکومت مرکزی قوی، به قلع و قمع مخالفین و تضعیف قدرت خوانین، سران قبایل و اشخاص با نفوذ اجتماعی پرداخت. او مالیات کمر شکنی را وضع کرد و مردم را تحت فشار شدید قرار داد. این فشار ها در نقاط مختلف افغانستان موجبات نارضایتی همگانی را فراهم ساخت (مصباح زاده، ۱۳۸۷: ۷۶).

اجرای سیاست تبعید، اخراج و اسکان اجباری اقوام غیر پشتون بخصوص هزاره ها به دست عبدالرحمن خان، نمونه های، دردناکی را در تاریخ معاصر افغانستان در اختیار می گذارد. در سال ۱۸۹۲ هزار جات که یکی از مناطق مهم هزاره ها است، مورد تاخت و تاز مستبدین و دست نشاندگان استعمار کهن قرار گرفت و مردم هزاره به بردگی کشانده شد و مورد بی رحمانه ترین ستم ملی و طبقاتی قرار گرفتند. سیاست تبعیض قومی، در قالب روش جدا سازی و اسکان اجباری دیگر اقوام در مناطق نامساعد، از آثار ساختار قومی قدرت در افغانستان است. براساس این سیاست، اقوام غیر پشتون، در حواشی کشور و یا در سرزمین های لم یزرع اسکان داده می شوند و اراضی حاصل خیز در اختیاری پشتون ها و حتی کوچ نشینان این قوم قرار داده می شود (سجادی، ۱۳۹۱: ۸۴).

این سیاست مطیع ساختن قهرآمیز اقوام در افغانستان، آغاز قطبی شدن سیاست قومی، تبعیض قومی و مذهبی در افغانستان بود که بنای انشقاق و دشمنی ها و جنگ های میان قومی را با پیامد های ویرانگر در سال های بعدی پایه گذاری کرد، طبیعی است که چنین سیاست قوم محورانه ای، تعارض و واگرایی اقوام غیر پشتون با حکومت مرکزی را تشدید کرده و نوعی نگرش منفی با بدبینی و سوء ظن به قوم حاکم را موجب می گشت. عبدالرحمان خان سرانجام در اکتبر ۱۹۰۱ به عمر ۵۵ سالگی در گذشت و پسرش حبیب الله خان به قدرت رسید، وی تلاش کرد که دستاورد های پدرش را حفظ کند (مصباح زاده، ۱۳۸۷: ۷۹). در دوره ی حکومت داری وی جنبش مشروطه خواهی بوجود آمد، جنبش حرکتی بود برای درهم کوبیدن استبداد فکری در جامعه افغانستان. هدف کلی و اساسی این جنبش در هم شکستن استبداد فکری، تبدیل قدرت سیاسی خودکامه به قدرت مقید به قانون گفته می شود (بینش، ۱۳۸۸: ۷۳). هنگامی که شاه حبیب الله از فعالیت های مشروطه خواهی خبر شد و برای جلوگیری از آزادی بیان،

حکومت قانون و برای استمرار خود کامگی اش حکم داد تا سران جنبش مشروطیت را بکشند و ارگان نشراتی آنان سراج الاخبار را بسته کنند (بینش، ۱۳۸۸: ۷۳)

۴-۳-۱-۲- تعارض قومی در دوره امان الله خان

امان الله خان برخلاف روش حکومت داری پدران و اسلاف خود، شیوه به ظاهر مردمی و متفاوتی را در پیش گرفت. وی با تأکید بر خواست های اساسی اقوام و نیازمندی های جامعه توانست حمایت مردمی و اقوام را به سوی خود جلب کند. مهم تر از این، داعیه استقلال خواهی و مبارزه او با استعمار بریتانیا بود که مردم افغانستان از سطله درازمدت و زجر دهنده آن به ستوه آمده بودند و توانست نوعی انسجام ملی را به وجود آورد؛ اما از آن جا که هنوز ریشه شقاق و تعارض قومی، نژادی، مذهبی و قبیله ای، که زائیده ساختار سنتی و قبیله ای جامعه محسوب می شد، به حال خود باقی بود، امان الله خان نتوانست انسجام ملی و سرتاسری را تأمین بخشد (سجادی، ۱۳۹۱: ۸۸). امان الله خان تحت تأثیر و نفوذ محمود طرزی و دیگر قوم گرایان پشتون، تلاشی را به راه انداخت تا افغانستان را به یک کشور یکنواخت و متحد الشکل تغییر دهد و زبان و فرهنگ پشتو را تعمیم بخشد (رحیمی، ۱۳۸۷: ۹۹).

اصلاحات صوری و غیر واقع بینانه امان الله خان، هیچ گونه تغییرات جدی در ساختار قبیله ای حکومت ایجاد نکرد و مظاهر نابرابری و تعصبات قومی و قبیله ای هم چنان بر همه ابعاد جامعه و به ویژه، ارکان و عنصر سلطنت سایه افکنده بود. آن چه در این مقطع تاریخی اتفاق افتاد، یکی دیگر از شواهد تاریخی این فرضیه است که شکاف های قومی و تعارض های نژادی به علت ساختار قبیله ای قدرت در افغانستان، همواره فعال بوده و در شرایط تضعیف دولت مرکزی یا تقلیل سلطه دولتی، موجبات برخورد های خشونت بار قومی را فراهم کرده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۸۸).

بعد از سقوط حکومت امان الله خان در سال ۱۹۲۸ م برای نخستین بار حبیب الله کلکانی یک تاجک تبار به قدرت رسید، با به قدرت رسیدن بچه سقاو مشروعیت قومی و قبیله ای حاکمیت سیاسی با مشکل بزرگی رو به رو گردید و نادرخان، یکی از پشتون های نزدیک به خانواده شاه قبل که از پشتیبانی بریتانیا بهره مند بود، با استفاده از فرصت پیش آمده، یک سال بعد از به قدرت رسیدن حبیب الله کلکانی قدرت را به دست گرفت و وی را با جمع از دوستان اش اعدام نمود (رحیمی، ۱۳۸۷: ۹۹). یکی از صاحب نظران، تعارض قومی را یکی از عوامل مهم در سقوط رژیم بچه سقاو و به حاکمیت رسیدن نادرشاه دانسته و می گوید: «آن چه به موفقیت نادر کمک کرد و به

امارت رسیدن وی موثر واقع شد، یکی تاجیک بودن حبیب الله کلکانی بود که قبایل پشتون از این امر ناراضی بودند و دیگری پول و اسلحه هایی بود که انگلیس در حمایت از نادر خان هزینه نمود (سجادی، ۱۳۹۱: ۸۹).

بنابراین، شکاف قومی و ویژگی اصلی قبیله ای ساختار قدرت در افغانستان، بار دیگر مورد سوء استفاده دارندگان قدرت قرار گرفت و قوم حاکم، به ویژه، خاندان شاهی، همواره از این احساس و هم بستگی استفاده کرده و برای حفظ تاج و تخت شان تعارضات قومی را دامن زده اند.

۴-۳-۱- تعارض قومی در دوره نادرشاه

محمد نادر خان در سال ۱۹۲۹ بعد از سقوط حکومت حبیب الله کلکانی به قدرت رسید. شکست دولت سازی امانی بر پایه ارزش های مدرن باعث شد که نادرخان، به ارزش های سنتی قبلی بازگردد و ارزش های گذشته را احیا کند. ایجاد تعادل میان دولت و رهبران مذهبی و قبایلی، لغو بسیاری از نظام نامه های دولت امانی، امتیاز دادن به سران قبایل از نمونه های این امر است (Mokhtarzada, 1996). در موقع جلوس نادرشاه، اگر اوضاع کشور از نظر مادی و مالی مغشوش و نابه سامان بود، از نگاه درونی و روحیه مردم، برای دولت مساعدت داشت؛ زیرا بی امنی و خرابی اوضاع اقتصادی در یک سال گذشته، اکثر مردم را خسته ساخته، در جست و جوی شخصی بودند که به این اوضاع پایان بخشیده و نظم و نسق و امنیت را دوباره برقرار سازد. اما نادرشاه علاوه بر آن که اوضاع رقت بار اقتصادی را نتوانست بهبود ببخشد، بدتر از گذشته، دست به سرکوبگرانه اقوام غیر پشتون زد (امینی، ۱۳۸۹: ۴۵). نادرخان برای تثبیت موقعیت و حاکمیت خود، نخست کابینه مورد اعتمادش را تحت ریاست برادرش، محمد هاشم خان به وجود آورد، بافت قبیله ای و خانوادگی دولت، کاملاً محسوس بود. با توجه به نظام قومی و قبیله ای جامعه، شک و تردید همراه با سوء ظن به دیگر اقوام و قبایل، طبیعی به نظر می رسید. در کابینه مورد نظر نادرخان، همه افراد خانواده سردار یحیی خان (جد نادر خان) مشارکت داشتند؛ و نظام جدید با وجود تشکیل کابینه و هیأت وزرا ماهیت خانواده گی داشت (سجادی، ۱۳۹۱: ۹۰).

نادر شاه نیز چون اسلاف خود برای سرکوب فعالیت های محلی و قومی، از نیروی اقوام دیگر استفاده می کرد؛ امری که ریشه های تعارض تخاصم قومی و قبیله ای را عمیق تر می ساخت. نمونه های فراوانی از این شگرد ناشیانه را در مقاطع مختلف، در این دوره می توان مشاهده کرد: در قیام مردم کوه دامن ۱۹۳۰ که به علت رفتار نادرست و خشونت بار مأموران دولت نادری، در جمع آوری سلاح به جامانده از حاکم مخلوع (بچه سقاو) صورت گرفت،

سپاه تازه تشکیل شده دولت، از مقابله با قیام کنندگان عاجز ماند. لذا از قبایل نواحی جنوبی (پشتون ها) برای مقابله با مردم کوه دامن که تاجیک هستند، کمک گرفته شد و دست ایشان نیز در چپاول مردم باز گذاشته شد. به دنبال سرکوب مردم کوه دامن، سپاه قومی نادر خان، نه تنها مال و منال، بلکه یک تعداد از افراد خانواده های تاجیک ها را هم به عنوان غنیمت با خود به سمت جنوبی انتقال داد. کوه دامن مغلوب شد؛ اما این پیشامد خاطره تلخی از تبعیض و تفرقه افکنی دولت در بین مردم مناطق و اقوام مختلف در اذهان به جا گذاشت (سجادی، ۱۳۹۱: ۹۱).

در دوران حکومت نادر خان و جانشینان وی بود که تلاش های گسترده ای برای ایجاد تمرکز قدرت و ملت سازی صورت گرفت، که این تحول و انکشاف، تأثیرات و پیامد های چشمگیری برای آینده در پی داشت، چون این حرکات و سیاست های قومی بذریه های قومی و مبارزه برای به دست آوردن قدرت را در جامعه کاشت که در دهه نود به طور آشکار در صحنه سیاسی افغانستان تبارز کرد و به بر مشکلات جامعه افغانستان افزود (رحیمی، ۱۳۸۷: ۹۹).

۴-۳-۱-۴- تعارض قومی در دوره ظاهر شاه

در دوره پادشاهی محمد نادر خان مردی به نام محمد گل خان مومند، تحرکاتی را با هدف اعمال سلطه قومی و زبانی آغاز کرد و تلاش های بسیاری را برای تعمیم دادن زبان پشتو و طرد زبان دری، نه تنها از دوایر دولتی، بلکه از موسسات آموزشی و حتی خانه و بازار نیز انجام داد. نادرشاه که خود عمیقاً از شکاف های قومی و زبانی تأثیر پذیرفته بود و قوم مداری در ساختار حکومتی او نهادینه شده بود، از محمد گل خان مومند حمایت و پشتیبانی نمود؛ او را به ولایات شمالی فرستاد تا نظریه برتری قومی و زبانی اش را به اجرا گذارد. مومند مردمان دری زبان و ترک زبان را وادار می ساخت تا مکتوبات دولتی را به زبان پشتو بنویسند و به مکتوباتی که به زبان دری - فارسی نگارش یافته بود، ترتیب اثر نمی داد. در کنار این رفتار تعصب آمیز در مورد زبان، سیاست های قوم مدارانه او نیز، مشاهده می گردید که در قالب امتیاز دهی به مردمان پشتون و اعمال تبعیض در مورد دیگر اقوام، نمودار بود (امینی، ۱۳۸۹: ۴۶).

بعد از به قدرت رسیدن ظاهر شاه فرزند نادر خان، محمد گل خان مومند بوسیله محمد هاشم خان عموی ظاهر شاه مجدداً موظف به اجرایی کردن سیاست های فرهنگی دوره ی نادرشاه گردید (آموزش اجباری زبان پشتو). همزمان با برنامه تعمیم جبری زبان پشتو، اجرا آتی هم در زیر نظر معارف، در جهت تبلیغ ایدئولوژی ناسیونالیستی

نژادی اتخاذ شده بود؛ که از ایدئولوژی قوم گرایانه و فاشیستی نازی های آلمان در دهه سی قرن بیستم متأثر بود، و در دهه سی و اوایل دهه چهل در افغانستان شتاب بیشتر یافت و در پهلوی کار های دیگر، به رشد و تقویت «پان افغانستان» در مطبوعات افغانستان انجامید (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۰۵).

حکومت، فراگیری و تعلیم زبان پشتو را به عنوان زبان ملی و رسمی در نظام تعلیمی معرفی کرد و کارمندان حکومتی ضمن مأمور شدن به فراگیری این زبان، موظف شدند تا همه مراسلات و مکاتبات رسمی را به زبان پشتو انجام دهند، تا پشتو بتواند جای زبان فارسی را به عنوان زبان بین الاقوامی در افغانستان بگیرد. علاوه بر آن، در همین دوره تاریخ کشور از سوی حکومت به طور رسمی ساخته و باز نویسی شد و این تاریخ برای تدریس داخل نصاب تعلیمی شده و با اعمال تحریم بر آزادی بیان، نقد و منع ورود کتاب به کشور، به خورد عام مردم داده شد. این تاریخ جعلی، طوری طراحی شده بود تا نشان دهد افغانستان به عنوان یک کشور مستقل حتی قبل از میلاد مسیح وجود داشته و تأسیس افغانستان و انکشاف های بعدی در این سرزمین تنها توسط قوم پشتون صورت گرفته است، و به این صورت سهم اقوام دیگر این سرزمین در تاریخ، فرهنگ و تمدن این خطه نادیده انگاشته شد یا کمرنگ جلوه داده شد. این روند در زمان حکومت سردار محمد داود خان به حیث صدراعظم (۱۹۶۳-۱۹۵۳) و سپس به حیث ریس جمهور (۱۹۷۸-۱۹۷۳) شدت بیشتر یافت (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۱-۱۲).

۴-۳-۱-۵- تعارض قومی در حکومت های کمونیستی

توأم با رشد ناسیونالیسم قومی و روند ملت سازی بر محور این حرکت قوم گرایانه، دولت تباری افغانستان تصمیم گرفت تا مجموعه ای از نخبگان تحصیل کرده را برای پیشبرد نظام ترتیب کند. برای تحقق این هدف، در سال های ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۸ عده ای برای تحصیل در رشته های مختلف به خارج از کشور، به ویژه اتحاد جماهیر شوروی اعزام شدند. باز شدند دروازه های تحصیل به روی دانشجویان افغانستان و برگشت این دانشجویان به افغانستان در شکل گیری جریان های مختلف فکری در افغانستان موثر بود و آغازی شد برای تحولات بنیادین بعدی در جامعه ای افغانستان (امینی، ۱۳۸۹: ۴۹). کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ به رغم حضور چشمگیر پشتون های غلزاری که از سوی عده ای، انتقامی از سوی غلزاری ها علیه درانی ها نیز خوانده شده است با تأثیر پذیری از ایدئولوژی کمونیسم، تناقض های در حال رشد میان جریان های فکری مختلف در افغانستان را عملاً به صحنه درگیری و رو در رویی کشانیده و راه را برای تغییرات و تحولات بعدی در ساختار قدرت در کشور مساعد ساخت (منصور، ۱۳۹۶: ۷۷).

احزاب چپ کمونیستی، گرچه خود را فارغ از قید و بند های قومی می دانستند، اما نه تنها نتوانستند از این مسأله رهایی یابند، بلکه در زمان آنها این مسأله به شدت اوج گرفت، به گونه ای که باعث شد میان دو حزب خلق و پرچم شکاف ایجاد شود و به شکست جریان چپی در افغانستان منتهی گردید (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۷). در حکومت مارکسیستی افغانستان، از همان ابتدا افرادی همانند نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین، با تفکر قوم گرایی روی کار آمدند که در قومی نمودن حکومت می کوشیدند. حفیظ الله امین قبل از عضویت در حزب دموکراتیک خلق، عضو حزب افغان ملت بوده. وی که به دلیل قساوت و کشتار مردم، به استالین افغانستان شهرت یافت، بیشتر بر مسائل قومی و نژادی تأکید داشت نه سوسیالیسم و مارکسیسم (امینی، ۱۳۸۹: ۹۷).

حفیظ الله امین در بهار سال ۱۳۵۷ با تحریک احساسات قومی و مذهبی عده ای از پشتون های خروتی، پغمان و قندوز را تحریک کرد و آنها را برای جنگ با هزاره های شیعه مذهب در بامیان فرستاد و آنها در آنجا، جنایاتی مرتکب شدند که در تاریخ برخورد اقوام افغانستان تا آن زمان کم سابقه بود. امین برای حفظ سیادت پشتون ها، حاضر بود با تندروترین اسلام گراها کنار بیاید، چنان که قبل از سقوط خویش در ۱۳۵۸ به حکمتیار پیام داد تا به دولت او بپیوندد، اما حکمتیار نپذیرفت. قوم گرایی امین باعث گردید که برخی از اقوام غیر پشتون حزب خلق همانند طاهر بدخشی، انشعاب جدیدی را در حزب ایجاد کنند (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۴۸).

بعد از حفیظ الله امین، ببرک کارمل با پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی قدرت را به دست گرفت. او از لحاظ قومی به پشتون تعلق داشت، اما از آن جایی که از نقش اقوام دیگر به خوبی آگاه بود، بیشتر روی آنها تکیه می کرد، به گونه ای که در زمان حکومت او، عده زیادی از اقوام دیگر، در ارتش به مقام های بالایی دست یافتند. اما این وضعیت زیاد دوام نیاورد، زیرا بعد از او دکتر نجیب الله به قدرت رسید، بار دیگر مسأله قوم گرایی تشدید شد (امینی، ۱۳۸۹: ۱۰۴). دکتر نجیب الله، آخرین رئیس جمهور مارکسیست در افغانستان نیز فردی کمونیست بود که تمایلات نژادی و ملیت خواهانه اش بر هر چیز دیگر تفوق داشت. به همین دلیل، افسران غیر پشتون با آن که بارها وفاداری خویش را به او اثبات کرده و در مواقع متعددی او را از خطر سقوط نجات داده بودند، نجیب الله به آنها اعتماد نمی کرد. بیشتر تیم کاری و اعضای کابینه او را افراد وابسته به جناح خلق تشکیل می داد که تمام سعی شان قبضه کردن قدرت توسط پشتون ها بود (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۷-۹).

بسیاری از صاحب نظران افغانستان کودتای کمونیستی و سقوط حکومت داکتر نجیب الله را نقطه ای عطفی از درگیری های قومی تلقی می کنند. در همین رابطه، نیویل معتقد است تحولاتی که بر اثر کودتای کمونیستی و جهاد

مردم افغانستان در عرصه قدرت در افغانستان به وجود آمد، ساختار سیاسی و اجتماعی نظام قبلی را به صورت بنیادی تغییر داد و این تحولات با دست یافتن گروه های قومی به منابعی که قرن ها از آن محروم نگه داشته شده بودند، برای نخستین بار سلطه قوم حاکم را به چالش کشانید. انورالحق احدی ریس حزب افغان ملت در مقاله مشهورش « زوال پشتون ها» این تحولات بنیادین را پذیرفته و اعتراف می کند که براساس همین تغییرات و تحولات در ساختار قدرت، سلطه و غلبه پشتون ها دست کم در شرایط فعلی پایان یافته است رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۱۳-۱۱۹).

گلبدین حکمتیار و برخی از اعضای حزب خلق کمونیستی که سیادت و تسلط قومی خود را رو به زوال می دیدند، برای اعاده قدرت و سیطره قومی نیروهای خود را بسیج کردند. حکمتیار با امتناع ورود به کابل و با حمایت مستقیم پاکستان در تحولات بعد از سال ۱۹۹۲ باعث درگیری ها و مشکلات فراوان شد. پشتون ها تحت رهبری وی تلاش کردند اقوام دیگر را از پایتخت بیرون رانده و قدرت را به صورت انحصاری تصاحب کنند. آنان برای انجام این هدف، شهر را مورد موشک باران قرار داده و باعث قتل و کشتار هزاران غیر نظامی و ویران شدن پایتخت شدند، جنایتی که با تفصیل و جزئیات ثبت شده است. وقتی وی در انجام این مأموریت ناکام شد، حرکت جدیدی از قندهار به نام طالبان با در نظر داشت مسایل تاریخی و حساسیت های درون قومی از سوی پاکستانی ها ایجاد گردید تا این هدف را برآورده سازد (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۲۴).

بنابراین، جریان طالبان یک حرکت قومی بود و با استفاده از سیاست ها و روش های امیر عبدالرحمن خان در قرن بیست و یکم می خواستند سلطه پشتون ها را بر دیگر اقوام این سرزمین اعاده کنند. سیاست ها و برخورد های آنان در مقابل اقوام غیر پشتون درجات متفاوت داشت که به طور نمونه می توان برخی از عمده ترین آنان را چنین بر شمرد: کشتار جمعی، نسل کشی، کوچ اجباری، تصفیۀ قومی، زندانی نمودن اقوام دیگر به جرم شکل ظاهری، زبان و وابستگی منطقه ای و اعتقادات مذهبی. طالبان با تطبیق سیاست سوزانی در شمال کابل، زمین ها، تاکستان ها و خانه های غیر پشتون ها را به آتش کشیده و آثار و آبدات تاریخی اقوام دیگر را مانند مجسمه بزرگ بودا، کتابخانه ها و تخریب کردند (رحیمی، ۱۳۸۷: ۲۳-۲۶).

کتاب سقاوی دوم برای طالبان پیشنهاد کرده بود که: «از شمال کابل تا سالنگ زمین های شهری دولتی به شکل گروهی برای قبایل شرقی، جنوبی و جنوب غربی توزیع شود. مفاد آن این است که در این منطقه توازن قومی مراعات می شود و امکان بغاوت در برابر دولت مرکزی از بین می رود» (فولادی، ۱۳۸۲: ۴۰). با آنکه طالبان علاقه مند این پروژه ی جابجایی بودند، اما فرصت عملی آنرا پیدا نکردند. طالبان آشکارا در تلاش بودند یک حکومت

مقتدر مرکزی انحصاری با موجودیت پشتون ها در افغانستان تشکیل دهند. قساوت و وحشیگری های این گروه و همدستی و همدستانی شان با تروریزم بین المللی و تاریک اندیشان جهانی و منطقه ای با جزئیات ثبت است، بناً گروه طالبان در پی ناکامی حرکت قوم گرایانه حکمتیار به همکاری پاکستان به وجود آمد و این حرکت بیش از این که یک حرکت اسلامی و ملی باشد، یک حرکت قومی و قبیله ای است (رحیمی، ۱۳۸۷: ۲۳-۲۶).

۴-۳-۲- نمود های تعارضات قومی در دوره پسا طالبان

زمانی که ایالات متحده امریکا در ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱) از سوی القاعده که در افغانستان و تحت حمایت طالبان فعالیت می کرد، مورد حمله قرار گرفت، افغانستان به شکل عملی و روشن به خطوط قومی تقسیم شده بود. با سقوط طالبان در پی مداخله جامعه جهانی به رهبری ایالات متحده امریکا، لاقلاً برای یک دوره کوتاه امید هایی در اذهان عمومی شکل گرفت که بعد از این همه نبرد و جنگ های طولانی، یک حکومت وحدت ملی جای طالبان را در افغانستان پر کرده و مردم افغانستان دور جدیدی از صلح و ثبات را جشن خواهند گرفت.

این امیدواری با حضور جامعه جهانی و با توجه به تجربه ای که سازمان ملل و کشور های عضو در حل برخی از جنجال انگیز ترین نزاع ها و درگیری ها با انگیزه های قومی، دینی و هویتی در کشور هایی مانند لبنان، بوسنیا، کوزوو، تیمور شرقی و آیرلند شمالی با استفاده از مهندسی قانون اساسی، اجماع نظر و توافق جمعی و شکل دهی ساختار های نوین مشارکت و توسعه داشتند، تقویت شد. ولی این خوش بینی به زودی به خاطر اعمال سیاست های قوم گرایانه و جانبدارانه ریس جمهور و گروه های قوم گرا، جای خود را به یأس و شک و تردید داد (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۲۸-۱۲۷). نظام جدید از یک سو شرایطی را برای اقوام گوناگون فراهم ساخت تا با تکیه بر هویت قومی و طمع دستیابی به منابع و امتیازات اجتماعی که اهم آنها قدرت سیاسی است، بتوانند به بسیج قومی دست بزنند. اما از سوی دیگر عدم نهاد سازی و تنظیم قواعد بازی و رقابت، سردرگمی و برداشت های متناقض از اصول را فراهم ساخت که این موضوع به نوبه خود، منتج به بحرانی شدن رقابت های قومی گردید (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۰).

۴-۳-۱- انتخابات با گرایش قومی

اگر به بازی های سیاسی و رقابت در جریان انتخابات و مبارزات انتخاباتی دومین دوره ریاست جمهوری بنگریم، حضور پررنگ عقلانیت قومی و فرهنگ قبیله ای را به خوبی مشاهده می کنیم. تعاملات و چانه زنی ها، کنار آمدن ها و کنار رفتن ها، دوستی ها و دشمنی ها، پیوستن ها و گسستن ها، انتخاب کردن ها و انتخاب شدن هاو همه ریشه در عقلانیت قومی و فرهنگ قبیله ای دارد، اما پوستین دموکراتیک بر تن نموده و با پندار های باطل دموکراتیک، حتی خود را نیز فریب داده ایم (خواتی، ۱۳۹۳: ۱۶).

با نگاهی به کارزار انتخاب ریاست جمهوری افغانستان می توان تلاش گسترده کاندیدا های برجسته در مناطقی که در زمان نبرد داخلی پایگاه قومی و سرباز گیری ایشان بوده است را شاهد بود. ترغیب اقوام خویش به شرکت قوم گرایانه در انتخابات نقش قومیت را در ترغیب مردم به مشارکت در عرصه رأی دهی پررنگ ساخت. این سهم گیری و شرکت مردم در انتخابات بر مبنای قومیت را با تشبیه تمثیلی از « کلاوس ویتز » می توان تشریح نمود. « انتخابات ادامه جنگ است با ابزاری دیگر، در افغانستان که قومیت و قوم گرایی کاندیداها نقش سلاح های کشتار جمعی در میدان جنگ نظامی را ایفا می کند (نعیمی، ۱۳۹۵: ۸-۹). رأی بر مبنای وابستگی های خونی و بر معیار قومیت، هم در انتخابات شورای ملی نمود و بروز یافت و هم در سه دوره انتخابات ریاست جمهوری خود را به خوبی نشان داد. اما سه انتخابات ریاست جمهوری بهتر می تواند این واقعیت را در سطح کلان و در مقیاس تقسیم بندی های قومی توضیح دهد. برای نمونه در این قسمت نتایج اولین و دومین دور انتخابات ریاست جمهوری را مرور می نمایم.

مشاهده مناطق اخذ آراء در سطح ولایات مختلف و توزیع و پراکنش آراء نشان گر آن است که این انتخابات نمی تواند ملی و فراقومی بوده باشد. براساس توزیع و پراکنش آراء اخذ شده در سطح ولایات مختلف و با توجه به بافت قومی این ولایات، فرضیه قومی بودن انتخابات و پراکندگی آراء در هر ولایت و به نفع کاندید خاص قومی هر ولایت با توجه به میزان مشارکت اقوام در هر ولایت و به نفع کاندید قومی خاص و در سطح کل کشور قابل تأیید و سنجش می باشد. به صورت جزء تر، پراکنش آرای چهار کاندید مطرح قومی دور اول انتخابات ریاست جمهوری افغانستان، به تفکیک ولایات، به شرح ذیل می باشد.

جدول شماره ۱-۰ رأی حامد کرزی در ولایت/استان های پشتون نشین

ردیف	ولایت / استان	درصد رأی
۱	خوست	۹۶٪
۲	ننگرهار	۹۵٪
۳	پکتیا	۹۵٪
۴	کنر	۹۴٪
۵	قندهار	۹۱٪
۶	هلمند	۹۰٪
۷	نیمروز	۸۹٪
۸	پکتیکا	۸۸٪
۹	لغمان	۸۸٪
۱۰	زابل	۸۵٪
۱۱	ارزگان	۷۶٪
۱۲	فراه	۷۴٪

جدول شماره ۲-۰ رأی یونس قانونی نماینده تاجیک ها در ولایت/استان های تاجیک نشین

ردیف	ولایت / استان	درصد رأی
۱	پنجشیر	۹۵٪
۲	پروان	۵۷٪
۳	بدخشان	۳۹٪
۴	بغلان	۳۹٪
۵	سمنگان	۳۸٪

جدول شماره ۳-۰ رأی محمد محقق نماینده هزاره ها در ولایت/استان های هزاره نشین

ردیف	ولایت / استان	درصد رأی
۱	دایکندی	۸۴٪
۲	بامیان	۷۶٪
۳	غزنی	۳۷٪

جدول شماره ۴-۰ رأی ژنرال دوستم نماینده اوزبیک ها در ولایت/استان های اوزبیک نشین

ردیف	ولایت / استان	درصد رأی
۱	جوزجان	۷۸٪
۲	فاریاب	۷۳٪
۳	سرپل	۴۷٪
۴	تخار	۳۹٪

در جدول های بالا رأی قومی بصورت روشن و آشکار دیده می شود (خواتی، ۱۳۹۳: ۱۹-۲۳). در تحلیل و تجزیه نتایج انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی بعد از قانون اساسی ۲۰۰۴، جانسن یک رابطه قوی میان قوم و رأی دادن به کاندیدا می یابد. وی در این مورد می نویسد: «هیچ یک از کاندیداها در مناطق بیرون از گروه قومی زبانی خود حمایت عمده ای به دست نیاوردند. گروه های قومی در افغانستان براساس خطوط قومی رأی دادند و نه برای کاندیدا از اقوام دیگر بدون در نظر داشت ملاحظات قومی (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۲۹).

برای نشان دادن نقش قومیت و وابستگی های قومی در دومین دور انتخابات ریاست جمهوری، تنها سه نفر کاندید مطرح از سه قومیت گزینش شده است: حامد کرزی، عبدالله عبدالله و رمضان بشردوست. چنان که براساس نتایج آراء نیز این سه نفر به ترتیب رتبه اول تا سوم را به خود اختصاص دادند.

جدول شماره ۵-۰ رأی قومی سه کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸

ولایت / کاندید	حامد کرزی	عبدالله عبدالله	رمضان بشردوست
ارزگان	۶۰/۹	۸/۷	۱۵/۲
بادغیس	۲۶/۳	۶۳/۷	۱/۱
بامیان	۳۹/۱	۱۸/۱	۳۸/۸
بدخشان	۳۴/۲	۵۰	۰/۸
بغلان	۲۹/۶	۵۶/۷	۷/۴
بلخ	۳۹/۶	۴۴/۲	۱۱/۴
پروان	۲۷/۲	۶۳/۳	۵/۱
پکتیا	۷۱/۶	۴/۸	۰/۸
پکتیکا	۵۳/۵	۲۳/۶	۶/۷
پنجشیر	۲۹	۶۸/۱	۰/۵
تخار	۳۶/۴	۵۱/۸	۳/۷
جوزجان	۵۸	۲۵/۳	۴/۱
خوست	۶۹/۱	۶/۵	۱/۲
دایکندی	۲۹/۱	۶/۶	۶۰/۹
زابل	۶۲	۱۲/۷	۱/۳
سرپل	۴۶/۷	۳۳	۱۳/۴
سمنگان	۴۲/۵	۴۳/۵	۹/۲
غزنی	۲۴/۴	۶۱/۱	۹/۹
غور	۳۵/۷	۴۶/۷	۱۱/۴

۳/۳	۲۹/۷	۵۹/۹	فاریاب
۴/۹	۲۲	۵۷/۱	فراه
۶/۲	۵۴/۶	۳۱/۷	قندوز
۲/۶	۹/۱	۷۳/۸	قندهار
۱۳/۲	۲۹/۳	۴۸/۸	کابل
۱/۸	۶۹/۱	۲۲/۹	کاپیسا
۰/۴	۷	۸۱/۱	کنړها
۱/۹	۱۳/۸	۷۴/۸	لغمان
۳/۲	۱۷/۶	۴۲/۷	لوگر
۰/۹	۶	۷۵/۲	ننگرهار
۰/۷	۴۱/۲	۴۶/۲	نورستان
۲/۳	۱۳/۹	۷۲/۵	نیمروز
۸/۱	۲۵/۱	۵۵/۱	وردک
۵	۴۱/۷	۴۴/۵	هرات
۴/۶	۵/۳	۷۲/۵	هلمند

دقت در جدول و نتایج فوق، به خوبی نشان می دهد که مناطق پشتون نشین بیشتر به حامد کرزی رأی داده اند، مناطق تاجیک نشین به عبدالله عبدالله و هزاره جات به رمضان بشردوست (خواتی، ۱۳۹۳: ۲۰-۲۴). بررسی جدول فوق تأثیر رأی قومی را بر انتخابات به به وضوح تأیید می کند. انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۳ و جنجال های پس از آن که نهایتاً منجر به تشکیل «حکومت وحدت ملی» گردید، خود موید وجود رقابت شدید اقوام مختلف بر سر کسب قدرت سیاسی است (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۰).

هویت یابی قومی و تشکیل احزاب و سازمان های سیاسی مبتنی بر قومیت، در خوشبینانه ترین حالت ممکن، موجب گرایشات قوم گرایانه و وجود روابط قومی در کشور و در بدبینانه ترین حالت ممکن، منجر به منازعات و رویارویی های قومیتی خواهد گردید. در شرایط فعلی افغانستان، گرایش اقوام به منازعات عریان و خشن کمی غیر محتمل به نظر می رسد. اما چیزی که موجودیت نظام فعلی را با خطر سقوط مواجه می سازد، عدم رضایت یک یا تعدادی از اقوام از سازوکار های انتخاباتی است (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۱).

در جوامعی مانند افغانستان اقوام، نخبگان قومی و سیاسی و جمع کثیری از مردم، پایبندی به ملزومات دموکراتیک و ارزش های دموکراسی را الزاماً نه بنابر اعتقاد حقیقی شان به دموکراسی، بلکه از سر مجبوریت، پس از شکست تجربه های زیاد و از روی مصلحت اندیشی می پذیرد. آدام پروزورسکی با درک این موضوع، گرایش بازیگران سیاسی این گونه جوامع را ناشی از مصلحت اندیشی ایشان می داند و معتقد است که «موافقت با قواعد دموکراتیک بستگی به این دارد که افراد و گروه ها تا چه اندازه پیروزی خود را در قالب نهاد های دموکراتیک محتمل بدانند» (بشیری، ۱۳۹۲: ۲۱۰).

پس در این صورت، اگر گروهی از مردم احساس کنند که از رهگذر بازی های انتخاباتی، سودی عایدشان نمی شود، دیگر خود را ملزم به متابعت از ارزش های دموکراتیک و احترام به دموکراسی نمی دانند و در نتیجه احتمال آن وجود دارد که موجودیت نظام سیاسی با مخاطراتی همراه شود. در این راستا مهمترین خطری که وجود دارد، ادعای تقلب در انتخابات از سوی نخبگان قومی است.

۴-۳-۲- دولت سازی با گرایش قومی

مفهوم دولت، اساساً مفهومی غربی است و برای اولین بار در اواخر قرن نوزدهم توسط امیر عبدالرحمن خان به صورت عملی در افغانستان وارد گردید. تا پیش از این دوران، نوعی سیستم ملوک الطوائفی در کشور وجود داشت و قدرت مرکزی به صورت جدی، بر مناطق گوناگون و اقوام مختلف، اعمال نفوذ چندان نمی کرد. اما پس از امیر عبدالرحمن خان تا به امروز، دیدگاه «دولت وحدت گرای» قرن هجدهمی اروپایی وارد گفتمان سیاسی افغانستان شد. دولت مدرن قرن هجدهمی ملزوماتی چون سیستم اداری متمرکز، هویت واحد ملی، اضمحلال هویت های

قومی، زبان واحد و فراگیر ملی، فرهنگ ملی و بسیاری مولفه های دیگر را با خود به همراه داشت. به همین دلیل بود که فرآیند دولت سازی و ملت سازی هر دو به صورت همزمان در افغانستان تطبیق گردیدند. غیر از سیستم اداری متمرکز که میشد آن را به نحوی عادلانه مدیریت کرد، دیگر مولفه های دولت مدرن، می بایست با الگوبرداری از مولفه های قومی یک گروه قومی تنظیم می شدند. در آن بازه زمانی، در تمام دولت های مدرن، الگوبرداری از مولفه های قومی قوم غالب، مرسوم ترین و در عین حال منطقی ترین شیوه ی ملت سازی تلقی می شد (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۳).

بر همین اساس بود که آتاتورک مولفه های قوم ترک، رضا شاه پهلوی مولفه های قوم فارس و امیر عبدالرحمن خان مولفه های قوم پشتون را به عنوان مولفه ها و مبانی همبستگی ملی تعیین کردند. این برداشت از مفهوم دولت، مستلزم نابودی دیگر هویت های قومی در هویت جدید ملی بود. در واقع برداشت از مفهوم دولت مدرن، آمیخته با دیدگاه وحدت گرا از دولت در افغانستان منتج به بیگانگی بخش وسیعی از جامعه با دولت شد و به تبع آن، دولت، شکلی قومی به خود گرفت. وقتی دولت و ملت هر دو شکلی قومی به خود گرفتند، پس از آن دیگر، گروه های قومی اگر چه در عمل جزئی از بدنه ی ملت محسوب می شدند اما به لحاظ ذهنی خود را جزئی از ملت به حساب نمی آوردند (بدخشانی، ۱۳۹۲: ۷۵-۷۷). بنابراین، فرآیند دولت - ملت سازی در افغانستان به شیوه ای پارادوکسیکال پی گرفته شد، این شیوه نادرست به دولت مفهوم قومی بخشید و اقوام را در مقابل یکدیگر قرار داد.

با آنکه در کنفرانس بن^۱ توافق بر آن بود تا دموکراسی مبنای تشکیل دولت پسا طالبان قرار گیرد، تا گویا مشارکت متوازن اقوام در قدرت سیاسی تأمین شود و عدالت اجتماعی محقق گردد. اما این راهکار و سیاست به قربانی بیشتر عدالت اجتماعی انجامید و شکاف قومیت را بیشتر ساخت. دولت کثرت پذیر قومی، ساختار اهرمی قدرت را از منظر قومی ایجاد کرد که این ساختار به تکوین دولت ملی مدرن و انجام پروژه دولت-ملت سازی منتهی نمی شد. این دولت بجای شکل دهی جامعه شهروندی و سیاسی سازی قدرت، در مسیر قومی سازی سیاست و شکل دهی جامعه قومی گام گذاشت. مشارکت اقوام در قدرت به گونه اهرمی در آمد. پشتون ها در رأس اهرم قدرت، تاجیک ها و هزاره ها در ردیف دوم و سوم و سپس ازبک ها و سایر اقوام در این ساختار اهرمی قدرت

^۱ در پی سقوط طالبان، اجلاسی در بن آلمان به ابتکار سازمان ملل متحد به منظور تشکیل دولت جایگزین طالبان برگزار شد. ریاست این اجلاس

مدنظر گرفته شدند. پایه گذاری دولت بر مبنای ساختار اهرمی قدرت اقوام، یک خطب سیاسی بود که در عرصه ذهنی و در میدان عملی، بستر تشکیل دولت-ملت را نا مساعد و چالش زا ساخت (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۱۲۳).

کنفرانس بن اولین توافق سیاسی تقسیم قدرت براساس قومیت در افغانستان نیست. قبل از آن در دوران حکومت های دموکراتیک خلق و جدی تر در دوره حکومت مجاهدین یا دولت اسلامی قدرت براساس قومیت تعیین و تقسیم شد. اما کنفرانس بن به دلیل شکل دهی یک نظم جدید و حکومت جدید براساس تشکیل یک حکومت مشارکتی براساس قومیت (چهارقوم بزرگ) از اهمیت بالای برخوردار است. در واقع، این توافق ناشی از یک جنگ فرسایشی و تجارب تلخی بود که تمامی جریان های سیاسی و قومی به این واقعیت رسیدند که حذف گروه های قومی دیگر از قدرت ناممکن و راهی برای روی کار آوردن یک حکومت تک قومی در افغانستان وجود ندارد (سایت افغانستان مرکزی، ۱۳۹۷). اما این توافقنامه از دور دوم ریاست جمهوری حامد کرزی و بعد از آن در دور حکومت اشرف غنی بصورت تدریجی نقض و در حال شکست می باشد، به گونه ای که در این اواخر برخی از جریان های سیاسی از تعامل و توافق دوباره در افغانستان سخن می زنند.

بنابراین، در دوره پسا طالبان، همان شیوه ی عبدالرحمن خان (دولت وحدت گرا) روی دست گرفته شد، تنها با این تفاوت که فاقد وجه اجبار آمیز و سرکوبگر گذشته بود. برداشته شدن وجه ظالمانه و سرکوبگر از نحوه دولت - ملت سازی تنها مانع بروز منازعات خشن میان اقوام شده اما پارادوکسیکال بودن آن، گاه گاهی باعث ایجاد رویارویی های غیر خشونت آمیز قومی گردید.

۴-۳-۲-۳- مدیریت سیاسی تنوع قومی

عمده ترین دلیل تمایل گروه های قومی به شیوه های خشونت آمیز و برهم زدن ثبات داخلی یک کشور، مدیریت نادرست سیاسی تنوع قومی در آن کشور می باشد. نهاد های سیاسی، تعیین کننده نوعیت رابطه حکومت با گروه های قومی هستند. تعبیه این نهاد ها در ساختار سیاسی و چگونگی کارکردشان، معرف نحوه مدیریت سیاسی تنوع قومی در یک کشور می باشد (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۴).

در رابطه با مدیریت بحران قومی در جوامع ناهمسان که دموکراسی را تجربه می کنند، دو مکتب تئوریک عمده وجود دارد، مرکزگرایی^۱ و انجمنی گرایی^۲. انجمنی گرایی، سیاسی شدن قومیت را به رسمیت می شناسد و حتی تقسیم قدرت بدون در نظر داشت این اصل از نگاه نظریه پردازان این مکتب، غیر ممکن است. اما در مقابل، مرکزگرایان مخالف سیاسی سازی قومیت بوده و این سیاست را مساوی با مشروعیت تراشی برای قومیت معرفی می کنند. مرکزگرایان اعتقاد دارند که می توان از طریق سیاست های تشویقی ای چون «تضمین مشارکت چندین گروه قومی در مدل انتخابات ریاستی اکثریتی» از سیاسی شدن قومیت ممانعت ورزیده و تمایلات مرکزگرایانه را تقویت نمود. آنها بر این عقیده اند که می توان با استفاده از این شیوه ها، به تشکیل ائتلاف های انتخاباتی چند قومی، تمرین مدارا و در نهایت امحاء تدریجی و به دور از خشونت خرده هویت ها در هویت کلان ملی مدد رسانند. کشور های دارای تکثر قومی از این چند الگو باید یکی و یا مخلوطی معقول از چند الگو را برگزینند (دی. سیسک، ۱۳۷۹: ۸۰).

قانون اساسی افغانستان که معرف اصول اساسی کشور می باشد، مبتنی بر سازوکار های مرکزگرایانه است اما هیچ کدام یک از اهداف ایجاد این نوع نظام سیاسی به دست نیامده است. هدف اصلی از برقراری یک حکومت متمرکز، امحاء تدریجی هویت های قومی در هویت ملی عنوان می شود اما در طول حکومت حامد کرزی علی رغم عدم کاهش گرایشات قوم گرایانه، حتی شاهد افزایش این گونه گرایشات نیز بوده ایم. دلیل این است که هیچ کدام یک از قواعد مورد انتظار از یک حکومت متمرکز به صورت درست اجرا نگردیده است (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۹).

در زمان حکومت حامد کرزی از یک طرف تاکید بر کمرنگ سازی هویت های قومی صورت می گرفت و از طرفی دیگر، روابط قومی در ساختار سیاسی به شکلی غیر مکتوب و غیر رسمی در مناسبات سیاسی وجود داشت. به نحوی که اگر چه در قوانین مکتوب کشور، اثری از تقسیم کابینه براساس ترکیب قومیتی وجود نداشت اما در عمل چنین رسمی در درون ساختار قدرت وجود داشت. این وضعیت دامنه دار بود و از کابل تا تمام ولایات میشد این عرف نامکتوب را دید. وجود این روابط در مغایرت با اصل اساسی حکومت تمرکزگرا قرار داشت و این امر موجب شکست تلاش حکومت تمرکز گرای دموکراتیک افغانستان در کاهش منازعات قومی شد.

^۱Centripetalism

^۲Consociationalism

رابرت گیتس وزیر دفاع پیشین آمریکا در کتاب خاطرات اش گفته است که حامد کرزی رئیس جمهور پیشین افغانستان از همان سال های دور دوم حکومت اش به جابجایی طالبان در شمال آغاز کرد. آقای کرزی در یک نشست محرمانه در ارگ کابل از من خواست تا در از بین بردن سران جبهه شمال و تضعیف آنها با او همکاری نمایم. در این کتاب آمده است؛ کرزی به من گفت: بزرگترین تهدید در برابر حکومت من جبهه شمال است نه طالبان. کرزی از رابرت گیتس خواهش می کند که حداقل دست مرا در تقویه طالبان باز بگذارید تا بتوانم از آن طریق تفنگ سالاران را از بین ببرم (شبکه اطلاع رسانی افغانستان، ۱۳۹۷).

حامد کرزی عامل بحران انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۳ نیز می باشد، رحمت الله نبیل ریس امنیت ملی حامد کرزی در برنامه ی سیاه و سفید، در مورد نقش حامد کرزی در بحرانی شدن انتخابات چنین بیان داشت: « اشرف غنی رئیس جمهوری فعلی افغانستان کاندید مورد نظر و مورد حمایت حامد کرزی رئیس جمهور قبلی در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۳ بود. ماشین چاپ کارت های جعلی برای رای دادن در خانه یک مقام بلند پایه دولتی که حالا نیز همه کاره حکومت فعلی است، به نفع اشرف غنی گذاشته شد». هنگامیکه گرداننده برنامه از آن پرسید که چرا، عاملین آنرا دستگیر نکردید، آقای نبیل گفت: « من این مسایل را به رئیس جمهور کرزی، مشاور امنیت ملی، اعضای شورای امنیت ملی، وزیر داخله و رئیس کمیسیون انتخابات گزارش دادم » (سایت طلوع نیوز، ۱۳۹۶). این مطالب نمونه های ناچیز از برخورد های قومی حامد کرزی، ریس جمهوری اسبق افغانستان در خصوص مدیریت سیاسی تنوع قومی می باشد.

جنجال های انتخاباتی سال ۱۳۹۳ منجر به تشکیل حکومت وحدت ملی شد، محمد اشرف غنی و عبدالله عبد الله با پادرمیانی جان کری وزیر امور خارجه آمریکا موافقتنامه سیاسی حکومت وحدت ملی را امضا کردند. اصل اساسی در این موافقتنامه، تقسیم مساویانه قدرت میان دو جناح انتخاباتی بود. اگر چه ظاهراً حکومت وحدت ملی به هدف حل اختلاف میان دو تیم انتخاباتی رقیب شکل گرفت، اما حقیقت این است که این حکومت به منظور جلوگیری از وقوع جنگی قومی تشکیل شد. شرایط بحرانی آن مقطع زمانی، کشور را آستان بحرانی فراگیر ساخته بود و بیم آن میرفت که این اختلافات، منتهی به جنگی قومی گردد. حکومت وحدت ملی از دل این بحران متولد گردید (نعیمی، ۱۳۹۵: ۲۰).

اما اینک چهار سال پس از تشکیل این حکومت، قوم گرایی و زمینه یک تقابل مجدد میان اقوام به بالاترین حد خود رسیده است. درحالی که قوانین افغانستان و موافقت نامه سیاسی تشکیل حکومت وحدت ملی بسترقانونی

سیاسی یک توافق و اتحاد میان افغانها را فراهم کرده است، اما در عمل بجای تقسیم قدرت، مفاهیم مانند (انحصار قومی) و (محرومیت قومی) را تولید کرد. چهار تظاهرات بزرگ (جنبش تبسم در سال ۱۳۹۴، تظاهرات جنبش روشنایی در ۲۷ ثور ۱۳۹۵ و دوم اسد همین سال و آخرین تظاهرات پس از یک بمب گذاری بزرگ) و همچنان فروپاشی توافق سیاسی میان رهبران قومی و سیاسی همه و همه در چارچوب همین دو مفهوم و احساس (انحصارگرایی و محرومیت) معنی و اتفاق می افتد (سایت افغانستان مرکزی، ۱۳۹۷).

عبدالله عبدالله رئیس اجراییه، احمد ضیاء مسعود نماینده خاص رئیس جمهور، عبدالرشید دوستم معاون اول رئیس جمهور و برخی دیگر از چهره های شناخته شده، هر کدام به نوبه خود رئیس جمهور را به انحصار قدرت یا قوم گرایی متهم می کنند. همه اینها خبر از شکست پروژه تقسیم قدرت کنفرانس بن را میدهد. افزون بر آن در تازه ترین گزارش ها، واشنگتن پست اشرف غنی را به قوم گرایی محکوم کرد، این نشریه آمریکایی با متهم کردن رئیس جمهور به قوم گرایی، می گوید که اشرف غنی مشاورانی از قوم و قبیله اش را گرد آورده است و از پشتون گرایی حمایت می کند. همچنان در این گزارش آمده است؛ که اشرف غنی از یک سو با فقر و خشونت مخالفان مسلح و از سوی دیگر با مخالفت های درون حکومت و انتقادهای تند همگانی روبرو است (سایت اطلاع رسانی افغانستان، ۱۳۹۷).

۴-۴- جمع بندی فصل چهارم

در بخش اول این فصل، نقش قومیت در تاریخ سیاسی افغانستان مورد بررسی قرار گرفت. پدیده ی قومیت در شکل گیری جغرافیایی بنام افغانستان، بوجود آمدن دولت و به قدرت رسیدن احمد شاه ابدالی نقش اساسی را ایفا نموده است. براساس شواهد تاریخی مولفه های تشکیل دولت از ۱۷۴۷-۱۸۸۰ میلادی، « قوم، خویشاوندی و مذهب می باشد. بعد از به قدرت رسیدن عبدالرحمان خان (۱۹۷۶-۱۸۸۰م) علاوه بر مولفه های « قوم، خویشاوندی و مذهب» یک مولفه ی دیگر (وابستگی به قدرت خارجی) نیز اضافه می شود. در دوره ی کمونیست ها بجای مولفه ی مذهب ایدئولوژی کمونیستی و بجای انگلیس، اتحاد جماهیر شوروی قرار می گیرند. در دوره ی طالبان، الگوی سنتی تشکیل دولت دوباره احیاء می شود. بعد از سقوط طالبان با آنکه در ظاهر تأکید زیادی بر مولفه های دولت مدرن می شود، اما در باطن همان مولفه ی های تاریخی مانند: « قوم، خویشاوندی، مذهب و وابستگی » بعنوان مولفه های تشکیل دهنده ی دولت و افغانستان نوین عرض وجود می کنند. بخش دوم، فصل حاضر به تبیین و بررسی ساختار اجتماعی افغانستان اختصاص یافت. در این بخش ساختار اجتماعی، اقوام ساکن و مهم ترین اقوام افغانستان « پشتون ها، تاجیک ها، هزاره ها و اوزبیک ها» توضیح داده شدند. براساس تحقیقاتی انجام شده بوسیله ی پژوهشگران افغانستان از لحاظ تنوع قومی سی و هفتمین کشور دنیاست. در افغانستان ۵۴ قوم و بیشتر سی زبان و گویش وجود دارد. در بخش سوم این فصل به بررسی اشکال و ابعاد منازعات قومی افغانستان پرداخته شد. در نخست، نمود های منازعات قومی قبل از طالبان یعنی از ابتدا شکل گیری کشور افغانستان مورد بررسی قرار گرفت و سپس به مهم ترین کشمکش ها و منازعات قومی پس از طالبان، در دوره های حامد کرزی و اشرف غنی مرور گردیدند.

فصل پنجم

(عوامل و ریشه های بی ثباتی سیاسی افغانستان)

۵-۱- مقدمه

علل افزایش بی ثباتی سیاسی در کشور های جهان سوم و توسعه نیافته، بیشتر ناشی از کارکرد ها و ساختار های درونی این کشور های می باشد. دولت در این کشور ها ویژگی های متفاوتی نسبت به کشور های توسعه یافته دارد و دارای ماهیت جداگانه ای است. این ویژگی ها تا حدود زیادی متأثر از ساختار های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آنان است و از این رو، الگوی های مدیریت شکاف های قومی و ثبات سیاسی هم در این کشور ها متناسب با وضعیت اجتماعی - سیاسی خودشان باید باشد.

ادوارد ای آزر^۱ و چونگ این مون^۲ ضمن اشاره به نقش قدرت های بزرگ بر امر بی ثباتی سازی این کشورها، بیشتر بر عوامل داخلی تاکید می دارند. از نظر آنها عوامل داخلی مانند مشروعیت، اتحاد عناصر مختلف اجتماعی، ایدئولوژی و قابلیت سیاست گذاری به طور مساوی، نقش های مهمی را در شکل دادن ثبات سیاسی در کشور های جهان سوم دارد. منشأ چالش های ثبات و امنیت در بسیاری از کشور های جهان سوم، درونی است نه بیرونی (آزر و این مون، ۱۳۸۸: ۲۲) میزان بالای خشونت های سیاسی، تحولات عمده جاری در ساختار نهاد های سیاسی، استفاده آشکار از زور توسط حکومت در حیات سیاسی داخلی، نقش آشکار پلیس در زندگانی روزمره شهروندان، درگیری های عمده سیاسی بر سر نوع ایدئولوژی، فقدان هویت منسجم ملی، فقدان سلسله مراتب روشن و قابل رویت قدرت سیاسی، میزان کنترل حکومت بر رسانه ها و فقدان طبقه متوسط شهری، از نظر باری بوزان^۳ این ویژگی ها نشان دهنده وجود یک کشور ضعیف و بی ثبات است، حالت عکس همه این شرایط، نشان دهنده وجود یک دولت قدرتمند و با ثبات می باشد (بوزان، ۱۳۸۸: ۳۲).

بی.سی. اسمیت در کتاب فهم سیاست جهان سوم، با بررسی و تجزیه و تحلیل الگو های قدیمی و رو به افول در تبیین مسایل سیاسی - اقتصادی جهان سوم اعم از مکاتب نوسازی و وابستگی، عمده ترین نقاط ضعف آنها را بی توجهی به مقوله دولت و سیاست در جهان سوم می داند. بر این اساس، مطالعات مربوط به جهان سوم عمدتاً از دید جامعه شناسانه، اقتصادی، تاریخی، حقوقی و فرهنگی صورت گرفته و از این رو نقش دولت و سیاست در فهم

Edward E. Azer^۱Chung in Moon^۲Barry Buzan^۳

پیچیدگی های کشور های کمتر توسعه یافته، به میزان کافی مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است. اسمیت از فصل دهم تا فصل چهاردهم کتاب خود، به جنبه های گوناگون ثبات و بی ثباتی سیاسی کشور های جهان سوم پرداخته است. به نظر او عوامل گوناگون چون دخالت نیروهای مسلح در سیاست، جدایی طلبی و ناسیونالیسم قومی، شورش های طبقه ای فقیر و دهقانان، رشد انتظارات فزاینده شهروندان و نفوذ خارجی از مهم ترین عوامل بی ثباتی سیاسی در جهان سوم می باشد (اسمیت، ۱۳۸۰: ۵۳۴).

ساموئل هانتینگتون در کتاب سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی در مورد تکامل سیاسی کشور های جهان سوم می گوید: «تکامل سیاسی این کشور ها پس از جنگ جهانی دوم با کشمکش های قومی و طبقاتی فزاینده، شورش ها و خشونت های پی در پی توده ای، کودتا های نظامی متناوب، چیرگی رهبران شخصیت گرایی که غالباً سیاست های اقتصادی و اجتماعی مصیب باری را در پیش می گیرند، فساد گسترده و بیشمارانه وزیران و کارمندان دولت، تجاوز خودسرانه به حقوق و آزادی های شهروندان، سطح نازل معیار های کارآیی اداری و اجرایی، از خود بیگانگی گسترده گروه های سیاسی شهری، بی اقتداری داد رسان و دادگاه ها، انشعاب و گهگاه فروپاشیدگی کامل احزاب بزرگ سیاسی، همراه بوده است.» (هانتینگتون، ۱۳۹۲: ۸).

از نظر هانتینگتون علل زوال سامان سیاسی، تضعیف اقتدار، کارایی و مشروعیت حکومت های کشور های آفریقایی و امریکای لاتین در طی دهه های (۱۹۵۰-۱۹۶۰) بیشتر ناشی از فقدان اخلاق مدنی و روح عمومی و نهاد های سیاسی قادر به معنا و جهت بخشیدن به مصلحت همگانی می باشد. به باور او عامل خشونت و بی ثباتی حاکم در این کشور ها بیش از همه از دگرگونی سریع اجتماعی مایه می گیرند و دیگر آن که وارد شدن سریع گروه های اجتماعی تازه در عرصه سیاست با تحول کند نهاد های سیاسی همراه بوده است. بنابراین، ناستواری سیاسی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین از ناکامی دولت ها و نهاد های آن ها در زمینه های اشتراک پذیری نیرو های جدید در عرصه سیاست مایه میگرد (هانتینگتون، ۱۳۹۲: ۱۰).

دکتر حمید احمدی در کتاب «دموکراسی انجمنی و بی ثباتی سیاسی در جوامع ناهمگون» علل بنیادی بی ثباتی های سیاسی را در کشور های نظیر لبنان در سال های (۱۹۸۰-۱۹۷۰) علاوه بر عوامل خارجی، فرقه گرایی مذهبی و ساخت نامناسب قدرت در این کشور می داند. او ثبات سیاسی جامعه لبنان را از سال های (۱۹۴۳-۱۹۷۰) ناشی از تطابق ساختار و تقسیم قدرت سیاسی و اجتماعی با الگوی دموکراسی انجمنی می داند (احمدی، ۱۳۸۵: ۹). مهدی روحانی استاد یار دانشگاه آزاد اسلامی نیز در مقاله ای «عوامل بی ثباتی سیاسی در خاورمیانه و خلیج فارس از منظر

جامعه شناسی» در خصوص علل بی ثباتی سیاسی حاکم در این کشور ها می گوید: «آسیب پذیری های داخلی و تهدیدات و فشار خارجی دو عامل مهمی است که در بروز بی ثباتی سیاسی و ایجاد ناامنی در دو سطح ملی و منطقه ای نقش بسزایی دارد. او ضمن تایید نقش عوامل خارجی، از پارامتر های چون ساخت قدرت، بافت فرهنگی - اجتماعی، نهاد ها و مراکز قدرت دولتی و مردمی، میزان مشارکت سیاسی وضعیت سرمایه اجتماعی نیز بعنوان عوامل داخلی تأثیر گذار بر ثبات و امنیت کشور های منطقه نام می برد (روحانی، ۱۳۹۳: ۱۱۳).

دکتر حسین دهشیار محقق ایرانی در کتاب «سیاست خارجی امریکا در افغانستان» به عوامل جامعه شناختی مسایل افغانستان پرداخته و علل شکست قدرت های بزرگ، بریتانیا و روسیه ی تزاری در قرن نوزدهم، اتحاد جماهیر شوروی در اواخر قرن بیستم و ایالات متحده امریکا در قرن بیست و یکم در امر دولت سازی افغانستان را نادیده گرفتن الگوی های تاریخی و سنتی جامعه ای افغانستان می داند. او هر گونه رهیافت و استراتژی را که در تقابل با این الگو های تاریخی و سنتی قرار بگیرد ناکام و منتفی تلقی می کند (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۳-۴۱).

عبدالحفیظ منصور یکی از پژوهشگران افغانستانی در کتاب «موانع توسعه سیاسی در افغانستان با تأکید بر عوامل اجتماعی و فرهنگی» به این باور است که بیشتری از مسایل سیاسی و اجتماعی جامعه افغانستان، ریشه های داخلی و جامعه شناختی دارند. او در کتاب خود (فرهنگ سنتی و قبیله ای، ناسازگاری و عدم مطابقت ترکیب اجتماعی و نظام سیاسی، تمامیت خواهی قوم حاکم، فقر شدید اقتصادی و بنیاد گرایی دینی) را به عنوان عوامل پنجگانه بی ثباتی و توسعه نیافتگی افغانستان یاد می کند (منصور، ۱۳۹۶: ۱۳-۱۴). محمد اکرام اندیشمند در کتاب «دولت - ملت سازی در افغانستان» به عوامل مشابه پرداخته و معتقد است که عوامل داخلی مانند: ساختار سیاسی ناقص، منازعه قدرت، ضعف مالی و اقتصادی و ظرفیت ناتوان و ضعیف، بیش از عوامل خارجی در چند دهه اخیر، در بی ثبات سازی افغانستان نقش داشته اند (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۱۳۴-۱۳۹).

دکتر مجیب الرحمن رحیمی محقق و کارشناس مسایل افغانستان در کتاب «نقد بر ساختار نظام در افغانستان» تلاش برای ایجاد یک دولت مقتدر قومی، سیاست برتر جویی قومی، هویت سازی و ناسیونالیسم قومی و استعمار داخلی را به عنوان عوامل داخلی بی ثباتی و بحران یاد می کند که در طول تاریخ بزرگترین موانع شکل گیری دولت ملی و ثبات سیاسی افغانستان بوده است (رحیمی، ۱۳۸۷: ۹۵-۱۱۲). دکتر محمد جواد صالحی نیز در رساله دکتری خود «موانع تحکیم دموکراسی در افغانستان» ضمن پرداختن به سوابق تاریخی دموکراسی و اهمیت آن در کشور های جهان سوم، بر این باور است که برخی از ویژگی های دولت که بیشتر میراث تاریخی به حساب می آیند، علاوه

بر خدشه دار ساختن فرایند دموکراسی بر بی ثبات سازی نظام سیاسی افغانستان همواره نقش فعال داشته اند. این ویژگی ها عبارتند از: شخصی بودن سیاست، خویشاوندی، تعیینات مصلحتی و ابزاری بودن دولت (صالحی، ۱۳۹۴: ۱۶۰-۱۴۳).

حمزه واعظی پژوهشگر افغانستانی در مقاله ای «گسترده‌گی و گسستگی پارادوکس تطورات افغانستان» به ریشه های بحران افغانستان پرداخته و از یک بحران شش لایه ساختاری سخن می گوید. این بحران شش لایه و ساختاری از نظر نویسنده مزبور عبارتند از: چرخه معادلات خارجی، فاکتور های اکولوژیک، ساخت قبیله‌ی جامعه، هویت های زبانی و عصبیت های مذهبی، نظام های سیاسی ناتمام و سیستم ملوک الطوائفی می باشند. به باور نویسنده این لایه ها در طول تاریخ همواره وجود داشته و هیچ گاهی هم بصورت جدی تلاشی برای حل مسایل بالا از طرف دولت افغانستان و قدرت های بیرونی که سودای تشکیل دولت در افغانستان را داشته اند، صورت نگرفته است (واعظی، ۱۳۸۴: ۵). عبدالمنان دهراد در کتاب «ریشه های جنگ در افغانستان» با یک نگاه جامعه شناختی عوامل مانند: تبارگرایی، بحران هویت ملی، فقدان دولت ملی و مشروع، نظام سیاسی فرد محور و متمرکز و سیاست های دنباله روانه را از زمره عوامل محرک جنگ در افغانستان می داند و بر این باور است؛ تا زمانیکه استراتژی مشخص برای بیرون رفت از این مسایل اتخاذ نشود هر گونه جنگی گرم بوسیله حکومت و حامیان بین الملل آن در افغانستان بی نتیجه خواهد بود (دهراد: ۱۳۹۵: ۴۵-۹۷).

از مطالب و نظریات پژوهشگران در خصوص شناسایی عوامل بی ثباتی سیاسی در کشور های جهان سوم و افغانستان این طور نتیجه می شود، که ثبات و بی ثباتی سیاسی در این کشور ها عوامل و ریشه های مختلف دارند، علاوه بر نقش مهمی که عوامل خارجی ایفا می کند، بیشترین تأثیر گذاری را عوامل و زمینه های داخلی در ثبات و بی ثباتی این کشور ها دارا می باشند. بدین اساس، در بخش بعدی به عوامل و ریشه های بی ثباتی سیاسی افغانستان می پردازیم.

۲-۵- گفتار اول: عوامل و ریشه های خارجی بی ثباتی سیاسی افغانستان

موقعیت ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک افغانستان، اهمیت این کشور را در منازعات و رقابت های استعماری به طور گسترده ای ارتقا داده است. قدرت های بزرگ جهانی در دو صد سال گذشته، افغانستان را همواره به عنوان یکی

از عرصه های زور آزمایی و چانه زنی حساب کرده اند. از این رو کوشیده اند از این کشور به عنوان «حیات خلوت» مناسبات ژئوپلیتیک خود استفاده نمایند. قرار گرفتن در چنین موقعیتی، افغانستان را برخلاف کشورهای مشابه، در معرض نوعی فرسایش سیاسی، فرهنگی و اقتصادی قرار داده است (واعظی، ۱۳۸۴: ۳). جغرافیای فعلی، موجودیت و هویت کشوری به نام افغانستان بیشتر تحت قیادت استعمارگران شکل گرفته است، تا زمامداران درونی، طبقه حاکم فقط نقش تأیید کنندگی سیاست های قدرت های زمان را در چنان شرایطی داشتند، این کشور هدف «بازی بزرگ» میان دو استعمارگر شرق و غرب بود (رحیمی، ۱۳۸۷: ۸۰).

امپراتوری روسیه و دولت بریتانیایی هند در قرن نوزدهم در یک جغرافیای کلان تر هدف بازی بزرگ را راه اندازی کرده بودند که افغانستان نیز بخشی از این بازی بزرگ به شمار می رفت. این رقابت ها افغانستان را به عنوان یک کشور حایل قرار داد، بدون آن که ملاحظه ای برای مفیدیت این نوع از استراتژی مورد نظر بوده باشد. مطابق با معاهدات و قراردادهای دو طرف درگیر برای گسترش جغرافیای امپراتوری بود که کش و قوسهایی در این سرزمین پدید می آمد. بالاخره در زمان عبدالرحمن خان و با فشارهای انگلستان و روسیه وقت، افغانستان از پیکر بزرگ خود جدا شد و به صورت فعلی در نقشه سیاسی و جغرافیایی جهان عرض اندام کرد. در قرن بیستم نیز این کشور از مناقشات موجود در جهان به دور نماند، در چنین زمانی که ایالات متحده آمریکا جای انگلستان را در رقابت های سیاسی و نظامی جهان گرفته بود، بار دیگر افغانستان وارد رقابت های این دو قدرت زمان گردید (سایت افغان تلکس، ۱۳۹۳).

رقابت های جنگ سرد، افغانستان را در دهه هشتاد به میدان جنگ گرم رقابت ها مبدل کرد، این جنگ با یورش ارتش سرخ شوروی بر افغانستان در اواخر سال (۱۹۸۹) شدت گرفت، افغانستان یک دهه به میدان نبرد طرف های اصلی جنگ سرد دنیا تبدیل شد، در یک طرف نبرد شوروی و بلوک سوسیالیستی اروپای شرقی قرار داشت که از دولت چپ حزب دموکراتیک خلق حمایت نظامی می کردند، طرف دیگر بلوک سرمایه داری برهبری ایالات متحده آمریکا و تمام متحدین غربی و کشورهای اسلامی قرار گرفتند. این جنگ که یک و نیم دهه طول کشید و بی ثباتی زاده آن دوران تا اکنون همچنان ادامه دارد، افغانستان را بیشتر از پیش متشت و متفرق ساخت، شکاف های قومی و زبانی عمیق و گسترده شدند (اندیشمند، ۱۳۹۵: ۸۷-۸۸). بعد از جنگ سرد مردم افغانستان بر این باور بودند که بلوک غرب پس از پیروزی آنان در کارزار با نیروهای اتحاد جماهیر شوروی حمایت خود را از افغانستان ادامه خواهند داد و پادشاه ایشان را در بازسازی و توجه به دولت سازی در افغانستان خواهند پرداخت. اما آنچه در واقعیت

مشاهده شد فراموشی ناگهانی افغانستانی ها از خاطره غرب و ایالات متحده بود. فراموشی غرب و خلاء قدرت به وجود آمده سه پیامد را برای افغانستانی ها به دنبال داشت؛ وابستگی به همسایگان و قدرت های منطقه ای، بروز جنگ های داخلی و ظهور طالبان و القاعده (رحیمی، ۱۳۹۱: ۲۶۱-۲۶۲).

در قرن بیست و یک، بار دیگر افغانستان به کانون توجه جهانیان و سیاستمداران تبدیل شد. این بار نیز عامل خارجی در سوق دادن درگیریها و نابسامانی ها در این کشور نقش دارد. نخست، گروه القاعده، طالبان و داعش که فجایع قرن بیست و یک این کشور را رقم زده است. از سوی دیگر دخالت های بی وقفه استخبارات خارجی، منطقه و همسایه های افغانستان در روشن کردن آتش جنگ در این سرزمین قابل تامل است. (منصور، ۱۳۹۶: ۱۲۵). بنابراین، موقعیت سیاسی، جغرافیایی، اقتصادی، اجتماعی و قومی افغانستان سبب شده است که این کشور همواره تحت تاثیر قدرت های منطقه ای و فرا منطقه ای قرار داشته باشد.

۵-۲-۱- رقابت پاکستان و هند در خاک افغانستان

پاکستان در نیم سده که از استقلال آن می گذرد، زمینه ساز بحران های جدی در کشور های منطقه شده و بویژه در کشور همسایه خود افغانستان با پرورش تروریسم و بنیاد گرایی به بی ثباتی سیاسی و ناامنی دامن زده است. از دید اکثری کارشناسان، امنیت پاکستان وابسته به ناامنی و بی ثباتی و وجود یک دولت همسو با پاکستان در افغانستان است (شفق، ۱۳۹۵: ۸۸). پاکستان برای اینکه انسجام سرزمینی خود را تداوم بخشد، مانع از شکل گیری دولتی غیر همسو در افغانستان می شود و تلاش های وسیعی را برای ایجاد دولتی تحت حمایت یا تضعیف نهاد دولت در افغانستان صورت داده است. طالبان به عنوان مهمترین بازیگر غیر دولتی در صحنه افغانستان، در جهت شکل دهی به یک دولت دوست یا برهم زدن ثبات و امنیت در این کشور، در سیاست خارجی پاکستان اهمیت داشته است. در صورتی که در افغانستان دولتی غیر همسو به قدرت برسد، تجربه گذشته حاکی از آن است که بی ثباتی و دولت ضعیف، بیشتر می تواند منافع ملی پاکستان را تایید نماید (عظیمی، ۱۳۸۷: ۳۸).

بدین اساس شکل گیری یک دولت فراگیر و با ثبات در افغانستان به سود پاکستان نیست، چون افغانستان ادعای سرزمینی نسبت به پاکستان دارد. طرف افغانی «خط مرزی دیورند» را که مایه اختلاف تاریخی میان دو همسایه بوده به هیچ رو نمی پذیرد حتی در دوره طالبان به رسمیت شناخته نشد، ولی پاکستان می کوشد این خط را با روش های

گونگون به دولت افغانستان بقبول اند و رسمیت بخشید. پشتونستان نیز موضوع دیگری است که همچنان میان افغانستان و پاکستان مورد اختلاف است (جری و کریمی، ۱۳۹۴: ۳۰). از سوی دیگر؛ منازعه ی مرزی دیورند با پاکستان، بستر شکل گیری دولت ملی و مدرن را در افغانستان ناهموار ساخته است. سیاست دولت ها و زمام داران افغانستان بر این منازعه بر مبنای قومیت شکل گرفته است. چون زمام داران افغانستان دیورند را به عنوان مرز جدایی پشتون ها بدو کشور، غیر قابل پذیرش تلقی می کنند. این مسئله باعث شده است که افغانستان از یک سو فاقد قلمرو تثبیت شده جغرافیایی باشد و از سوی دیگر خصومت و دشمنی پاکستان را به همراه داشته باشد (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۸۶).

جدا از مسأله دیوراند و پشتونستان خواهی، پاکستان خاک افغانستان را «عمق استراتژیک» خود می داند و برای ایجاد افغانستان همسو با منافع استراتژیک خود می کوشد. در گذر زمان، تلاش برای بقا و حفظ منافع استراتژیک در منطقه تنش ها و درگیری ها میان این دو همسایه را افزایش داد و آنها را به سوی سیاست های شرق و غرب کشاند؛ اتحاد جماهیر شوروی در صدد رسیدن به اقیانوس هند از راه پشتونستان برآمد که با ایستادگی غرب به رهبری آمریکا رو به رو شد. رویارویی غرب با اتحاد جماهیر شوروی به شکست نیروهای شوروی در اشغال افغانستان انجامید، ولی با این شکست، میدان بازی در اختیار پاکستان قرار گرفت تا بتواند با نفوذ در افغانستان ضعف ژئواستراتژیک خود را در برابر هند و نیز ناکارآمدی نظام سیاسی خود را با پشتیبانی از طالبان جبران کند (شفق، ۱۳۹۵: ۹۱).

از سوی دیگر، دشمنی بین پاکستان و هند و جنگ ها و درگیری ها میان دو کشور به سوء ظن بین مقامات کشوری و لشکری پاکستان نسبت به انگیزه های حضور هند در افغانستان و هر تعامل نزدیک میان این دو کشور افزوده است (فیاض، ۱۳۸۷: ۲۳) مقامات پاکستانی پس از تجزیه بنگلادش در سال (۱۹۷۱) نسبت به تجزیه بلوچ ها در غرب و پشتون ها در ولایات مرزی شمال غرب کشور نگرانند. بدین اساس پیوسته می کوشد تا راه را بر نفوذ هند در منطقه و بویژه در افغانستان ببندد و خود را کشور برتر در منطقه نشان دهد (جری و کریمی، ۱۳۹۴: ۳۰).

حضور فیزیکی برخی از گروه های مذهبی پاکستان در افغانستان و تلاش های پیگیر سران اسلام آباد برای تثبیت و افزودن بر نیروی نظامی طالبان و فعالیت های دیپلماتیک در راستای به رسمیت شناساندن طالبان، نمونه های آشکار مداخله پاکستان در رویداد های و معادلات سیاسی افغانستان در گذشته است (شفق، ۱۳۹۵: ۹۳). امروز نیز پاکستان با پرورش گروه های دهشت افکن و پشتیبانی از آنها در پی منافع استراتژیک خود است. علاوه بر مباحث

سیاسی، امنیتی و فرهنگی، پاکستان نفع زیادی در افغانستان دوست و همسو با سیاست های خود در عرصه اقتصادی دارد؛ زیرا باعث خواهد شد که کالا های پاکستانی به بازار های آسیای مرکزی راه پیدا کنند. همچنین پاکستان می تواند از منابع چشمگیر برق و انرژی منطقه نیز منتفع شود. پاکستان به عنوان یکی از مهمترین همسایگان افغانستان، طبیعتاً از تحولات صورت گرفته در افغانستان تاثیر گرفته و متقابلاً تاثیر گذار بوده است (جری و کریمی، ۱۳۹۴: ۳۰).

هندوستان که از سیاست پاکستان مبنی بر بهره برداری از سرزمین افغانستان به حیث پایگاه آموزشی تروریستان کشمیری علیه تمامیت سرزمینی خود به ویژه در کشمیر، آگاهی داشت. شرایط سیاسی افغانستان پسا طالبانی زیر سایه امریکا را غنیمت شمرده و به تحکیم موقعیت خود در این کشور پرداخت. این امر باعث نگرانی نظامی های پاکستانی و مشوق آنها شده است تا بیشتر از پیش به تقویت طالبان، القاعده و تند روهای مذهبی در خاک خود در جهت بی ثبات کردن افغانستان و گاهگاهی هم به صادر کردن تروریسم، به هندوستان مبادرت ورزند. از همه مهمتر اینکه، نظامی های پاکستانی هم تندرویی مذهبی را در خاک خود فربه کرده اند و هم طالبانی افغانی را بازسازی و پشت سر آن ها طالبان پاکستانی را ایجاد، آموزش و برای تطبیق برنامه های تروریستی مورد نظر خود به افغانستان اعزام کردند (ملازهی، ۱۳۸۶: ۲۱).

۵-۲-۲- رقابت آمریکا، روسیه و ایران در خاک افغانستان

ایالات متحده به ویژه پس از (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) تروریسم را تهدیدی علیه منافع حیاتی خود تعریف کرده و مأمون اصلی آن را در گذشته در افغانستان و در حال حاضر در مناطق شمالی پاکستان می داند. همان گونه که در سند استراتژی رسمی ایالات متحده در مورد افغانستان و پاکستان در سال (۲۰۰۹) آمده است، مقابله با تهدید های امنیتی جاری و بالقوه افراط گرایان در افغانستان و پاکستان، از نظر مصالح امنیت ملی ایالات متحده حائز اهمیت حیاتی است. در پاکستان، گروه های دهشت افکن و تروریستی در حال طراحی حملات تروریستی جدیدی هستند که اهداف خراب کارانه آنها شامل خاک ایالات متحده، پاکستان، افغانستان، هند، اروپا، استرالیا و متحدان امریکا در خاورمیانه است. از این رو، هدف اصلی ایالات متحده باید مختل کردن، برچیدن و شکست دادن آنها در پاکستان و پیشگیری از بازگشت آنها به افغانستان باشد (توحید، ۱۳۸۸: ۱۱).

اما برخلاف دیدگاه فوق برخی ها بر این باور اند که حمله امریکا به افغانستان و حضور نظامی در این کشور، بیش از آنکه برای مقابله با تروریسم باشد، در جهت یافتن جای پای در اورآسیا است تا به واسطه ی آن امریکا بتواند دو قدرت بالقوه چالش گر ایالات متحده، یعنی روسیه و چین و در مراحل بعد، ایران را کنترل نماید (توحید، ۱۳۸۸: ۱۳) علاوه برآن با توجه به این واقعیت که اقتصاد یکی از عوامل تعیین کننده در قدرت ملی کشور ها می باشد، امریکا و دیگر کشور های صنعتی بیش از پیش سعی دارند تسلط خودشان را بر دو حوزه مهم منابع و ذخایر انرژی جهان در حاشیه دریای خزر و خلیج فارس توسعه دهند، افغانستان و ایران به عنوان کشور های نزدیک به این منطقه، جایگاه خاصی در سیاست خارجی امریکا دارند. اهداف عمده امریکا برای این منظور عبارت است از: جلوگیری از روی کار آمدن حکومت مخالف امریکا، نزدیکی به مرز های امنیتی روسیه، دسترسی به ذخایر و منابع اقتصادی آسیای مرکزی، نزدیکی به مرز های امنیتی ایران می باشد (سلیمی، ۱۳۸۰: ۱۱۰).

حضور نظامی ایالات متحده امریکا در افغانستان با هدف تأثیر گذاری بر روسیه، چین و ایران، حضور موثر در جنوب و مرکز آسیا با هدف کنترل گرایش های بنیاد گرایانه و نیز مهار توانایی هسته ای هند و پاکستان؛ بسط دامنه فعالیت ناتو تا مرز های چین براساس طرح مشارکت برای صلح ناتو و کسب پایگاه نظامی در آسیای مرکزی از جمله اهداف ژئواستراتژیک امریکا می باشد (شفیعی، ۱۳۸۱: ۳۹) سیطره بر منابع نفت و گاز افغانستان که در مناطق شمال این کشور واقع شده است؛ سیطره بر منابع اورانیوم افغانستان که در جنوب غرب این کشور واقع شده است، سیطره فرهنگی و ایدئولوژیکی از طریق تحمیل نمودن ارزش های غربی و مهمتر از همه روی کار آوردن یک حکومت همسو و متحد استراتژیک در افغانستان از اهداف ژئوپولیتیک امریکا می باشد (شفیعی، ۱۳۸۱: ۳۸). از نظر برخی از کارشناسان همین مسئله باعث شده است؛ تا کشور های منطقه برای به چالش کشیدن امریکا و تضعیف دولت افغانستان اقدام نمایند. موضع پاکستان در قبال طالبان و حمایت سیاسی، مالی و نظامی از آنها بصورت آشکار برای همه ی جهانیان معلوم و هویدا است. اما در این اواخر بسیاری از اتهام ها مربوط به حمایت و پشتیبانی روسیه و ایران از گروه طالبان می شود. تلاش روسیه و ایران برای نزدیکی با طالبان به نگرانی های بسیاری دامن زده است.

مداخله سیاسی روسیه و ایران در اوضاع افغانستان منجر به تضعیف مبارزه ائتلاف بین المللی شده و می تواند به افزایش ناآرامی ها در این کشور دامن بزند. همچنان گفته می شود که روسیه با در پیش گرفتن نقشی فعال تر در منطقه، عملاً به بازی های دوران جنگ سرد بازگشته است و جمهوری اسلامی ایران نیز با کمک به نیروهای طالبان در امور داخلی افغانستان دخالت می کند. این دو عامل می توانند بر تلاش های جامعه جهانی برای ایجاد دولت با

ثبات به افغانستان تأثیرات منفی وارد کنند (سایت دویچه وله فارسی، ۱۳۹۷). روسیه به چهار دلیل استراتژیک، به طالبان دست همکاری داده است: نخست با حفظ روابط با طالبان، روسیه به غرب نشان می‌دهد که مسکو را در بحث‌های امور افغانستان دور از نظر نداشته باشند. دوم، با حمایت از طالبان، روسیه می‌خواهد برای منافع امریکا و ناتو موانع را تحکیم کند. از سال ۲۰۰۱ تا به حال در نبرد با طالبان و القاعده، بیشتر از ۲۳۰۰ نیروی امریکایی در افغانستان کشته شده‌اند. هم‌چنان، روسیه می‌خواهد فراتر از آسیای مرکزی نفوذ خود را افزایش دهد، به شمول افغانستان و پاکستان و فراتر از خاور میانه. برای این که روابط خود را با طالبان افزایش دهد، روسیه خود را با پاکستان نزدیک می‌سازد. سوم: روسیه از دولت اسلامی در افغانستان و خاور میانه احساس خطر می‌کند. در سال ۲۰۱۴، داعش به افغانستان وسعت یافت، که کرملین از وسعت بیشتر این گروه، به خصوص به مناطق شمال افغانستان، آسیای میانه و روسیه هراس دارد. از آغاز ورود داعش به افغانستان، این گروه و طالبان با هم می‌جنگند و روسیه دست همکاری به طالبان داده است. در ماه دسامبر، ماریا زاخاروا، سخنگوی وزارت خارجه روسیه روشن ساخت که مسکو با طالبان معلومات استخباراتی خود را در امر مبارزه با دولت اسلامی شریک ساخته است. چهارم: مواد مخدر در افغانستان تهدید دیگر برای روسیه است (سایت هشت صبح، ۱۳۹۶).

این در حالی است که سفارت روسیه، تمام اتهامات مبنی بر حمایت مالی و لوژستیک از طالبان را رد می‌کند و چنین مفکوره را به اداره استخبارات مرکزی امریکا یا سی‌ای‌ای نسبت می‌دهد. سفارت روسیه علاوه می‌دارد که "روسیه نقش مهمی در کمک به مبارزه علیه تروریسم در افغانستان انجام داده است، از جمله کمک‌های بلاعوض و تجهیز نیروهای امنیتی افغانستان با سلاح‌ها، مهمات و سازماندهی آموزش کارکنان سازمان‌های اجرای قانون افغانستان بر اساس موسسات تخصصی روسیه و هم‌چنان بورسیه‌های تحصیلی برای دانشجویان افغانستان. اما با آن هم کورئیس ام اسکا پاروتی، فرمانده عالی نیروهای متحد ناتو برای اروپا، گفته بود که او ملاحظه کرده است که نفوذ روسیه بر شورشیان طالبان در افغانستان، در حال افزایش است (سایت طلوع نیوز، ۱۳۹۶).

با آنکه در تحقیقاتی صورت گرفته در جمهوری اسلامی ایران ادعا می‌شود که اساس سیاست ایران بر شکل‌گیری یک دولت فراگیر، برقراری صلح و امنیت در افغانستان و ایجاد نظم و امنیت در منطقه می‌باشد (جری و کریمی، ۱۳۹۴: ۳۲). اما برخی از مقامات غربی و کارشناسان مسائل افغانستان ایران را متهم به همکاری با طالبان می‌کنند. رابرت گیتس، وزیر دفاع اسبق امریکا، ایران را به بازی دوگانه در افغانستان متهم کرده بود که از یک‌سو روابط خود را با حکومت کابل بهبود می‌بخشد، اما از سوی دیگر به منظور ضربه زدن به ایالات متحده به تقویت

طالبان می‌پردازد. همچنان، براساس اسناد دولت امریکا که ویکی‌لیکس آن را منتشر کرد، تهران ارتباطی نزدیک با القاعده و سایر سازمان‌های افراطی در منطقه دارد. براساس معلومات استخباراتی، مقامات ارشد ایرانی با طالبان و القاعده در قسمت تهیه سلاح از کشورهای الجزایر و کوریای شمالی همکاری می‌کنند (سایت هشت صبح، ۱۳۹۲)

برخی از تحلیل گران افغانستان، مرگ رهبر سابق طالبان، ملا اختر محمد منصور در حال برگشت از ایران را بعنوان شواهدی از ارتباط ایران با سران طالبان مطرح می‌سازند. ذبیح الله مجاهد، سخنگوی طالبان، نیز اذعان کرده بود که ملا منصور در داخل ایران بود و در مسیر خروج خود از این کشور کشته شد. رحمت الله سیحون، رئیس زوان خوازخت (جنبش جوان)، می‌گوید: ایران با طالبان همکاری می‌کند تا از آنها علیه قوای ائتلاف در افغانستان استفاده نماید و به همین خاطر بود که ملا منصور به ایران رفت و همچنان ده‌ها تن از اعضای طالبان در ایران تعلیم دیده و پناه گرفته‌اند (سایت المشارق، ۱۳۹۵). آصف ننگ، والی ولایت فراه اخیراً به رادیو آزادی گفت، که طالبان در شهرستان‌هایی مانند یزد، کرمان و مشهد زندگی می‌کنند، و به افغانستان بازمی‌گردند و فعالیت‌های خرابکارانه انجام می‌دهند. خانواده‌های تعدادی از رهبران عالی رتبه طالبان نیز در ایران اقامت دارند (سایت تبسم، ۱۳۹۷)

اما مرکز دیپلماسی عمومی و رسانه‌ای وزارت امور خارجه ایران، این اتهام‌ها را رد می‌کند و می‌گوید: برخی در این کشور، همسایگان را متهم به حمایت از طالبان کرده‌اند و فرماندهان آمریکایی نیز که پس از سالها حضور نظامی گسترده در افغانستان و ریختن خون هزاران نفر از مردم بی‌گناه این کشور از ایجاد و استقرار امنیت در این کشور عاجز مانده‌اند، تلاش دارند با متهم کردن جمهوری اسلامی ایران به حمایت از طالبان، افکار عمومی مردم افغانستان را از دلایل واقعی تداوم جنگ در این کشور منحرف سازند (سایت اسپوت نیک ایران، ۱۳۹۷)

۳-۵- گفتار دوم: عوامل داخلی بی ثبات سیاسی افغانستان

وجود اقلیت‌های قومی، مذهبی و نژادی با منافع و دیدگاه‌های مختلف و عدم تجمع خواسته‌های معارض، زمینه‌ساز منازعات درونی در اکثر کشورها جهان سوم محسوب می‌شوند، اما هیچ کدام به اندازه‌ی افغانستان بصورت پیوسته مشغول درگیری‌های قومی، بی‌ثباتی سیاسی و بحران هویت ملی نبوده‌اند. در افغانستان برخلاف سایر کشورها، وفاداری ملی بویژه در رابطه با نگرش گروه‌های اجتماعی - سیاسی نسبت به دولت، از شدت کمتری برخوردار بوده و قشرهای گوناگون قومی قبل از هر چیز نسبت به جامعه کوچک قومی خود وفادار بوده‌اند. حمزه واعظی در همین رابطه می‌گوید: «نظام قبیله‌ای در افغانستان، نظام بسته و خویش‌نمون محور است. خصوصیت این

نظام، فرافکنی و درون گرایی می باشد که حصار و پرده ای از بی اعتمادی و ناهم پذیری را نسبت به محیط و کتله های بیرونی در ذهن و بینش جامعه داخلی اشاعه می دهد. پیوستگی غریزی افراد یک قبیله و روابط درونی یک محیط زیستی مشترک، نوعی سلسله مراتب و قشربندی های ثابت اجتماعی در داخل حلقه سازمان قبیله ای ایجاد کرده که عملاً ارتباط و تبادل آموزه ها را مابین پیروان و بستگان قبایل بسته است» (واعظی ۱۳۸۴، ۱۷).

از نظر تعداد زیادی از مورخین و کارشناسان مسائل افغانستان، فعال ترین شکاف در این کشور، شکاف قومیتی است، مردم بر مبنای تعلقات قومی، خود را از یکدیگر باز می شناسند و کنش جمعی آنان نیز ملهم از همین تفکیک می باشد. این تفکیک هویتی، تبعات خطرناکی چون جنگ های داخلی و تضاد های قومی را در پی داشته است. درگیریها و کشمکش های قومی چه در دوره های گذشته و چه بعد از سقوط طالبان همواره مانع دولت - ملت سازی و ثبات سیاسی افغانستان بوده است. اگر به روند روز افزون بی ثباتی سیاسی افغانستان در پانزده سال گذشته نظر کنیم، علاوه بر تأثیر عوامل خارجی بر بی ثبات سازی افغانستان که در بالا به آن اشاره شد، بحران هویت ملی، ساختار سیاسی^۲، بحران مشروعیت^۳، دولت ناکارآمد^۴، ضعف مالی و اقتصادی^۵ به عنوان عوامل داخلی که ناشی از بحران قومی می باشد، نقش اساسی را در ایجاد بی ثباتی سیاسی افغانستان بعد از طالبان داشته اند.

۵-۳-۱- بحران هویت ملی

هویت ملی^۶ به عنوان یک پدیده سیاسی و اجتماعی، نوزاد عصر جدید است، که در اروپا پیدا شده و آنگاه در اواخر قرن نوزدهم به مشرق زمین و سرزمین های دیگر راه یافت. اما هویت ملی به عنوان یک مفهوم علمی از ساخته های تازه علوم اجتماعی است که از نیمه قرن بیستم در حال گسترش می باشد. تا قبل از رنسانس و جنبش اصلاح

^۱ National Identity Crisis

^۲ Political structure

^۳ The crisis of legitimacy

^۴ Inefficient government

^۵ Economic weakness

^۶ National identity

مذهبی هویت دینی بر تمامی هویت های ملی، قومی و قبیله ای غلبه داشت. اما از آن زمان به بعد این هویت، یک پارچه دینی از بین رفت و زمینه را برای طرح هویت جدید فراهم نمود. بعد از آن بود که اقوام اروپای برای وحدت درونی از دست رفته، به دنبال برجسته ساختن هویت ملی خود برآمدند. ترجمه کتاب های مقدس به زبان های ملی و بومی نیز به روند رشد هویت ملی کمک کرد. عهد نامه وستفاليا که پس از جنگ های مذهبی در سال ۱۶۴۸ به امضا رسید چهره جدید اروپا را بر اساس ملت ها مشخص ساخت (مشرقی، ۱۳۸۹: ۲۰-۲۱). همچنین طرح جدی هویت ملی را باید به دوران شکل گیری سیاسی نظام بین الملل، در یکی دو قرن گذشته محدود ساخت؛ آن زمان که دولت ها برای برقراری انسجام و اتحاد داخلی و فرونشاندن بحران های داخلی، از طریق مطالعات جامعه شناختی به ملت سازی همت گماردند و یا به تعبیر برخی صاحب نظران، در چارچوب تئوری توازن قدرت، نیاز به تضعیف دولت رقیب یا متخاصم را احساس نموده و به تحریک ملت ها و اقوام ساکن در کشور مورد نظر پرداختند (دانشگاه باقرالعلوم، ۱۳۸۳: ۳۲).

بدین ترتیب هویت ملی پدیده و مقوله مربوط به دوران مدرن است که از هویت های سنتی و بومی قوم، قبیله و حتی دین و مذهب عبور می کند. هویت ملی در تعریف مدرن و علمی، نه حکایت از هویت قومی و قبیله ای و نه حکایت از هویت مذهبی و نژادی دارد و نه بازتاب دهنده این هویت ها در سطح داخل و خارج کشور است. هویت ملی، هویت متکثر، فراگیر و گسترده است که از مجموعه هویت های متنوع فرهنگی و اجتماعی اتباع یک کشور شکل می گیرد. هویت ملی هویت شهروندی است. رابطه شهروندان در یک کشور با دولت و زمام داران، نه بر مبنای پیوند و تعلقات تباری، مذهبی، نژادی و زبانی، بلکه بر مبنای حقوق و وجایب متقابل برقرار می شود؛ حقوق و وجایی که توسط قانون و با نقش شهروندان تنظیم می گیرد. شهروندان در تدوین، تصویب و نظارت بر اجرای قانون بوسیله نمایندگان منتخب خود سهم می گیرند (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۲۸).

با وجود این، هویت ملی آن احساسی است که اقوام و ملیت های مختلف را در یک سرزمین توانسته، با هم مرتبط ساخته، پیوند داده و بدور از تعصبات قومی، سمتی، مذهبی و غیره در یک مسیر قرار داده که باعث شناساندن آنها می شود و این هویت دارای مولفه ها و ویژگی های خاص خودش می باشد. در این صورت هویت ملی بیان گر روح مردم ساکن در سرزمین است که به ملت رسیده باشند. هویت ملی بیناد و اساس دولت ملی یا ملت - دولت به حساب می آید. وحدت ملی را می توان تبلور هویت ملی به حساب آورد (مشرقی، ۱۳۸۹: ۱۳). بناً وفاق ملی و وحدت ملی تبلور از هویت ملی در جوامع امروز است. آلن بال در کتاب «سیاست و حکومت مدرن» وفاق ملی را

معلول هویت ملی می داند و نقش آنرا در ثبات جامعه و نظام سیاسی ضروری و مهم تلقی می کند. به عقیده وی در لیبرال دموکراسی های باثبات در باره قوانینی که حکومت از طریق آنها عمل می کند توافق وجود دارد (پناهی، ۱۳۸۳: ۹-۱۰).

در یک جمع بندی می توان گفت هویت ملی، معنا سازی بر مبنای مجموعه ای به هم پیوسته از ویژگی های فرهنگی، تاریخی، سیاسی و جغرافیایی است که طی آن افراد در چارچوب عضویت در یک جامعه سیاسی، در قبال آن احساس همبستگی، تعهد و وفا داری می یابند (دانشگاه باقرالعلوم، ۱۳۸۳: ۳۵). افغانستان در عصر حاضر، نیاز شدیدی به همبستگی و وحدت ملی دارد؛ اما وحدت ملی زمانی مفهوم واقعی پیدا می کند که پیش از آن، هویت ملی شکل گرفته باشد و با شکل گرفتن هویت ملی، وحدت ملی و اقتدار ملی معنا پیدا می کند. هویت ملی، مایه ی همبستگی توده ها می شود و همه را حول یک محور جمع نموده به سوی اهداف مشخص و فردای بهتر سوق می دهد (مرادی، ۱۳۹۰: ۱۶۰).

مردم افغانستان، سه دهه بحران، بدبختی و تحولات پر فراز و نشیب را پشت سر گذرانده و از بحرانی ترین برهه تاریخی عبور کرده اند. ولیکن، مجموع این بحران ها، هویت ملی را دچار آسیب کرده است. پدیده ناسیونالیسم و قومیت گرایی، به جای آن که به پروسه ملت سازی و شکل دهی هویت ملی کمک کند، عاملی برای شقاق و جدایی تبدیل شده و ملت افغانستان را چند تکه کرده است. متأسفانه در راستای شکل گیری هویت ملی، هیچ تلاشی نیز صورت نگرفت است. بلکه تنش های قومی و تلاش در جهت انحصار قدرت، هویت ملی را با چالش های زیادی مواجه کرده است (مشرقی، ۱۳۸۹: ۱۴). در حالیکه، شکل دهی هویت ملی از طریق شناسایی و توافق نمادهای مشترک از وظایف دولت های ملی مدرن محسوب می شود. این در حالی است که دولت ها و زمام داران افغانستان مؤفق به ایجاد نمادهای مشترک در میان جامعه متکثر و متنوع افغانستان از منظر هویت های قومی و زبانی نشدند. ناتوانی دولت در شکل دهی هویت مشترک ملی در افغانستان، گروه های مختلف قومی را در گرو هویت های قومی نگه داشته است (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۹۵-۹۶).

حکومت های افغانستان از گذشته تا امروز، در حالی که از یک طرف دغدغه شدید ملت سازی داشتند و هنوز هم سعی می کنند که همه شهروندان کشور را به لحاظ هویتی زیر چتر یک هویت در آورند، اما از طرف دیگر، هیچ گاهی نمی خواهند که حقوق همه شهروندان کشور باهم مساوی باشد. به همین دلیل است که تا هنوز نتوانسته ایم گام های عملی به سوی ملت شدن، برداریم. براینکه این سیاست های یکطرفه و عمودی، پدید آمدن اقوام پراکنده،

بدین و حتا متضاد به یک دیگر در کشور است. اقوامی که در این سرزمین زنده گی می کنند، نه از لحاظ فرهنگی و سیاسی با هم مساوی هستند و نه هم به لحاظ اجتماعی، اقتصادی و تاریخی. بنابراین، در چنین وضعیتی نمی شود به سوی ملت شدن به پیش رفت. وقتی یک کشور با این موارد دست به گریبان باشد، دچار بحران هویت ملی می باشد (دهزاد، ۱۳۹۵: ۵۷).

بحران هویت ملی در افغانستان از روزگاری آغاز شد که رابطه ما با گذشته، قطع شد. به بیان امیل دورکیم جامعه شناس معروف فرانسوی، «جامعه انسانی وقتی نورم های تثبیت شده گذشته را رها کرده و از ایجاد نورم های جدید ناتوان آید، در نتیجه جامعه دچار بحران می شود». با این وصف، بخش عمده بحران هایی که هم اکنون دامن گیر مردم افغانستان است، ریشه در فاصله گرفتن امروزیان از نورم های تثبیت شده تاریخی و تمدنی گذشته دارد. در این سرزمین، از سال های درازی به این سو تلاش می شود، هویت قوم حاکم را بر دیگران تحمیل نماید. هویتی که نمی تواند آئینه تمام نمای همه باشندگان این مرزبوم باشد. این تحمیل هویت یک حس بی اعتمادی و امتیاز طلبی های قومی را در باور های یک قوم تشدید بخشیده است و از سوی دیگر، فاقد ظرفیت در انتقال آن بار سنگین تاریخی و تمدنی گذشته، محسوب می شود (دهزاد، ۱۳۹۵: ۵۵).

همت فارابی جنگ های سه دهه اخیر افغانستان را ناشی از بحران هویت ملی دانسته می گوید: «من به این باور نیستم که جنگ های سه دهه اخیر هویت ملی ما را مخدوش کرده است بلکه به نظر من سه دهه جنگ، نتیجه منطقی بحران هویت ملی بود همان طوری که می بینید شعله های جنگ در افغانستان هنوز هم خاموش نشده است». گرچه فارابی مشخص نمی کند که جنگ سه دهه اخیر چگونه نتیجه منطقی بحران هویت ملی بوده است. شاید بتوان جنگ سه دهه اخیر را حداقل در یک مورد ناشی از عدم موجود بودن احساس سرزمین مشترک دانست که هر قوم به دفاع از قوم و سرزمین قومی اش برخاسته بودند و با هم نزاع داشتند. حتا فراتر از این اقوام مختلف در دوره جنگ های داخلی خواهان حق حاکمیت بر سرنوشت شان، و مشارکت سیاسی در نظام را خواستار بودند (مشرقی، ۱۳۸۹: ۳۱-۳۰).

بنابراین، زمانی در یک کشور مردم از هویت ملی برخوردار میگردند که همه با حفظ هویت اعتقادی، سیاسی و اتنیکی شان در سطح روابط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، برادری و برابری ملی را تمثیل کرده و در چوکات یک هویت واحد ملی، اراده جمعی شان را مبتنی بر منافع جمعی جوامع مختلف ساکن در کشور متبازر سازند. هر فرد، هر گروه و هر قوم که در واقع سازندگان روح جمعی در یک کشور اند باید از آزادی کامل سیاسی،

مذهبی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و از تمام مزایا و حقوق انسانی بصورت برابر و یکسان با دیگران برخوردار بوده و زمینه تبارز اراده سیاسی شان در چوکات یک حاکمیت فراگیر ملی فراهم باشند. اما متأسفانه حاکمیت استبدادی و قبیله گرا در افغانستان بجای اینکه ازین تنوع قومی و فرهنگی و استعداد های سرشار انسانی در امر توسعه و تکامل فرهنگ ملی و مشروعیت سیاسی کارگرفته، زمینه و بستر مشارکت متناسب همه اقوام و اقشار کشور را صرف نظر از تعلقات نژادی، مذهبی و سیاسی شان در ساختار حاکمیت سیاسی فراهم میساختند، با زور و ستم و کشتن و طرد و نفی تلاش کردند تا این هویت های متکثر قومی را در هویت خود ساخته شان حل کرده، با جبر و ستم و زور، هویت قومی شان را هویت ملی نام نهاده و با انکار حق مشارکت سیاسی اقوام در ساختار حاکمیت، بحران "هویت ملی" را پی ریختند. بدون تردید باید اذعان نمود، که یکی از عوامل اساسی بی ثباتی سیاسی در افغانستان، بحران هویت ملی می باشد، که تاهنوز برای بیرون رفت از آن اقدامی موثر صورت نگرفته است.

۵-۳-۲- ساختار سیاسی

ساختار سیاسی در افغانستان پیوسته یکی از عناصر مهم در ثبات و یا بی ثباتی دولت محسوب می شود. زیرا مشروعیت دولت و پذیرش مردم با ساختار سیاسی پیوند می یابد. افغانستان معاصر از محدود کشور های جهان است که در کم تر از یک قرن، بیش ترین نظام های سیاسی دنیا را تجربه کرده است. علاوه بر آن بحث ساختار نظام از جدی ترین و با اهمیت ترین مباحث در حقوق و علوم سیاسی محسوب می شود. چون ساختار سیاسی، رابطه ی مستقیم با کارآیی، موثریت و بهره وری دولت دارد (رحیمی، ۱۳۹۶: ۱۴۵).

ساختار سیاسی به عنوان تبلور آرمان های سیاسی- اجتماعی، وظیفه نظم دهنده گی، پویائی و نظارت بر نهاد ها و سازمان های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه را در ظرف واحد ملی به عهده دارد. لیکن در افغانستان حاکمیت و نظام سیاسی در ادوار تاریخی از آن یک قوم، قبیله و خانواده بوده است. در ساختار سیاسی افغانستان همیشه رابطه مردم و دولت، رابطه ی یک جانبه بوده، و این ساختار کمتر مجال بروز شخصیت های ملی، روشنفکر و آزادیخواه به اقوام دیگر را داده است. در این ساختار مردم در صحنه ی سیاسی منفعل دانسته و هژمونی خانواده گی و قبیله ای، حاکم بر سرنوشت اتباع کشور می باشد (مشرقی، ۱۳۸۹: ۴۸).

حکومت های خرد اندیش افغانستان با روش ها و منش های غیر عقلایی و کوتاه بینانه خود نقش زیانباری در چگونگی ساختار ملی، روابط اقوام، مدیریت سیاسی- اقتصادی و تولیت فرهنگی کشور ایفا کرده اند. ساحه دید

و عمل این حکومت ها از حیطة منافع قومی و خواسته ها و هوس های عشیره ای - خاندانی فراتر نرفته است. بندرت اتفاق افتاده که در سیاستگذاری های داخلی، آرمان های کلان ملی بر خصوصیات و منافع کلیه اتباع و اقوام کشور تنظیم و تطبیق گردیده باشد. از همین رو، ویژگی مشترک تمام رژیم های سیاسی افغانستان بر محور «فقدان مشروعیت ملی» تشخیص می شود. اصولاً منابع تأمین اقتدار و مشروعیت غیر ملی و خود پندار آنها بر سه پایه تغلب، حمایت بیرونی و ایدئولوژی قومی استوار بوده است (واعظی، ۱۳۸۴: ۱۶).

از سلطنت امیر عبدالرحمن خان تا امروز در دومین دهه قرن بیست و یکم، ساختار نظام سیاسی متناسب با شکل گیری یک دولت ملی و مدرن شکل نگرفت. در تمام این سال ها، نظام سلطنتی قبیله ای حاکم بود و سلاطین به دودمان خاص یک قبیله تعلق داشت و یا در طول چهار دهه اخیر جای سلطنت را نظام جمهوری گرفت. بنیاد قومی و قبیله ای قدرت در افغانستان به تمرکز و انحصار کامل قدرت انجامید و از تقسیم قدرت و مشارکت مردم در اقتدار سیاسی جلوگیری بعمل آمد. این انحصار و تمرکز قدرت هر گونه راه را برای تشکیل یک دولت ملی و مدرن که با مشارکت قدرت میسر بود، مسدود کرد. انحصار قومی و قبیله ای قدرت، اعتماد ملی را عقیم ساخت و موجب گسترش مدیریت ناسالم و فاسد گردید (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۸۴).

بدین اساس، افغانستان در طول تاریخ معاصرش کم تر شاهد شکل گیری یک نظام عدالت گرا و مردم نگر بوده است؛ نظامی که حداقل شهروندان حضورشان را در آئینه آن تماشا کنند. از امیر امان الله خان تا امروز هر نظام و روش دولت داری که در افغانستان مورد استفاده قرار گرفته، چیزی فراتر از یک پروژه سیاسی نبوده است (دهزاد، ۱۳۹۵: ۷۶). مرکز قدرت سیاسی در دست یک فرد، در همان آغاز قرن بیستم نیز مورد نقد قرار گرفت، به گونه ای که در اعتراض به آن جنبش مشروطیت ایجاد شد تا قدرت تقسیم گردد و تفکیک قوا در دولت به وجود آید. در عهد امیر امان الله خان جنبش مشروطیت دوم به همین منظور سر بر آورد، اما به ثمر نشست. در زمان سلطنت محمد ظاهر شاه به طور مشخص برتری جویی قومی از سوی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان به رهبری محمد ظاهر بدخشی و بحرالدین باعث محکوم گردید و این گروه سیاسی به خاطر افکار تساوی طلبانه شان و تأکید روی بیداد و ستم دولتمردان قومی بر سایر اقوام به «ستم ملی» شهرت یافتند (منصور، ۱۳۹۶: ۹۷).

محوریت عنصر قومیت در ساختار سیاسی قدرت، از این باور ناشی می گردد که صاحبان قدرت، با اعتقاد بر این امر که تنها قوم حاکم صلاحیت و توانمندی مدیریت سیاسی کشور را دارند، دیگر اقوام را در حاشیه رانده و در بهترین حالت به مناصب غیر مهم دولتی می گماردند. و یا حتی از حضور آنان در ادارات نیز جلوگیری می

کردند. به کار گیری این روش در اداره کشور، که همانند یک سیاست درازمدت از آوان شکل گیری دولت افغانستان ۱۷۴۷ میلادی تا کودتای کمونیستی ۱۳۵۷ هجری شمسی ادامه یافت، گذشته از این که عامل بازدارنده توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه بوده، دیگر اقوام را نیز در موضع خصمانه و منفی قرار داده است. اعمال سیاست قومی در اشکال مختلف، این نگرش منفی را عمیق تر ساخته و زمینه تشدید تعارضات قومی را فراهم می آورد (سجادی، ۱۳۹۱: ۷۹).

تنها فرصت مناسب برای ساختن نظام سیاسی کشور بعد از شکست طالبان بود، که با گزینش نظام ریاستی برای یک جامعه ی چند قومیتی و ناهمگون این فرصت هم از بین رفت. محمد اکرام اندیشمند علل گزینش نظام ریاستی متمرکز را در کنفرانس بن این گونه بیان می کند: «تمرکز گرایی سیاسی در افغانستان پس از توافقنامه بن (۵ دسامبر ۲۰۰۱) متضمن دو عامل (خارجی و داخلی) است. ایالات متحده امریکا و کشور های اروپایی متحد آن در سال های نخست بعد از طالبان، به دلیل مهار و تضعیف گروه های نظامی داخلی، بازگشت ثبات سیاسی، تأثیر پذیری از تحلیل ها و تلقینات افغانی، و تأثیر گذاری بر پاکستان، از تمرکز گرایی سیاسی در افغانستان نوین حمایت کردند.» او همچنان؛ تمرکز گرایی ناشی از هژمونیزم قومی، بازگشت به ثبات و قانونیت، حمایت رهبری دولت جدید افغانستان، بی تفاوتی افکار عمومی و نقش پارلمان جدید را بعنوان عوامل داخلی تمرکز گرایی سیاسی یاد می کند. (اندیشمند، ۱۳۹۲: ۱۶۱-۱۶۳) در راستا مجیب الرحمن رحیمی ادعا می کند که در جریان کار تسوید، تدقیق و تصویب قانون اساسی جدید افغانستان دست برد های زده شد که آنرا از مسیر دموکراتیک اش که مسولیت حل بحران و تأمین ثبات سیاسی را بر عهده داشت، منحرف گردانید (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۴۸).

جوزف. جی کالینز نیز در کتاب بازشناسی جنگ در افغانستان می گوید: «متأسفانه، قانون اساسی جدید افغانستان مانند قانون اساسی دوره سلطنت، بسیار متمرکز بوده و در آن رئیس جمهور از قدرت و اختیارات فوق العاده ای برخوردار است (جی. کالینز، ۱۳۹۶: ۶۳). این امر بجای تأمین ثبات و پایداری دولت نو تشکیل افغانستان، منجر به افزایش بی ثباتی و بحران سیاسی گردیده است. عزیز آریانفر نیز علل گزینش نظام ریاستی کنون را این گونه شرح میدهد: «با توجه به ذینفع بودن امریکا همانا در چنین نظام که هدف راهبردی آن تشکیل یک حکومت نیرومند مرکزی تبارگرا در افغانستان که توانایی جلب و جذب طالبان را داشته و در آینده زمینه را برای کنترل پاکستان، خود افغانستان، ایران و دیگر همسایگان فراهم می نمود، درست همین نظام را برما تحمیل شد. حالا که این استراتژی

با بن بست رو به رو گردیده است، کشور ما در برابر شرایط تازه ی قرار گرفته است و موضوع ویرایش و حتا تغییر نظام سیاسی در آن مطرح است.» (آریانفر، ۱۳۹۰: ۱۵۵).

نظام ریاستی کنونی افغانستان بر آیند یک کپی برداری ناقض و ابزاری از نظام ریاستی امریکا می باشد. در امریکا، نظام ریاستی در حالی کارآیی دارد که در کشور نظام فدرالی حاکم است و تفکیک قوا وجود دارد و کرسی های گرداندگی ارگان های محلی قدرت انتخابی است و گورنرها از قدرت اجرایی بسیار بالایی برخوردارند. از دیدگاه اداری هر ایالت خودگردان و از دیدگاه اقتصادی خودکفا است (آریانفر، ۱۳۹۰: ۱۵۴). این در حالی است که براساس قانون اساسی مصوب (۲۰۰۴) تصمیم گیرنده ای اول و آخر در افغانستان ریس جمهور است. فرد که تا همین لحظه از دل یک انتخابات غیر دموکراتیک بیرون آمده است. از سوی دیگر در برابر ریس جمهور، صلاحیت وزرا، والی ها، شورای ملی و شورا های ولایتی و سایر مقام های حکومتی، بسیار کاهش یافته است. (رحیمی، ۱۳۹۶: ۱۵۲).

ناکارآمدی ساختار سیاسی ریاستی در طول ۱۶ سال گذشته سبب شده است که امروز شمار زیادی از احزاب و جریان های سیاسی در داخل افغانستان سخن از تغییر این ساختار می زنند. برخی از آنها نظام فدرالی را بعنوان راه حل پیشکش می دارند، مانند «حزب کنگره ملی» و «جنبش ملی اسلامی افغانستان» و شماری هم مانند ائتلاف ملی به ریاست دکتر عبدالله و جبهه ملی به ریاست احمد ضیاء نظام پارلمانی و انتخابی شدن والی ها را مطالبه می دارند. در مجموع اکثریت از روشنفکران و سیاستمداران افغانستان نظام ریاستی کنونی را یک تقلید نابجا و ناشیانه از ایالات متحده امریکا دانسته و آنرا به نقد می کشند (منصور، ۱۳۹۶: ۹۸).

از نظر مجیب الرحمن رحیمی، پژوهشگر مسایل افغانستان؛ برای جوامع ناهمگون و چندپارچه با تاریخ طولانی شکاف های قومی، زبانی، مذهبی و منطقه ای، بهترین نظام همان است که دیدگاه ها و خواست های مخالف را در خود جا داده و احتمال تحکیم دموکراسی را افزایش دهد. این شرایط و ظرفیت بدون تردید در یک نظام پارلمانی فراگیر، براساس اجماع و توافق جمعی، شرکت در قدرت اجرایی، خودگردانی محلی و تضمین مشارکت و نمایندگی تمام اقوام ساکن یک کشور در نظام و ساختار سیاسی متصور است و نه در یک نظام انحصاری و متمرکز ریاستی، که یک برنده و چندین بازنده دارد (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۸۶). همان طوری که گفته شد، نظام ریاستی متمرکز در کشوری مثل افغانستان کارآمد و نتیجه بخش نبوده و نیست. در این سرزمین هر کسی که از هر قوم و نژاد و زبانی در رأس قدرت سیاسی قرار گیرد، به دلیل گرایش ها و مفاهیم ذکر شده، دست به اعمال ناگواری، مثل بی عدالتی و قانون گریزی و خویشتن داری می زند (دهزاد، ۱۳۹۵: ۸۰).

روی هم رفته از بررسی مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که ساختار سیاسی افغانستان به دلیل ناکارآمدی آن در یک جامعه ی ناهمگون و چند قومی، خود یکی از عوامل بی ثباتی و بحران سیاسی این کشور به حساب می آید. ماهیت متمرکز، انحصاری و قومی بودن این ساختار موجب می شود، شکاف های قومی عمیق شوند و اقوام محروم، با ابراز نارضایتی در مقابل نظام سیاسی قرار بگیرند.

۵-۳-۳- بحران مشروعیت سیاسی

مشروعیت سیاسی را می توان به «باور جمعی اعضای درون یک نظام و حاکمیت سیاسی به وجود و استمرار نظام یا حاکمیت» تعریف نمود. این باور و اعتقاد موجب می گردد که هر یک از اعضا، تبعیت از قدرت اعمال شده و پیروی از حاکمیت سیاسی را بر خود لازم تلقی کنند. بدین ترتیب اطاعت از قدرت و نهاد سیاسی به یک امر هنجاری، اخلاقی و منطقی بدل می شود و دیگر نیازی به اعمال زور و سلطه نیازی نخواهد بود. حکومت هایی که دارای مشروعیت سیاسی باشند از سوی مردم و رأی دهندگان مورد پذیرش واقع شده و کمتر مورد اعتراض و تهدید قرار می گیرند (پناهی، ۱۳۸۷: ۶).

در نظام های با ثبات نهاد ها و فرآیند های سیاسی دارای مشروعیت هستند. حکومت ها از قدرت سیاسی برخوردار بوده و تصمیمات آنها مورد پذیرش واقع می شود، اما این پذیرش به سبب قدرت سیاسی حکومت نیست، بلکه در نظام های مشروع شهروندان این مسله را پذیرفته اند که حکومت ها دارای اختیار برای اتخاذ چنین تصمیماتی هستند؛ زیرا خود مردم حکومت را از طریق فرآیند انتخابات آزاد انتخاب نموده اند (Allan, 1993).

از نظر چارلز لیندبلاد یکی از عواملی که اتباع را قانع می کند که شرایط حکومت مستقر را نه از روی اجبار بلکه از روی رغبت و علاقه مندی بپذیرند؛ مشروعیت سیاسی دولت هاست (محمدرد، ۱۳۹۵: ۶۴). مشروعیت سیاسی فاصله زمانی بین ایجاد نارضایتی تا بروز ناآرامی عینی را افزایش داده و به دولت های آگاه فرصت آن را می دهد تا به رفع نواقص، جبران کاستی ها و جلب اعتماد مردم پردازند، حال آن که تضعیف این انسجام به معنای انتقال هر چه سریع تر جامعه از نارضایتی به اعتراض یا شورش های زود هنگام می باشد (افتخاری، ۱۳۸۰: ۷۱).

نبود مشروعیت سیاسی در افغانستان سبب شد که زمام داران این کشور هیچ گاهی خود را از زیر چتر قوم و قبیله، از یک سو و انداختن به دام رژیم های بیرونی - حداقل پس از طالبان از سوی دیگر، بیرون نکردند. همین

رویکرد ها باعث شد که ما نتوانیم در این مرزبوم شاهد یک دولت ملی و فراگیر باشیم؛ دولتی که حداقل خود را در برابر همه گان مسوول و خدمت گذار بدانند (دهزاد، ۱۳۹۵: ۷۱). بدین ترتیب، بنیاد قومی و قبیله ای قدرت در افغانستان به تمرکز و انحصار کامل قدرت انجامید و از تقسیم قدرت و مشارکت مردم در اقتدار سیاسی جلوگیری بعمل آمد، انحصار و تمرکز قدرت هر گونه راه را برای تشکیل یک دولت ملی و فراگیر که با مشارکت قدرت میسر بود، مسدود نمود، انحصار قومی و قبیله ای قدرت، اعتماد ملی را عقیم ساخت و موجب گسترش مدیریت ناسالم و فاسد گردید (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۸۴).

به باور لوسین پای، عدم هماهنگی نظام سیاسی با ترکیب اجتماعی یک کشور بیش از همه بحران مشارکت و بحران توزیع را سبب می گردد. زیرا در یک نظام متمرکز مجال برای سهم گیری و مشارکت اندک می شود، به ویژه آن که نظام به وسیله یک خانواده یا توسط یک قوم رهبری گردد. در چنین صورتی مردم به دو دسته ی، اقلیت محدود به حیث حاکم و اکثریت بحیث رعیت و فرمان بردار تقسیم می گردند و در نتیجه دوستی، همدردی و همکاری قربانی شده، به جای آن تنفر، بدبینی، کینه و توطئه ترویج می گردد، که توسعه سیاسی و به تبع آن ثبات سیاسی در چنین محیطی جوانه نمی زند. زمانی که مشارکت همگانی میسر نباشد، بالتبع توزیع امکانات مادی و معنوی طور عادلانه و درست صورت نمی پذیرد، که این امر مشروعیت سیاسی نظام را خدشه دار و مختل خواهد ساخت (منصور، ۱۳۹۶: ۱۰۱).

در تاریخ سیاسی افغانستان، یکی از مسائل که به طور چشم گیری بر صف بندی های اجتماعی - سیاسی ساکنان اطراف و روستا ها در افغانستان تأثیر گذاشت و مشروعیت نظام سیاسی را در افغانستان زیر سوال برد، سیاست جانب داری قومی و تبعیض قومی بود. حکومت با گروه های قومی مختلف برخورد مختلف داشت. قوم حاکم در مجموع از امتیازات بالایی برخوردار بودند (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۰۱). سیاست پیشه گانی که فاقد پایگاه مردمی بوده و از نبود مشروعیت سیاسی و حقوقی رنج می برند، همواره سعی می کنند که برای پر کردن این خلا، به هر وسیله و ابزاری دست بزنند تا به عمر قدرت نامشروع خود تداوم بخشند (دهزاد، ۱۳۹۵: ۷۱).

گره مشروعیت نظام سیاسی در این سرزمین از روزگاری کورتر شد که حکومت تقلبی به اسم «وحدت ملی» میان اشرف غنی و عبدالله عبدالله با پا درمیانی جان کری وزیر خارجه ایالات متحده آمریکا به وجود آمد. تیره گی این حکومت نسبت به حکومت های گذشته، در این بود که این حکومت به صورت مطلق از بار مشروعیت حقوقی و سیاسی تهی بود. اشرف غنی از روزگاری که به وجود آمد تا امروز نه تنها نتوانست حداقل آن وعده های بلند

بالایی را که به مردم در آوان انتخابات داده بود، عملی کند، بل روزگار مردم این سرزمین را بدتر از گذشته نمود (دهزاد، ۱۳۹۵: ۷۳). بدون شک، اگر به کارنامه چهار سال گذشته ی حکومت وحدت ملی نظر کنیم؛ دست آورد های حکومت وحدت ملی تا امروز چیزی بالاتر از دامن زدن به اختلافات قومی و تباری، قانون گریزی، گسترش ناامنی و جنگ به تمام نقاط کشور، فساد گسترده اداری و... نبوده است. چون طبیعی است، حکومت های که مشروعیت ندارند، قانون گرا نبوده و در برابر شهروندان شان خود را مسوول و پاسخ گو نمی دانند. به گونه روشن برابند چنین حکومت های جز بدبختی جنگ و ناکارآمدی برای شهروندان و اختلافات درونی، چیزی دیگری نمی تواند باشد.

بنابراین، عدم تقسیم عادلانه قدرت سیاسی میان گروه های قومی، نبود زمینه های مشارکت گسترده ی مردمی در انتخابات به دلیل ناامنی، انحصار قدرت بوسیله یک قوم خاص و سرکوب مخالفان سیاسی از جمله عواملی است، که مهم ترین برآیند آن همیشه بحران مشروعیت سیاسی بوده است. دولت ای که از مشروعیت کافی برخوردار نباشد، ثبات و تداوم آن همواره در معرض تهدید و سقوط قرار دارد.

۵-۳-۴- دولت ناکارآمد

جمع قابل توجهی از پژوهشگران، علم سیاست را نه علم قدرت، بلکه علم دولت خوانده اند و این امر حکایت از اهمیت بالای نهاد دولت در گستره علم سیاست دارد. بلونشکی^۱، رافایل^۲ و باری^۳ از جمله این نویسندگان هستند که راه را بر طرح دیدگاه «دولت به مثابه سیستم سیاسی» هموار ساختند، دیدگاهی که حیات دولت را چونان سایر سیستم ها در انجام دادن وظایف و کارویژه هایی خاص می داند. امروزه به گفته جانفرانکوپوچی دوران حاکمیت دولت های مدرن است، دولت های که مشروعیت آنها از پاسخ گویی به خواست شهروندان ناشی می شود (افتخاری، ۱۳۸۰: ۷۰).

J.K. Bluntschki^۱

D.Raphael^۲

N.P. Barry^۳

بدون تردید، وظیفه اصلی حکومت در اغلب رژیم های سیاسی پاسخگویی به نیاز های جامعه است. نیاز های جامعه را می توان به صورت طیفی در نظر گرفت که از نیاز های زیستی مانند خوردن و آشامیدن شروع شده و با نیاز های ایمنی مانند پوشاک و مسکن ادامه یافته و به نیاز های روانی مانند شکوفایی و عزت نفس ختم می شود. مردم از حکومت انتظار دارند که این نیاز ها را برطرف نماید در صورتی که حکومت موفق به برآوردن نیاز های مطرح شده توسط جامعه باشد، راه حل «مبادله» لیندبلاد^۱ صورت گرفته و نارضایتی در جامعه ایجاد نمی شود. اما، اگر سطح کارآمدی دولت از سطح نیاز های اتباع عقب ماند، نارضایتی ایجاد می شود که می تواند به صورت بی ثباتی ظهور کرده، باعث تغییر و چالش رژیم، حکومت شود (محملدرد، ۱۳۹۵: ۶۳).

در افغانستان دولت ها به نسبت ضعف و ناتوانی ساختاری و اجتماعی همیشه در کسب رضایت همگانی مردم ناکام و ضعیف بوده است. در حقیقت دولت ها در افغانستان همواره در برابر جامعه، ضعیف بوده اند. به سخن دیگر، وجود دولت های ضعیف و جامعه نیرومند، از برجسته ترین ویژگی های افغانستان بوده است. این بدان معناست که قدرت در جامعه متمرکز و دولت بی بهره از آن است. انباشته شدن قدرت در بطن جامعه دولت را ناتوان از به زیر سلطه کشیدن یا همسنگی با آن می کند. رهبرانی چند در طول تاریخ افغانستان همچون احمدشاه دورانی، عبدالرحمان خان و امان الله خان به شیوه های گوناگون کوشیدند دولت مرکزی را نیرومند سازند و مناسبات اجتماعی، الگوهای ارزشی حاکم، معادلات قبیله ای ریشه دار و توازن نیروها را در راستای نیرومندتر کردن دولت مرکزی، دگرگون کنند؛ ولی همگی با ناکامی رو به رو شدند (دهشیار، ۱۳۹۰: ۲۸).

تاریخ افغانستان چه در دوران شاهی و چه در دوران جمهوری، آشکارا نشان دهنده این واقعیت است که دگرگون ساختن جامعه با زور و فشار از بالا، ناممکن است در افغانستان، توده مردم و نیز نخبگان در بستر خشونت زاده شده اند، رشد کرده اند و با زور زندگی را پیش برده اند. از همین رو، محیط آکنده از خشونت را به خوبی درک می کنند و با سرسختی و هوشیاری دشواری ها را از میان بر می دارند. برای افغانستانی ها محیط خشونت بار به همان اندازه طبیعی است که آب برای ماهی حیاتی است. بدین صورت از (۱۷۴۷) تا پایان دوران حکومت کمونیست ها، ریشه ناکامی همه دولت ها در تلاش برای داشتن دست بالا در برابر جامعه و گسترش دادن حاکمیت مرکزی به

^۱ چارلز لیندبلاد، یکی از چهره های برجسته ی علوم سیاسی آمریکا، حل رابطه ی میان حکمرانان و مردم را از سه راه ممکن می داند: اجبار، مبادله و اقناع. به نظر ایشان در قرن بیست و یکم، استفاده از زور و روش های جبری آشکار، هزینه های فراوانی به دولت ها تحمیل می نماید.

سراسر کشور، همانا اشتباه استراتژیک آنها در اولویت دادن به کاربرد زور برای واداشتن مردمان به پذیرش سیاست ها بوده است (دهشیار، ۱۳۹۰: ۳۹).

از نظر میگردان موضوع اساسی دولت های قوی و ضعیف، میزان توانایی دولت در رویارویی با سازمان های اجتماعی است. دولت های قوی بر سازمان های اجتماعی تسلط دارند، قوانین و مقررات دولتی بر همگان الزامی است و هیچ فرد و یا گروهی بیرون از صلاحیت ها و اختیارات دولتی وجود ندارد؛ اما توانمندی دولت های ضعیف بر این سازمان ها ضعیف است و در مواردی هیچ تسلطی بر آنان ندارند. ضعف و ناتوانی دولت بر کنترل سازمان های رقیب اجتماعی، باعث می شود که موقعیت رهبران این دولت ها متزلزل و شکننده شده و همواره آنان را نگران موقعیت خود کند. از این رو اولویت اساسی آنان را استراتژی بقا تشکیل می دهد (صالحی، ۱۳۹۴: ۱۱۶-۱۱۷). دلاوری موارد زیر را بعنوان ویژگی های دولت های ضعیف و ناتوان یاد کرده است:

- ۱) ناتوانی و عدم ظرفیت برای توسعه اقتصادی
- ۲) ناتوانی و عدم ظرفیت برای حمایت از نهاد های سیاسی
- ۳) ناتوانی و عدم ظرفیت برای حفاظت از قلمرو
- ۴) ناتوانی و عدم ظرفیت برای پیشگیری از مناقشات خشونت آمیز
- ۵) ناتوانی و عدم ظرفیت برای تأمین حد اقل رفاه عمومی (دلاوری، ۱۳۹۴: ۱۱).

با تجزیه و تحلیل ماهیت دولت افغانستان بعد از طالبان می توان ویژگی های دولت ضعیف و ناتوان را مشخص ساخت. دولت کنونی افغانستان، کاستی های زیادی دارد و فاقد استقلال از نیرو های اجتماعی و توانایی انجام وظایف و مسئولیت های خود است. توانمندی کنترل بر مناطق پیرامون را ندارد و نمی تواند کنترل انحصاری خشونت را در دست گیرد. با فساد اداری، ضعف کارآمدی و... شناخته می شود که در مجموع از پروژه ی ناتمام دولت سازی در افغانستان حکایت دارد. عمده ترین ویژگی های ایکه برخی از محققین افغانی برای دولت افغانستان قائل هستند قرار ذیل می باشند: (صالحی، ۱۳۹۴: ۱۴۰-۱۵۹)

جدول شماره ۱-۰ ویژگی های دولت افغانستان

ویژگی های دولت افغانستان			
شخصی بودن سیاست	خویشاوندی	تعیینات مصلحتی	اِزاری بودن دولت
عدم وفا داری کارمندان به مقامات مافوق	فقدان ظرفیت	فسادگسترده	عدم کنترل بر مناطق پیرامون
نفوذ حکومت های محلی	وجودگروه های مسلح	ضعف حاکمیت قانون	وابستگی

با تأمل بر ویژگی های فوق می توان گفت؛ فاکتور اصلی ناکارآمدی دولت در افغانستان؛ قومی و تباری بودن آن است، و این ویژگی ها به وضوح نقش قومیت بر دولت افغانستان را نشان می دهند. بنابراین، دولت کارآمدی که یکی از عوامل ثبات سیاسی به حساب می آید در افغانستان به دلیل تأثیر قومیت بر دولت و کارکرد های آن، موجب شده است که دولت در انجام وظایف خود ناکام باشد و کارآیی چندانی در زمینه عرضه ی خدمات و تامین امنیت نداشته باشد.

۵-۳-۵- ضعف مالی و اقتصادی

فقر با بی ثباتی سیاسی رابطه تنگاتنگ دارد به خصوص از این جهت که فقر زمینه ساز نارضایتی مردم بوده و آن ها را وادی دارد تا بیشتر از حفظ وضع موجود به دگرگونی آن تمایل پیدا کنند، اما این که معیار فقر در یک جامعه چیست، دیدگاههای متفاوتی وجود دارد. ضعف اقتصادی و مالی ناشی از جنگ، فقر و فساد، دولت های افغانستان را همواره بسوی وابستگی به کمک های خارجی می کشاند و قطع این کمک ها پیوسته به فروپاشی دولت منجر می شود. این دور باطل که هنوز ادامه دارد، یکی از موانع اصلی ثبات سیاسی در افغانستان است (صالحی، ۱۳۹۴: ۱۵۸).

در اوایل قرن نهم که دولت درانی یا ابدالی متدرجاً در اثر نفوذ و سلطه فزاینده بریتانیا به شبه قاره هند، عواید خود را در شبه قاره از دست داد و منازعه متداوم درونی قدرت میان سدوزایی ها و محمد زایی ها و سپس میان زمام داران و امیرزادگان محمدزایی ادامه یافت، دولت و دولتمردان برای تأمین هزینه های دولتی در وابستگی فزاینده به مساعدت خارجی کشانده شدند. این وابستگی پس از دوبار لشکرکشی و جنگ بریتانیا علی رغم آنکه انگلیس ها در این جنگ ها شکست خوردند، عمیق تر شد. امیر عبدالرحمن خان که در پایان جنگ دوم افغانستان و انگلیس ها با توافق آنها به سلطنت دست یافت، با مساعدت مالی و نظامی آنها هر چند در ازای محرومیت از استقلال سیاسی به سلطنت ادامه داد. سلطنت پسرش امیر حبیب الله نیز به این کمک ها وابسته بود. وقتی امان الله خان در سال (۱۹۱۹م) اعلان استقلال کرد، از کمک های بریتانیا محروم شد. شاه امان الله در نبود کمک های مالی و نظامی خارجی نتوانست اصلاحات خود را به انجام برساند و برشورش های داخلی غلبه حاصل کند. دولت او فروپاشید.

نه ماه بعد، محمد نادر خان به کمک مالی و نظامی بریتانیا سلطنت را بدست آورد و سپس در نیم قرن حکومت خانواده او تا سال (۱۹۷۸) دوام دولت و نهاد های نظامی و امنیتی آن به کمک خارجی بیشتر مشمول کمک اتحاد شوروی می گردید، وابسته شد. نتیجه این وابستگی، انجام دو کودتای نظامی سال (۱۹۷۳-۱۹۷۸) از سوی هواداران شوروی بود. حزب دموکراتیک خلق در دومین کودتای نظامی قدرت سیاسی را تصاحب کرد. دولت حزب مذکور طی چهارده سال حضور خود در حاکمیت افغانستان که با کمک مستقیم و غیر مستقیم نظامی و مالی اتحاد شوروی پیشین مجال دوام یافت، بزرگترین و مجهزترین ارتش را بوجود آورد. اما وقتی کمک های روسیه پس از فروپاشی شوروی قطع شد، دولت کابل فروپاشید و تمام نهاد ها و هست و بود آن به تاراج رفت (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۱۰۰-۱۰۳).

دولت های مجاهدین و طالبان که پس از آن بوجود آمدند هیچ توفقی در تأمین هزینه های دولت از منابع داخلی نداشتند. جانشین حکومت طالبان که دولت بریاست حامد کرزی شد، طی ۱۳ سال اخیر حتی بیشتر از تمام دوره های پیشین در وابستگی به کمک مالی و نظامی خارجی فرو رفت؛ به پیمانهای که دولت نمی تواند در نبود این کمک ها به حضور خود ادامه دهد (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۱۰۳).

دولت افغانستان بعد از رژیم طالبان فاقد منابع مالی مورد نیاز می باشد. منابع طبیعی افغانستان نیازمند سرمایه و زمان است تا مورد استفاده قرار گیرد و دولت کنترل لازم را بر مناطق مختلف ندارد. در آمد های گمرکی محدود است و دولت برای تأمین بودجه ی عادی و انکشافی خود نیازمند کمک های بیرونی می باشد، این وابستگی هنوز

هم ادامه دارد و حکومت افغانستان بدون این کمک ها قادر به تأمین بودجه ی عادی و انکشافی خود نیست. این امر باعث ضعف دولت افغانستان و عدم کنترل لازم بر سیاست، اقتصاد و فرهنگ این کشور شده است و حکومت کنترل بر مصرف های کمک های خارجی را ندارد و این کمک ها، عمدتاً از طریق موسسات و (NGO) ها مصرف می شوند و آنان هماهنگی لازم را در مصارف این پول ها ندارند (صالحی، ۱۳۹۴: ۱۵۹)

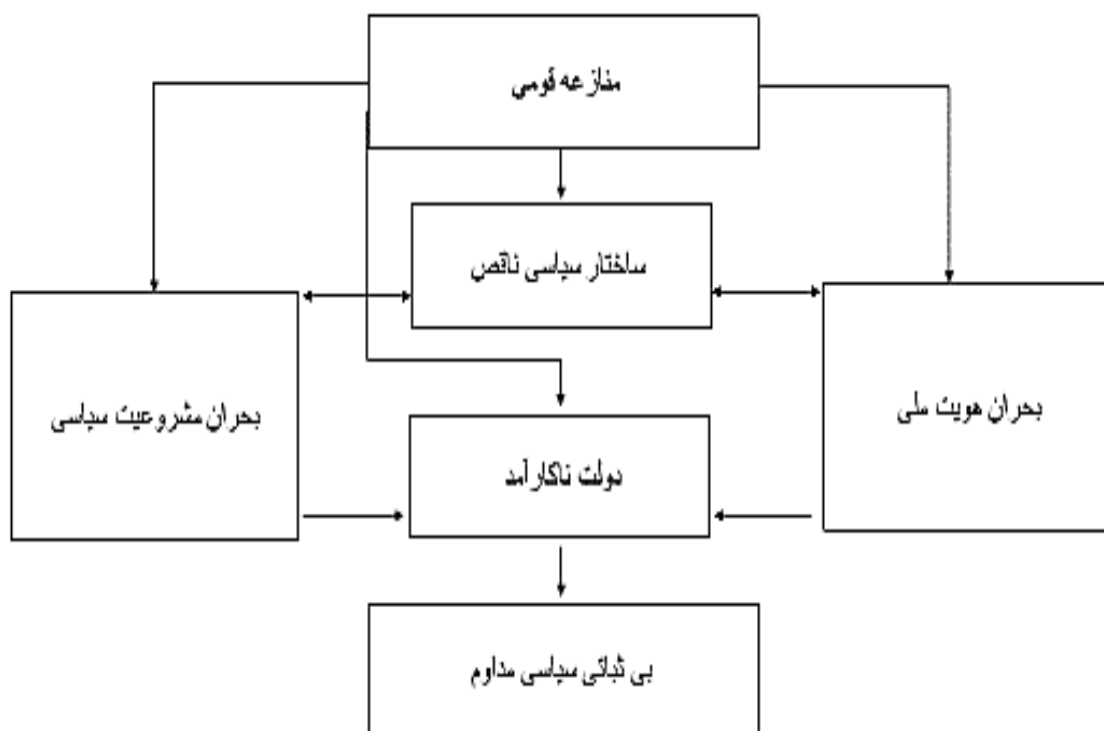
حل مشکلات معیشتی مردم می تواند تأثیر امنیتی مثبتی برای کشور در پی داشته باشد. «رونالد روگوسکی» نیز با ملاحظه و اندیشه در همین بُعد است که نشان می دهد چگونه می توان با تغییر زمینه و توان اقتصادی به تقویت یا تضعیف یک واحد سیاسی دست یافت. در این راستا می توان بر نظریه «دیوید بالدوین» متمرکز شد که از نقش ابزاری نهاد های اقتصادی جهت اعمال نفوذ بر سایر ممالک و تحصیل اهداف امنیتی که به صورت معمول از رهگذر جنگ به دست می آیند، پرده برداشته و نشان داده که بدون درگیری هم می توان به «اهداف امنیتی» نایل آمد. این در حالی است که اکثر ممالک جهان سوم، راهبرد متفاوت و متمایز با آنچه دیوید بالدوین اشاره داشت را پیشه ساخته اند و از رهگذر هزینه کردن توان مندی های اقتصادی خود در سکتور نظامی، سعی در قدرت مند ساختن خود و سپس تحصیل اهداف شان از طریق «زور» دارند. «نیکول بال» این راهبرد غیر اقتصادی را به طور جدی به نقد کشیده، آن را عامل مهمی در ناکام ماندن پالیسی ها امنیتی در این ممالک دانسته است (ماندل، ۱۳۸۷: ۴۷).

نظر می رسد اقتصاد ملی افغانستان در زمینه های؛ جذب سرمایه گذاری خارجی و اعتبار بین المللی، توسعه اقتصادی، صنعتی و تکنولوژیک، تأمین نیازمندی های اقتصادی جامعه، تأمین رفاه و وضعیت مطلوب اقتصادی برای عامه مردم و در نهایت نیل به جایگاه و منزلت اقتصادی، علمی و فناوری در سطح کشور های همسایه با چالش نا امنی مواجه است. چنانچه دولت در راستای تأمین امنیت اقتصادی از کارشناسان زبده استفاده بهینه نکند، ناامنی های اقتصادی گسترده ای در پی خواهد آمد. این ناامنی های اقتصادی موجب شکل گیری تهدیدات وجودی در سکتور ها و ابعاد دیگر امنیت ملی میشوند؛ به این معنا که در مرحله ی نخست مستقیماً قدرت نظامی کشور را تقلیل داده و امنیت نظامی آن را با تهدید روبه رو میسازد (نظری، ۱۳۸۸: ۲۵). چالش های اقتصادی همچنین در مرحله ی بعدی تهدیدات امنیتی وجودی را در بُعد سیاسی امنیت ملی پدید می آورند؛ چرا که عدم توانایی دولت در بر آورده ساختن نیاز ها و رفاه اقتصادی مردم، سبب نارضایتی ملت و به تبع آن تقلیل مشروعیت و مقبولیت آن میگردد. (نظری، ۱۳۸۸: ۲۶)

اشرف غنی احمد زی ریس جمهوری افغانستان نیز نقش عوامل اقتصادی را در نا امنی و بی ثباتی سیاسی افغانستان تأیید می کند. به عقیده اشرف غنی، رشد اقتصادی در یک کشور به تحکیم مناسبات میان باشندگان یک سرزمین و در فرجام به توسعه اقتصادی در یک کشور منجر می شود. راهکار وی این بود، تا افغانستان با سیاست های غیر جانبدارانه از موقعیت جغرافیایی خویش برای تأمین مناسبات تجاری کشور های منطقه حد اعظم استفاده را ببرد و از این طریق به امنیت و اقتصاد خود یاری رساند (مشرقی، ۱۳۸۹: ۴۸). سر رشته این نظریه به سیمور مارتین لیپست می رسد، او به درجه خاصی از ثروت بعنوان پیش نیاز دموکراسی تأکید می دارد، به گفته او هر چه ملتی ثروتمند تر باشد، امکان پایداری دموکراسی نیز در آن بیشتر است. لیپست بر آن است، که ثروت اقتصادی موجب توسعه ی آموزش، ایجاد سطح بالای سواد، گسترش شهرنشینی، تقویت رسانه های گروهی و تلطیف منازعات سیاسی می گردد و تحقق این شرایط برقراری دموکراسی را بدنبال خواهد داشت. فرید زکریا نیز به نقش اقتصادی بعنوان پیش شرط دموکراسی باور دارد؛ شرق آسیا را مثال می زند، که در آنجا اصلاحات اقتصادی، اصلاحات سیاسی را دنبال آورد (منصور، ۱۳۹۶: ۱۰۹-۱۱۰).

فقر اقتصادی برای جامعه تأثیر بس ناگواری دارد. توان و مجال رسیدن به مسایل ملی و اجتماعی را از عام مردم می گیرد. علاقه و دلبستگی مردم در مشارکت به فعالیت های سیاسی و حتی اجتماعی که بخشی از الزامات دولت - ملت سازی است، در اوضاع و فضای فقر آنهم فقر مشدد که پیوسته جامعه افغانستان را در خود فرو برده است، ایجاد نمی شود. این وضعیت، بی اعتمادی را هم در میان جامعه و هم در میان دولت و مردم بوجود می آورد. مردم در شرایط ناگوار تنگدستی و فقر نمی توانند به قدرت تغییر در زندگی دسترسی پیدا کنند (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۱۰۲).

در حالی که همگرایی و مشارکت اجتماعی در فعالیت های اجتماعی و سیاسی بخشی از الزامات ملت شدن و تشکیل نظام سیاسی با ثبات است، فقر همیشه در افغانستان بجای همگرایی و مشارکت، واگرایی و عزلت گزینی را ایجاد کرده است. فقر فاصله را میان دولت و مردم عمیق می سازد. به همان حد نظام ناکارآمد و غلط اجتماعی و سیاسی، به افزایش و گسترش فقر می انجامد. به نحوی که میان فقر و نظام سیاسی حکومت کنندگان، رابطه متقابل وجود دارد.



شکل شماره ۱-۰ عوامل داخلی بی ثباتی سیاسی افغانستان

۴-۵- جمع بندی فصل پنجم

این فصل در دو بخش ارائه شد. در بخش نخست در باره ی عوامل گوناگون بی ثباتی سیاسی کشور های جهان سوم از نظر اندیشمندان پرداخته شد. از نظر بی.سی. اسمیت؛ دخالت نیروهای مسلح در سیاست، جدایی طلبی و ناسیونالیسم قومی، شورش های طبقه ای فقیر و دهقانان، رشد انتظارات فزاینده شهروندان و نفوذ خارجی از مهم ترین عوامل بی ثباتی سیاسی در جهان سوم می باشد. به باور ساموئل هانتینگتون؛ عامل خشونت و بی ثباتی حاکم در کشور های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین از ناکامی دولت ها و نهاد های آن ها در زمینه های اشتراک پذیری نیرو های جدید در عرصه سیاست مایه میگردد.

باری بوزان، «میزان زیاد خشونت سیاسی، تحولات عمده در ساختار نهاد های سیاسی، استفاده آشکار از زور توسط حکومت در حیات سیاسی داخلی، نقش آشکار پلیس سیاسی در زندگانی روز مره شهروندان، درگیری های عمده سیاسی بر سر نوع ایدئولوژی، فقدان هویت ملی منسجم، فقدان سلسله مراتب روشن و قابل رویت قدرت سیاسی، میزان زیاد کنترل حکومت بر رسانه ها و طبقه متوسط شهری نسبتاً اندک» شاخص های اساسی بی ثباتی سیاسی در کشور های جهان سوم می داند. مهدی روحانی در مورد علل بی ثباتی سیاسی کشور های خاورمیانه و خلیج فارس چنین می گوید: «آسیب پذیری های داخلی و تهدیدات و فشار خارجی دو عامل مهمی است که در بروز بی ثباتی سیاسی و ایجاد ناامنی در دو سطح ملی و منطقه ای نقش بسزایی دارد».

پژوهشگران افغانی « عبدالحفیظ منصور، محمد اکرام اندیشمند، عبدالمنان دهرزاد، دکتر مجیب الرحمن رحیمی، حمزه واعظی و دکتر محمد جواد صالحی» در تحقیقات شان پیرامون، توسعه سیاسی، دولت - ملت سازی، ریشه های بحران سیاسی و موانع تحکیم دموکراسی در افغانستان، علاوه بر تأیید نقش عوامل خارجی در بی ثبات سازی، بیشترین تأکید را بر عوامل و زمینه های داخلی بی ثباتی سیاسی افغانستان دارند.

بخش دوم فصل حاضر، به عوامل و ریشه های خارجی و داخلی بی ثباتی سیاسی افغانستان پرداخته شد. عوامل خارجی بی ثباتی سیاسی افغانستان عبارتند از: « رقابت قدرت های منطقه ای و فرامنطقه ای، نقش پاکستان و رقابت های آمریکا، روسیه و ایران » می باشند. عوامل و ریشه های داخلی بی ثباتی سیاسی افغانستان عبارتند از: « بحران هویت ملی، ساختار سیاسی ریاستی، بحران مشروعیت سیاسی، ناکارآمدی دولت، ضعف مالی و اقتصادی » می باشند. در خصوص پیدایش عوامل داخلی بی ثباتی سیاسی افغانستان، توضیح داده شد که این ها معلوم و محصول ساخت قومی و قبیله ای جامعه افغانستان است.

فصل ششم

دموکراسی انجمنی؛ الگوی مدیریت شکاف های قومی و تشکیل دولت ملی و فراگیر در افغانستان

۶-۱- مقدمه

بروز جنگ‌های داخلی که سه دهه را در بر گرفت، نتایج عینی بی‌ثباتی و فرایند ناکام دولت‌سازی و دولت‌داری در افغانستان تلقی می‌شود. جنگ‌های داخلی اوج یک بحران سیاسی بود که آخرین ضربه را به تجربه‌ی دولت‌داری در افغانستان وارد کرد. از جنگ‌های داخلی می‌توانیم به‌عنوان بحرانی اجتماعی نیز یاد کنیم که با اختلافات و ناسیونالیسم قومی رابطه‌ی عمیق داشته است، اما در عین حال شکاف‌های قومی و مذهبی را بیشتر دامن داد. در جنگ‌های داخلی، رهبران قومی و تنظیمی به‌عنوان مدیران این جنگ خانمان‌سوز، عملاً مردم کشور را در برابر هم قرار دادند. شکاف‌های قومی آن‌قدر عمیق شد که جنگ داخلی افغانستان در یک معنا جنگ هویت‌ها بود.

هرچند مرجع سیاسی از جمله شکاف و اختلافات قومی قربانی‌های سنگین انسانی و اقتصادی را در پی داشت. دقیقاً پس از جنگ داخلی در کشور بود که زمینه برای شکل‌گیری طالبان و تهاجم‌شان میسر شد. طالبان در یک فضای آشفته و در نبود یک دولت واحد و باثبات، بر افغانستان مسلط شدند و با اتکاء به منابع مالی و استخباراتی قدرت‌های منطقه روی کار آمدند که حمایت‌های ایدئولوژیک از داخل نیز داشتند. این دولت که متشکل از دو عنصر عقیده و قومیت بود نیز به شکاف‌های قومی و مذهبی دامن زد و بار دیگر افغانستان در مسیری قرار گرفت که در آن جنگ هویت‌ها و ناسیونالیسم مذهبی تقویت شد. به هر صورت، در افغانستان یک جنگ وحشت‌ناک داخلی پشت سر گذاشته شد و به‌دنبال آن تهاجم طالبان صورت گرفت. با حادثه‌ی یازدهم سپتامبر که حمله و تهاجم امریکا در افغانستان را در پی داشت، نظام طالبانی فروپاشید و دولت جدید شکل گرفت. همان طوری که بعداً توضیح داده خواهد شد؛ دولت جدید در امر مدیریت شکاف‌های قومی، ایجاد ثبات سیاسی و ترویج ارزش‌های دموکراسی در افغانستان ناتوان و ناکام بوده است.

این فصل به دو بخش تقسیم می‌شود؛ بخش نخست، به دلایل ضرورت دموکراسی انجمنی و دموکراسی انجمنی به عنوان الگوی مدیریت شکاف‌های قومی افغانستان می‌پردازد. در بخش دوم، دموکراسی انجمنی به عنوان راهکار تشکیل دولت ملی و فراگیر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۶-۲- گفتار اول: دلایل ضرورت دموکراسی انجمنی برای افغانستان

ما اکنون در شرایط و زمانی زندگی می کنیم که آزادی و حقوق بشر بیشتر از هر زمانی دیگر مورد توجه جهانیان است. گرایش به جانب دموکراسی در هر گوشه و کنار جهان به ملاحظه می رسد و ما در دورانی قرار داریم که دموکراسی، جهان را به سوی خود فرا خوانده و دموکراسی های نوین در سراسر جهان در حال خلق شدن اند. این یک مرحله و جهش بزرگ در تاریخ تحول دموکراسی به حساب آمده و تجربه های نوین دموکراسی با فرهنگ ها و تمدن های مختلف در حال ایجاد شدن است. دموکراسی به عنوان پدیده ای جهان شمول از شمال و جنوب امریکا تا افریقا و آسیا در حال رشد است. جهان شمول شدن دموکراسی تردید ها و شک هایی را در مورد دموکراسی به دروغ تبدیل می کند که گویا دموکراسی های مدرن و لیبرال زاده فرهنگ غربی ها بوده و امکان موفقیت آن در فرهنگ های غیر غربی وجود ندارد؛ ولی دموکراسی نشان داد که ظرفیت زیست در کشور های مختلف با ادیان و فرهنگ های مختلف را دارد (فولادی، ۱۳۸۲: ۲۰).

پژوهشگران علوم سیاسی، بویژه آنهایی که مسأله کشمکش اجتماعی و سیاسی در جوامع ناهمگون را مطالعه می کنند، بر سر این مسأله که آیا استقرار دموکراسی و ثبات سیاسی در جوامع ناهمگون و چند قومی امکان پذیر است یا نه؟ هم آوایی ندارند. بطور کلی، دو دیدگاه متضاد در میان پژوهشگران علوم سیاسی وجود دارد؛ برخی از پژوهشگران نسبت به استقرار دموکراسی در جوامع ناهمگون دیدگاهی بدبینانه دارند و معتقدند اساساً امکان ایجاد دموکراسی با ثبات در جوامع ناهمگون وجود ندارد. جان استوارت میل، وودرو ویلسون، ارنست بیکر، ج. اسمیت و فوریوال از طرفداران و شارحان این نظریه هستند. در برابر آنان، عده ای دیگر از محققان علوم سیاسی، با انتقاد از رویکرد بدبینانه در مورد استقرار دموکراسی در جوامع ناهمگون، بر سازگاری میان دموکراسی با جوامع چند قومی تأکید می گذارند (دی.سیسک، ۱۳۷۹: ۷۲-۷۳). این نظریه پردازان، چندین نظریه را در این خصوص مطرح کرده اند؛ دموکراسی انجمنی، نظریه تبادل هژمونیک و نظریه کنترل از جمله مهم ترین آنها به شمار می روند.

طرفداران دموکراسی انجمنی بیش از همه نسبت به امکان برپایی دموکراسی در جوامع ناهمگون خوشبین هستند. (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۲۲).

دیدگاه های متضاد در خصوص استقرار دموکراسی و ثبات دموکراتیک در افغانستان نیز وجود دارند. منتقدان استقرار دموکراسی در افغانستان؛ اوضاع خطرناک امنیتی، سطح پایین بهداشت و آموزش، برگزاری مخاطره آمیز انتخابات و درک پایین مردم از دموکراسی را برای انتقاد بیان می کنند و طرفدار؛ کنترل اقتدار گرایانه با هدف ثبات

سیاسی و توسعه‌ی اقتصادی هستند (شفیعی، اقبال، ۲۱۸، ۱۳۸۹-۲۱۹). برخلاف منتقدان؛ موافقان دموکراسی سازی در افغانستان با تأکید بر دموکراسی حداقلی و ارزش‌های لیبرالی همچون آزادی فردی، حقوق اقلیت‌ها، حاکمیت قانون، تنش‌زدایی، آگاهی و روشنفکری در تعدیل حکومت اکثریت، معتقدند که دموکراسی با تمرکز زدایی از قدرت و ایجاد توسعه‌ی سیاسی با حل بحران مشارکت می‌تواند به کاهش منازعات کمک نماید (شفیعی، اقبال، ۱۳۸۹-۲۱۹). دای فولادی در خصوص موانع دموکراسی سازی افغانستان می‌گوید: «آنچه استقرار و برپایی دموکراسی را در افغانستان مشکل می‌سازد، تنها بیسوادی و درک پایین مردم از دموکراسی نیست، بلکه نداشتن مجموعه‌ی فکری برای حکومت دموکراتیک نیز است. ما با فرهنگ قبیله‌ی زندگی می‌کنیم و نهاد‌های قبیله‌ی مانع رشد نهاد‌های مدنی‌اند. فرهنگ قبیله‌ی باور‌های سیاسی خاص خود را دارد. نهاد‌های قبیله‌ی روابط خاص اجتماعی را نیز خلق می‌کنند. در واقع آنچه کار را بیشتر از هر چیز مشکل کرده، رشد مناسبات قبیله‌ی در دو دهه‌ی اخیر است. از لحاظ جامعه‌شناسی، قبیله‌ها در جامعه‌ی قبیله‌ی واحد‌های انسانی خودمختاری‌اند که در یک زمینه‌ی اجتماعی با هم زندگی می‌کنند» (فولادی، ۱۳۸۲: ۲۱).

چنانکه مشاهده می‌شود؛ تجربه‌ی دموکراسی در افغانستان با چالش‌های جدی رو به روست، بی‌تجربه‌گی تاریخی از نهاد‌های دموکراتیک، خلای تفکر سیاسی دموکراتیک و قوی بودن نهاد‌های قبیله‌ی که اینها به نوبه‌ی خود جلو تبدیل شدن جامعه‌ی افغانستان را به یک جامعه‌ی دموکراتیک می‌گیرند. افزون بر آن کاپی برداری محض دموکراسی اکثریتی برای یک جامعه‌ی چند قومی که در طول تاریخ از استبداد اکثریت رنج دیده است، چالش دیگری است که فرایند دموکراسی در افغانستان با آن مواجه می‌باشد. علی‌رغم چالش‌های فوق، دموکراسی سازی در افغانستان به منظور رفع مشکلات قومی و بحران سیاسی یک ضرورت حیاتی است که باید آن را جدی گرفت و از آن استقبال نمود. اما مسئله‌ی مهم و اساسی در این راستا انتخاب نوع دموکراسی متناسب با شرایط اجتماعی - سیاسی افغانستان می‌باشد که متأسفانه تا هنوز به آن پرداخته نشده است.

۶-۲-۱- عدم کارآیی دموکراسی اکثریتی در افغانستان بعد از طالبان

طرفداران نظریه دموکراسی انجمنی، معتقدند که دموکراسی اکثریتی در جوامع ناهمگون مخاطراتی را در پی دارد، از جمله اینکه نتایج حاصل از رأی به کرسی ممکن است واقعیات جامعه را تحریف نماید، احزاب اقلیت پراکنده از نقطه نظر جغرافیایی امکان دستیابی به نمایندگی را نداشته باشند، و در یک نظام حزبی - قومی احتمال

اینکه یک گروه قومی منفرد یا ائتلافی از گروه های قومی به شکل انحصاری و با کنار گذاشتن دیگران حکومت کنند زیاد است (دی. سیسک، ۱۳۷۹: ۷۷). لیچ فارت، شدیدترین منتقد حکومت اکثریت، مشکل اصلی را در امکان بالقوه «دیکتاتوری اکثریت» تشخیص می دهد.

به عقیده لیچ فارت، تعارض میان دموکراسی اکثریتی و انجمنی از همان تعریف اولیه دموکراسی آشکار می شود. در تعریف دموکراسی به عنوان «حکومت به وسیله مردم و برای مردم» این پرسش اساسی طرح خواهد شد که؛ اگر مردم با هم توافق نداشته و دارای اولویت های متفاوتی باشند، چه کسی حکومت خواهد کرد؟ همچنین حکومت باید در قبال منافع چه کسانی پاسخگو باشد (Lijphart, 2012). سپس لیچ فارت از دو زاویه متفاوت به این پرسش پاسخ می دهد. از یک سو، پاسخ به این پرسش دشوار «اکثریت مردم» است، که جوهره دموکراسی اکثریتی می باشد. این پاسخ در عین ساده بودن می تواند بسیار رضایت بخش نیز باشد، چرا که امری بدیهی است که مفهوم «حکومت به وسیله اکثریت» به ایده ی دموکراتیک حکومت به وسیله مردم و برای مردم، نسبت به حکومت به وسیله یک اقلیت و پاسخگو در برابر اقلیت نزدیک تر است از نگاهی دیگر، پاسخ جایگزین به این معما «تا حد امکان بیشینه کردن مشارکت مردم» برای اداره کشور می باشد، که هسته اصلی دموکراسی انجمنی است (Lijphart, 2012).

قواعد و نهاد های دموکراسی انجمنی به دنبال بیشینه کردن مشارکت مردم در اداره دموکراسی و دستیابی به انجمن فراگیر در راستای سیاست های می باشند که حکومت می بایست دنبال کند. در مقابل، در مدل اکثریتی، قدرت سیاسی در دست اکثریت خاصی می باشد که غالباً حکومت به وسیله «جمعی کثیر» جایگزین حکومت «اکثریت» می گردد. در صورتی که دموکراسی انجمنی به دنبال پراکنده سازی، تسهیم و محدود کردن قدرت با روش های گوناگون می باشد (Lijphart, 2012). بنابراین، اجرای دموکراسی اکثریتی پاسخ گویی مسائل و مشکلات جوامع چند قومیتی نمی باشد و پذیرش نظام دموکراسی انجمنی در آن دسته از جوامع چند قومیتی که ایجاد هویت ملی مشترک میان عناصر متفاوت تشکیل دهنده جامعه، مشکل است و هر یک از گروه ها برای خود هویت ملی خاص قائل اند، یک ضرورتی غیر قابل انکار می باشد (عزیزی، ۱۳۹۳: ۴۷). گذشته از آن دموکراسی اکثریتی در جوامع چند قومی و متفرق سه مشکل قابل توجه دارد: «امکان محرومیت دائمی احزاب سیاسی گروه اقلیت، کمبود رأی دهندگان شناور (رأی دهندگانی که هیچ وقت به حزب مشخصی رأی نمی دهند) و فراگیر بودن زیاده خواهی افراطی در امور تفرقه انداز قومی (دی. سیسک، ۱۳۷۹: ۷۶-۷۷).

آنچه درباره ی عدم کارایی و مخاطرات دموکراسی اکثریتی برای جوامع ناهمگون ذکر شد در مورد افغانستان صدق می کند و بیم دیکتاتوری اکثریت در قالب دموکراسی می رود. به عنوان نمونه در افغانستان دست کم چهار گروه عمده قومی (پشتون ها، تاجیک ها، هزاره ها و اوزبیک ها) وجود دارند که پشتون ها به دلیل در اکثریت بودن، حکومت را در اختیار دارند و سه قوم اقلیت دیگر (تاجیک ها، هزاره ها و اوزبیک ها) کمتر فرصت ظهور و بروز در ساختار قدرت را داشته اند. با توجه به این آمار، هر چند جمعیت پشتون در افغانستان نسبت به کل جمعیت این کشور در اقلیت قرار دارد، اما در مقایسه با هر یک از اقوام دیگر در اکثریت است. از این رو نگرانی وجود دارد که این قوم در انتخابات افغانستان همواره پیروز باشند و انحصاری را که در گذشته محصول اقدامات نظامی بود، این بار در میدان انتخابات کسب کنند. بدین صورت، در دموکراسی اکثریتی امکان محرومیت دائمی احزاب سیاسی گروه اقلیت وجود دارد. در این زمینه به ذکر چند نمونه اکتفا می شود:

۱. در دموکراسی اکثریتی، مبنای انتخاب رئیس جمهور رأی اکثریت است و چون مردم افغانستان عمدتاً بر اساس تعلقات قومی و مذهبی رأی می دهند، بنابراین کاندیدای یک اقلیت قومی و مذهبی هیچ گاه نتوانسته و نمی تواند رأی لازم را به دست آورد و رئیس جمهور شود.

۲. در انتخابات پارلمانی این معضل وجود دارد. هر قومی که نمایندگان اش بیشترین رأی را در انتخابات کسب نماید به همان میزان بیشترین کرسی را در پارلمان از آن خود خواهد کرد. بنابراین نمایندگان اقلیت های قومی و مذهبی به همان دلیلی که در مورد قبلی ذکر شد، شانس کمتری برای حضور در پارلمان خواهند داشت.

۳. نمونه ی دیگری که می توان در این رابطه ذکر کرد، رأی نیاوردن وزرای پیشنهادی است که از سوی رئیس جمهور برای کسب رأی اعتماد به پارلمان معرفی می شوند. پارلمانی که اکثریت آن متعلق به یک یا دو قوم باشد؛ تمام تلاش خود را خواهد نمود تا وزرای مربوط به اقوام دیگر رأی نیاورند. این اتفاق در طول ۱۵ سال گذشته در پارلمان افغانستان بارها تکرار شده است.

دکتر رامین مفاخری، نظریه پرداز سیاسی و محقق در دانشگاه لیورپول، تحقیقی را که در خصوص نظام های سیاسی و دموکراسی کشور های سوئیس و بلژیک انجام داده است، بصورت واضح نشان می دهد که دموکراسی انجمنی نسبت به دموکراسی اکثریتی در جوامع چند قومی کار آیی و توانمندی بیشتر دارد. او ده مشخصه دموکراسی اکثریتی و غیر اکثریتی را مقایسه ی بررسی می کند (مفاخر، ۱۳۹۶: ۱۱-۱۳).

جدول شماره ۱-۰ مقایسه ای دموکراسی اکثریتی و انجمنی

شماره	مشخصه دموکراسی اکثریتی در انگلستان	مشخصه دموکراسی انجمنی در سوئیس و بلژیک
۱	قوه مجریه تحت سلطه کابینه های تک حزبی	تسیهم قدرت قوه مجریه در کابینه های ائتلافی فراگیر
۲	سلطه کابینه	توازن قدرت میان قوای مجریه و مقننه
۳	نظام دو حزبی	نظام چند حزبی
۴	نظام انتخاباتی اکثریتی و غیر تناسبی	سیستم تناسبی (PR)
۵	کثرت گرایی گروه ذینفع	کورپوراتیسم گروه ذینفع
۶	حکومت واحد و متمرکز	حکومت غیر متمرکز و فدرال
۷	تمرکز قوه مقننه در شکل نظام تک مجلسی	نظام توانمند دو مجلسی
۸	انعطاف پذیری قانون اساسی	انعطاف ناپذیری قانون اساسی
۹	فقدان نظام تجدید نظر قضایی	تجدید نظر (بازبینی) قضایی
۱۰	عدم استقلال بانک مرکزی	استقلال بانک مرکزی

ویژگی های ده گانه ای دموکراسی انجمنی نشانگر ماهیت انعطاف پذیر و قدرت سازگاری آن در جوامع چند قومی و پیچیده است. طوری که قبلاً هم در زمینه ی عدم کارآیی دموکراسی اکثریتی در افغانستان اشاره شد، این مدل علی رغم؛ عدم کارآیی در حل تقسیم قدرت میان اقوام افغانستان زمینه ساز تمرکزگرایی و انحصار بیشتر قدرت سیاسی و منابع دولتی نیز شده است. گزینش نظام ریاستی و دموکراسی اکثریتی بعد از کنفرانس بن آلمان ۲۰۰۱ بوسیله گروه های سیاسی و جامعه جهانی به خصوص ایالات متحده امریکا، باعث شد، که مردم افغانستان یکبار دیگر شاهد تمرکزگرایی مفرط در حیات سیاسی شان باشند. با آنکه افغانستان بعد از طالبان با شعار های دموکراسی و برابری اقوام همراه بود، اما در عمل نه دموکراسی به مفهوم واقعی اش فعال شد و نه هم اقوام با هم برابر دانسته شدند.

عبدالمنان دھزاد به نقد از دموکراسی افغانستان می گوید: «دموکراسی که ما از آن در افغانستان نام می بریم، هیچ کمی از نظام های توتالیتر گذشته ندارد، یعنی اگر مهم ترین حمله دموکراسی را بر تمرکزگرایی و قدرت غیر مردمی بدانیم، مردم سالاری که در افغانستان از آن نام برده می شود، فاقد آن بوده است. دموکراسی که استبداد را به حداقل نرساند و قدرت را در میان شهروندان توزیع نکند، دیگر دموکراسی نیست، بل فریب دموکراتیک است.» (دھزاد، ۱۳۹۵: ۷۸). رحیمی در کتاب «مباحث جدل انگیز» می گوید: «تجربه ی شانزده سال گذشته فرصت خوبی بود برای تشخیص این که چه نوع نظام سیاسی و مدل دموکراسی در افغانستان می تواند مؤثر تمام شوند. شمار زیادی از رهبران سیاسی کشور با استفاده از تجارب این دوره، درک کرده اند که بخش بزرگی از مشکلات؛ از جمله تقلبات انتخاباتی و در نتیجه ی آن بحران فراگیر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی – ریشه در ساختار سیاسی و نظام انتخاباتی اکثریتی دارند. طرف داران تغییر نظام معتقد هستند که با غیر متمرکز سازی نظام سیاسی و جایگزین کردن دموکراسی انجمنی، ریشه های داخلی بحران تا اندازه ای مهار می گردد و سپردن اختیار و مسئولیت به اداره های محلی و شورای های محلی، میزان اعتماد مردم به نظام را افزایش بخشیده و باعث ثبات و آرامش می شود.» (رحیمی، ۱۳۹۶: ۱۵۵).

در سال ۲۰۱۷ گروه مطالعات و تحقیقات مجله اکونومیست وضعیت دموکراسی در ۱۶۷ کشور از جمله افغانستان را به بررسی گرفتند. در این تحقیق شاخص دموکراسی با در نظر داشت پنج بخش، شیوه انتخابات و تکرارگرایی، کارایی دولت، مشارکت سیاسی، فرهنگ سیاسی و آزادی های مدنی، ارزیابی و تمام این کشورها متناسب با وضعیت دموکراسی در آن ها به چهار بخش دموکراسی های کامل، دموکراسی های ناقص، حکومت های بینابینی و حکومت های استبدادی دسته بندی شده اند. افغانستان در میان ۱۶۷ کشور در رده ۱۴۹ و جزو کشورهای دارای حکومت استبدادی قرار گرفته است.

جدول شماره ۲-۰ شاخص های دموکراسی افغانستان در سال ۲۰۱۷ میلادی

Democracy Index 2017

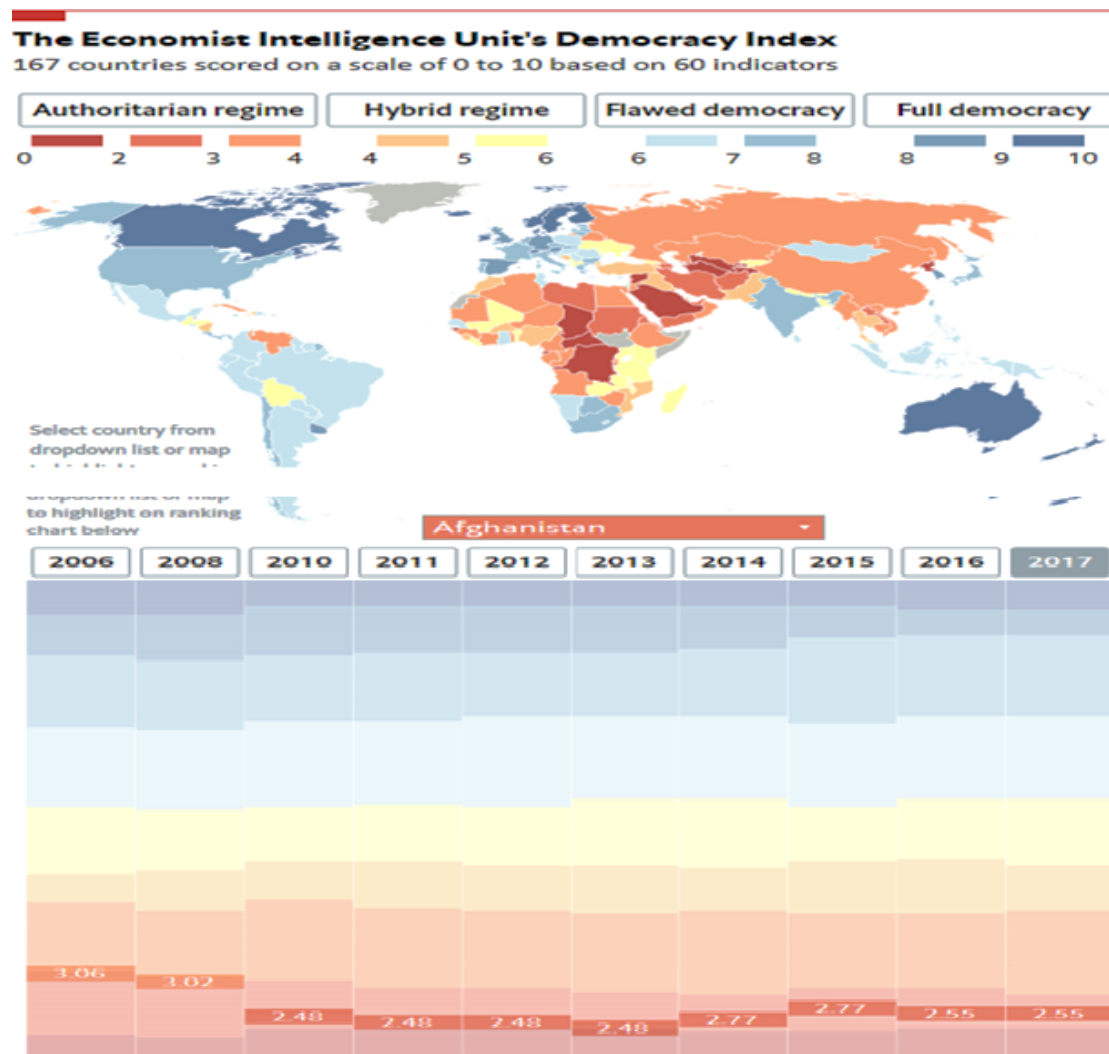
	Rank	Overall score	Electoral process and pluralism	Functioning of government	Political participation	Political culture	Civil liberties
Afghanistan	149	2.55	2.50	1.14	2.78	2.50	3.82
Iran	150	2.45	0.00	3.21	4.44	3.13	1.47
Eritrea	=151	2.37	0.00	2.14	1.67	6.88	1.18
Laos	=151	2.37	0.83	2.86	1.67	5.00	1.47
Burundi	153	2.33	0.00	0.43	3.89	5.00	2.35
Libya	154	2.32	1.00	0.36	1.67	5.63	2.94
Sudan	155	2.15	0.00	1.79	2.78	5.00	1.18
Yemen	156	2.07	0.00	0.00	4.44	5.00	0.88
Guinea-Bissau	157	1.98	1.67	0.00	2.78	3.13	2.35
Uzbekistan	158	1.95	0.08	1.86	2.22	5.00	0.59
Saudi Arabia	=159	1.93	0.00	2.86	2.22	3.13	1.47
Tajikistan	=159	1.93	0.08	0.79	1.67	6.25	0.88
Equatorial Guinea	161	1.81	0.00	0.43	2.78	4.38	1.47
Turkmenistan	162	1.72	0.00	0.79	2.22	5.00	0.59
Democratic Republic of Congo	163	1.61	0.50	0.71	2.22	3.75	0.88
Central African Republic	164	1.52	2.25	0.00	1.11	1.88	2.35
Chad	165	1.50	0.00	0.00	1.11	3.75	2.65
Syria	166	1.43	0.00	0.00	2.78	4.38	0.00
North Korea	167	1.08	0.00	2.50	1.67	1.25	0.00

Source: The Economist Intelligence Unit.

(سایت اکونومیست، ۲۰۱۷)

براساس این تحقیق میانگین شاخص دموکراسی تمام کشورها، در سال ۲۰۱۷، ۵،۴۸ امتیاز گفته شده و افغانستان در مجموع ۲،۵۵ امتیاز بدست آورده است. مجموع امتیازهای هر کشور از میانگین امتیازاتی که این کشور در بخش های مختلف بدست آورده، سنجیده می شود. بیشترین امتیاز برای افغانستان در بخش آزادی های مدنی (۳،۸۲) و کمترین امتیاز در بخش کارایی دولت (۱،۴۴) تعلق گرفته و این کشور را در ردیف کشورهای با حکومت استبدادی قرار داده است. براساس این تحقیق کشورهای که در رده حکومت های استبدادی قرار گرفته اند، تکرگرایی را از بین برده و در صورتی که در این کشورها انتخاباتی نیز برگزار شود، عادلانه و آزاد نخواهد بود. فساد در تمامی بخش های دولت و جامعه ریشه دوانده و شهروندان نسبت به دولت بی اعتماد هستند (رفعت، ۱۳۹۶).

شکل شماره ۱-۰ روند سقوط دموکراسی در افغانستان



Source: The Economist Intelligence Unit

(سایت اکونومیست، ۲۰۱۷)

شاخص های نقض دموکراسی در سه سطح تقسیم می شوند؛ سطح خشونت، سطح رد و انکار انتخابات و سطح تجاوز از صلاحیت های قانونی بوسیله ی حکومت. در سطح خشونت ترور رقیبان سیاسی، حمله به آزادی و اموال و دارایی های مخالفان سیاسی، هراساندن نامزد ها و رأی دهندگان و تلاش خشونت آمیز برای سرنگونی مقام های منتخب وجود دارد اما در سطح رد و انکار انتخابات شاخص های چون شرکت نکردن در انتخابات دموکراتیک، انکار فعالانه ی حق مشارکت دیگران، تلاش برای کنترل نتیجه ای انتخابات با تقلب و تهدید، نپذیرفتن

نتیجه ای انتخابات دموکراتیک، توسل به اسلحه برای سرنگونی مقام های منتخب با زور را می توان ذکر نمود و در نهایت باید گفت که پایه و اساس دموکراسی بر مبنای رعایت معیار ها و موازین قانونی است. حکومت کنندگان باید تنها بر مبنای قانون، حکم کنند. میزان پیروی و رعایت موازین قانونی در یک کشور، نشانه ای تحکیم دموکراسی و مقبولیت ارزش ها و معیار های آن در میان آنان است (قادری، ۱۳۹۱).

در دوره ی حکومت وحدت ملی شاخص های سه گانه ی بالا بصورت آشکار دیده می شود. فقدان نظام انتخاباتی تناسبی باعث شد؛ در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۳ تقلبات گسترده ی صورت بگیرد و مشروعیت انتخابات زیر سوال برود، و حکومت وحدت ملی براساس تفاهم سیاسی بوجود بیاید. بعد از بوجود آمدن حکومت وحدت ملی، پایه های انحصار و استبداد در افغانستان به حدی مستحکم شده است که حلقه حاکم جرأت می کند، معاون ریاست جمهوری فرد شماره دو کشور را که دارای جایگاه مشخص در ساختار سیاسی است، تبعید نماید، امری که در نظام های دموکراتیک بی سابقه است. علاوه بر انحصار قدرت توسط حلقه ای مشخص و حذف دیگران از بدنه قدرت، تکثرگرایی و پلورالیسم سیاسی نیز یکی از قربانی های سیاست های حکومت وحدت ملی می باشد.

پس از تشکیل حکومت وحدت ملی انتظار می رفت که اشرف غنی مؤلف کتاب «بازسازی دولت های شکننده» با شعار تحول و داکتر عبدالله عبدالله، شریک قدرت حکومت وحدت ملی با شعار اصلاحات، بتواند در زمینه ی توسعه اقتصادی، دموکراسی سازی، حاکمیت قانون، نهادمندی و ایجاد ثبات پایدار گام های مؤثر را در راستای نهادهای شدن اصلاحات و تحول بردارند؛ اما عمل کرد حکومت وحدت ملی در چهار سال گذشته، بیان گر آن است که افغانستان هم چنان مستعد بروز بحران های جدید است و در چشم انداز پیش رو، نشانی از استقرار یک دولت - ملت یک پارچه و با ثبات دیده نمی شود. بنابراین، از کارنامه ی دموکراسی اکثریتی در افغانستان این طور نتیجه می شود؛ دموکراسی اکثریتی در ایجاد و حمایت نهاد های سیاسی فراگیر و مشروع، کارآمدی دولت، مدیریت شکاف های قومی و تامین حداقل رفاه عمومی برای شهروندان افغانستان در طول تقریباً دو دهه ای گذشته ناکام بوده است.

۶-۲-۲- دموکراسی انجمنی؛ الگوی مدیریت شکاف های قومی در افغانستان

شکاف قومی یکی از انواع شکاف های اجتماعی است که در جامعه شناسی سیاسی مورد بحث و بررسی قرار می گیرد. نیروها و گروه های اجتماعی به صورت تصادفی پیدا نمی شوند بلکه مبتنی بر علایق گوناگونی در درون ساخت جامعه هستند. چنین علایقی معمولاً در حول شکاف های اجتماعی شکل می گیرند. شکاف های اجتماعی انواع مختلف و تقسیم بندی های گوناگون دارند. در یک تقسیم بندی می توان شکاف ها را به ساختاری و تاریخی یا

تصادفی مجزا نمود. شکاف‌های ساختاری، شکاف‌هایی هستند که به مقتضای برخی ویژگی‌های دگرگونی ناپذیر و پایدار در جامعه انسانی پدید آمده‌اند و همواره وجود دارند. اما شکاف‌های تاریخی، حاصل سرنوشت تاریخی یک کشور هستند و بنابراین ضرورت ساختاری ندارند. تحولات و تصادف‌های تاریخی در تکوین این شکاف‌ها در جامعه موثرند. از جمله شکاف‌های تاریخی باید از شکاف‌های مذهبی و فرقه‌ای، شکاف میان دین و دولت، شکاف‌های قومی، زبانی، نژادی و غیره سخن گفت (بشیریه، ۱۳۸۷: ۸۸).

شکاف‌ها چه از نوع ساختاری و چه تاریخی آن، به دو گروه فعال و تأثیرگذار یا غیرفعال و خفته تقسیم می‌گردد که بر اساس آن شکاف‌های اجتماعی ممکن است تحت شرایطی غیرفعال و خفته باشند و بر زندگی سیاسی و شکل‌گیری نیروهای اجتماعی، تأثیری نداشته باشند اما تحت شرایط دیگری فعال و تأثیرگذار شوند و زندگانی سیاسی را تحت تأثیر قرار دهند. با توجه به طبقه‌بندی شکاف‌های اجتماعی، شکاف قومی در افغانستان، در عین این که در زمره‌ی شکاف‌های تاریخی قرار می‌گیرد، از سوی دیگر، با توجه به شرایط زمانی و با عنایت به ساختار قدرت سیاسی، که از مهم‌ترین شرایط تأثیرگذار بر فعال بودن یا غیرفعال بودن شکاف‌های اجتماعی محسوب می‌گردد، گاه فعال و تأثیرگذار بوده است و گاه غیرفعال، اما این شکاف همان گونه که خواهیم دید، حتی در شرایط غیر فعال، همانند آتشفشانی در گداز بوده است که با مهیا شدن کم‌ترین زمینه، تعارضات خشونت باری را در عرصه اجتماع به همراه داشته است (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۹-۷۰).

بامطالعه تاریخ کشورهای مختلف می‌توانیم این نتیجه را بگیریم که معمولاً درگیری‌های داخلی کشورها از طریق سلطه اقتدارگرایانه یک گروه یا گروه‌هایی بر دیگران مدیریت (کنترل) شده است. در شیوه اقتدارطلبانه اداره کشورها معمولاً فرصتی برای اعمال نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم جوامع اقلیت (و یا در برخی حالات اکثریت) بر تصمیماتی که برای کل جامعه گرفته می‌شود وجود ندارد. مطیع‌سازی، اخراج اقلیت‌ها و نسل‌کشی از نمودهای مختلف رویکرد سلطه‌طلبی در مدیریت یا کنترل جوامع ناهمگون و متفرق هست (اشکورکیایی، ۱۳۹۵). الگوی اقتدارطلبانه‌ی مدیریت قومی معمولاً در سه راهبرد اجرا و انجام شده است؛ نخست یکسان‌سازی اجباری (به عنوان مثال چین این سیاست را در رابطه با مناطق ترک نشین خود و عراق در رابطه با مناطق کردنشین خود اعمال کرده اند). ثانیاً بیرون راندن اجباری (بهترین نمونه‌ی این روش بیرون راندن حدود ۷۴۰۰۰ آسیایی از اوگاندا در ۱۹۷۲ می‌باشد) و راهبرد آخری آن نسل‌کشی (کشتار یهودیان توسط رژیم نازی است) (فصیحی، ۱۳۹۲).

در کنار رویکرد سلطه اقتدارگرایانه رویکرد دیگری برای اداره بعضی از جوامع متفرق و ناهمگون وجود دارد که در آن‌ها حکومت تلاش می‌نماید از طریق بعضی اقدامات توان‌بخش به‌نوعی سایر اقوام یا گروه‌های اجتماعی را یا در قدرت سهیم سازد و یا با تعدیل خواسته‌های آن‌ها موجب کاهش تعارضات و اختلافات در جامعه گردد. از نمونه‌های این قبیل نظام‌ها می‌توان به نحوه اداره شبه‌قاره هند در دوران استعمار انگلیس اشاره کرد که با تقسیم قدرت میان مسلمانان و هندوها چندین دهه سلطه حاکم بریتانیایی بر شبه‌قاره حفظ شد و خشونت‌های فرقه‌ای و محلی کنترل گردید. همچنین می‌توان به برخی از نظام‌های آفریقایی پس از دوران استعمار اشاره کرد که از طریق اقدامات توان‌بخش غیررسمی نظام‌های اقتدارگرا را در جوامع چند قومی تثبیت کردند؛ مانند حاکمیت رژیم نژادپرست سفیدپوست‌ها در آفریقای جنوبی در دوران آپارتاید. نام‌گذاری این شیوه از حکومت به نام «مبادله سلطه» از تانزانیا، زامبیا، کنیا، ساحل عاج و کامرون به‌عنوان نمونه‌های عملی این نوع نظام‌ها یاد می‌کند (دی سیسک، ۱۳۷۹: ۷۶).

در رویکرد مبادله سلطه در کشورهای چند قومی دموکراسی حضور ندارد اما دارنده قدرت مرکزی با اختصاص پاره‌ای امتیازات و فرصت‌ها بر دیگر اقوام (و یا بخشی از اقوام مختلف) موجب تحکیم نظام اقتدارگرا می‌گردد. در این قبیل جوامع بازهم درنهایت قدرت سرکوب حکومت است که ساختار سیاسی را محافظت می‌نماید و چنانچه حکومت نتواند از طریق اقدامات توان‌بخش و سرکوب ثبات جامعه را حفظ کند جامعه و کشور دچار تجزیه شده و جوامع کشورهای جدید به وجود می‌آیند. سرنوشت شوروی و یوگسلاوی از نمونه‌های تجزیه جوامع و کشورها در عصر حاضر است. سرکوب شدید مبارزان چچن توسط نیروهای نظامی روسیه درسی است که این کشور از فروپاشی کشورهای چند قومی از جمله خود شوروی گرفته است. حکومت روسیه معتقد است که اگر اجازه جدایی به چچن‌ها داده شود روسیه نیز به سرنوشت شوروی دچار خواهد شد (اشکورکیایی، ۱۳۹۵: سایت انسان شناسی و فرهنگ).

در مقابل رویکرد سلطه (اعم از سلطه اقتدارگرایانه یا مبادله سلطه) برای مدیریت و کنترل جوامع ناهمگون رویکرد دموکراتیک قرار می‌گیرد. رویکرد دموکراتیک تغییر روش مدیریت جامعه است. در رویکرد دموکراتیک مسئولیت اصلی قوای قهریه حفظ ساختار دموکراتیک کشور است نه تحمیل سلطه بخشی از جامعه بر بخش‌های دیگر. رویکرد دموکراتیک در ساده‌ترین شکل خود دموکراسی اکثریت نام دارد، دموکراسی اکثریت در جوامع همگن یا کمتر غیر متفرق می‌تواند بخش عمده‌ای از مشکلات آن جامعه را حل کند زیرا اولین شرط تحقق

دموکراسی که وجود یک «افکار عمومی متحد» است در جوامع همگون وجود دارد. اما در جوامع متفرق و ناهمگون چند قومی که «افکار عمومی متحد» وجود ندارد اجرای دموکراسی اکثریت خود مانعی برای نظم و آرامش جامعه است؛ زیرا در این گونه جوامع نتیجه اعمال دموکراسی اکثریت، چیزی جز تحمیل سلطه اکثریت بر اقلیت ها نخواهد بود (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۳۵).

اینجاست که نظریه تقسیم قدرت در قالب دموکراسی انجمنی و برای طراحی ساختارهای سیاسی و مدیریت جوامع متفرق از طرف اندیشمندانی چون «لیچ فارت» و «هورو ویتز» مطرح می شود. لیچ فارت می گوید: « برای برپایی دموکراسی در جوامع ناهمگون باید مدل دیگری ارائه داد تا بتواند دموکراسی را برای همه گروه های تشکیل دهنده جامعه به ارمغان آورد. این رویکرد بیش از هر چیز به همکاری نخبگان به عنوان مشخصه اصلی مدیریت موفق درگیری در جوامع به شدت متفرق بستگی دارد. نخبگان یا رهبران گروه های درگیر مستقیماً بخش های مختلف اجتماعی را نمایندگی نموده و درصدد تکمیل و بهبود پیوندهای سیاسی در مرکز هستند. این موضوعی است که نظریه پردازان مذکور در بسیاری از دموکراسی های انجمنی همچون: بلژیک، هلند، سوئیس، مالزی و لبنان آن را تجربه موفق تلقی کرده اند (دی.سیسک، ۱۳۷۹: ۸۰).



شکل شماره ۲-۰ روش های مدیریت شکاف های قومی

با مرور تاریخ افغانستان، این نکته مشهود است که حاکمان، از الگوی اقتدارطلبانه مدیریت شکاف های قومی در هر سه شکل و راهبرد آن یعنی یکسان سازی زوری، بیرون راندن اجباری و نسل کشی در برخورد سایر اقوام استفاده کرده اند. در این زمینه می توان به اقدامات عبد الرحمن خان و طالبان اشاره کرد. اجرای سیاست تبعید،

اخراج، اسکان اجباری و قوم کشی، اقوام غیر پشتون بخصوص هزاره ها به دست عبدالرحمن خان و طالبان، نمونه های، دردناکی را در تاریخ معاصر افغانستان در اختیار می گذارد. پس از سقوط حکومت طالبان به دست نیروهای خارجی (۲۰۰۱ م)، فصل نوی در تاریخ افغانستان رقم خورد و الگوی دموکراتیک برای مدیریت منازعات قومی در افغانستان اتخاذ گردید، اما بنابر دلایلی زمینه عملی آن مساعد نشد.

دولت پسا طالبان در توافقی بن بجای همگون سازی قومی و انحصار گرایی سیاسی، تکثر و تنوع قومی را پذیرا شد و تأسیس بنیاد های دولت ملی را مورد توجه قرار داد. اما در عرصه ی عمل حامد کرزی بجای شکل دهی جامعه ی شهروندی و سیاسی سازی قدرت، در مسیر قومی سازی سیاست و شکل دهی جامعه قومی گام گذاشت. مشارکت اقوام در قدرت به گونه اهرمی در آمد. پشتون ها در رأس اهرم قدرت، تاجیک ها و هزاره در ردیف دوم و سوم و سپس اوزبیک ها و سایر اقوام در این ساختار اهرمی قدرت مدنظر گرفته شدند (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۱۱۲). از سوی دیگر، نظام سیاسی پس از طالبان شرایطی را برای اقوام گوناگون فراهم ساخته تا با تکیه بر هویت قومی و طمع دستیابی به منابع و « امتیازات اجتماعی » که اهم آنها قدرت سیاسی است، بتوانند به بسیج قومی دست بزنند. اما عدم تنظیم قواعد بازی و نهاد سازی متناسب می باشد؛ موجبات سردرگمی و برداشت های متناقض از اصول را فراهم ساخته که این موضوع به نوبه خود، منتج به بحرانی شدن رقابت های قومی شده است (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۰). بدین ملحوظ؛ قدرت سیاسی در سال های بعد از طالبان، از طبقه گرایی به سوی خانواده گرایی کشانیده شد تا پیمانہ یی که وقتی کسی از اسب قدرت به زمین می افتد، پسر و یکی از بسته گانش بر جایش نصب می شوند. در این میان، آنانی می سوزند که به دور از سایه این خانواده ها نفس می کشند (دهزاد، ۱۳۹۵: ۴۹).

عدم تنظیم قواعد بازی و نهاد سازی متناسب با ساختار اجتماعی جامعه افغانستان، منجر به تشدید قوم گرایی تا سرحد درگیری قومی شده است. بوجود آمدن حکومت وحدت ملی از ترس درگیری و جنگ دوباره قومی در افغانستان می باشد. انتخابات ۱۳۹۳ ریاست جمهوری افغانستان با ادعاهای تقلب گسترده به بحران مواجه شد. جامعه جهانی با میانجی گری سازمان ملل و جان کری وزیر خارجه آمریکا براساس یک تفاهم نامه ی سیاسی حکومت وحدت ملی را از طریق تقسیم ۵۰ - ۵۰ قدرت ایجاد نمودند. براساس این تفاهم نامه، قدرت میان دو جناح انتخاباتی و یک ترکیبی هفت نفره از میان تبار های گوناگون تقسیم گردید.

محمد اشرف غنی پشتون رییس جمهور، ژنرال عبدالرشید دوستم معاون نخست رییس جمهور اوزبیک، سرور دانش، معاون دوم رییس جمهور هزاره، رییس اجرایی عبدالله عبدالله به نمایندگی از قوم تاجیک، محمد خان، معاون رییس اجرایی پشتون، محمد محقق، معاون دوم رییس اجرایی هزاره و احمد ضیاء مسعود، نماینده خاص ریاست

جمهوری در امور اصلاحات و حکومت داری تاجیک. اما باز هم در عمل اشرف غنی ریس جمهور توافقی افغانستان، تقسیم قدرت میان اقوام را نادیده گرفت، ریاست اجراییه را بر حاشیه راند، نماینده خاص ریاست جمهوری را سلب صلاحیت کرد، معاون اول ریاست جمهوری را تبعید نمود و این گونه دوباره قدرت را در محور خود و در ارگ ریاست جمهوری بصورت مطلق در انحصار خود آورد.

این مسأله در کنار پیامدهای دیگر، شکاف‌های قومی را دامن زده و موجب نگرانی روز افزون مردم از وقوع جنگ‌های تنظیمی و قومی دهه ۱۹۹۰ م شده است. چون قوم‌گرایی و منازعه قدرت در دهه ۱۹۹۰ میلادی افغانستان را چنان درگیر جنگ خونین داخلی کرد که تنها در پایتخت کابل هزارها نفر در جنگ میان گروه‌های نظامی کشته شدند. در این روزها افغانستان عملاً به طرف چندقطبی شدن که مبنای تباری و قومی دارد، حرکت می‌کند. به لحاظ ساختاری، اکنون قدرت سیاسی دوقطبی است. معادله‌یی که دوقطبی شدن قدرت را به بار آورد از همان ابتدا وجه قومی و ناسیونالیستی از نوع قومی آن را داشت. به نظر می‌رسد که کشمکش در ساختار دوقطبی دولت، نوعی از شاریدگی و نارضایتی را در درون نظام و بیرون از آن به بار آورده است. این نارضایتی‌ها باز هم محتوای قومی دارد (مهاجر، ۱۳۹۶).

از نظر آصف آشنا، فعال سیاسی افغانستان: "قوم‌گرایی در دولت زمینه پا گرفتن ارزش‌های شهروندی را از مردم افغانستان گرفته است. مردم افغانستان در جزیره‌های تقسیم شده سیاسی به سر می‌برند که جدا افتاده از هم است. در راس هر یک، یک بازیگر سنتی قومی قرار دارد که در درون خود جزیره آنها نیز قابل دفاع نیستند. این جریان روند ملت‌سازی را تضعیف کرده و حکومتداری مبتنی بر حاکمیت قانون را کنار زده و در نهایت احساسات قومی را شعله‌ور کرده است." (بی بی سی فارسی، ۱۳۹۵). با این وضعیت، افغانستان وارد فصل تازه‌یی از شکاف‌های قومی می‌شود. این که شکاف‌های قومی چه تاثیری را روی آینده‌ی سیاسی کشور به جا می‌گذارد، سوال پیچیده‌یی است، اما افغانستان در این زمینه تجارب زیادی دارد که بر اساس آن می‌توانیم آینده را پیش‌بینی کنیم. پیامدهای شکاف‌های قومی این مسایل را در پی خواهد داشت:

۱) دامنه‌دار شدن بی‌ثباتی در افغانستان: در وضعیت بی‌ثباتی گسترده تمامی ارزش‌ها، روند پیشرفت و توسعه با مخاطره مواجه می‌شوند و خیلی از هنجارهای اجتماعی دچار لغزش می‌شوند. بی‌ثباتی در افغانستان محیط امنیتی را چنان وخیم و خطرناک ساخته است که موجودیت خود دولت از طریق گروه‌هایی که در برابر آن می‌جنگند، تهدید می‌شود.

۲) امکان تشدید اختلافات و درگیری‌های داخلی: یکی از شاخص‌های بی ثباتی به هم خوردن هنجارهاست. دولت تضعیف می‌شود و حاکمیت آن نیز دچار لغزش شدید خواهد شد و این گونه است که تسلط‌اش را در قلمرو خود از دست می‌دهد. در این صورت، میدان برای رقابت نابه‌هنجار گروه‌های متخاصم و انگیزه برای کسب قدرت خارج از اصول و قوانین عمومی و پذیرفته شده بیشتر می‌شود.

بنابراین، هر قدر که جامعه به سمت تمامیت‌خواهی و قوم‌گرایی برود؛ شکاف‌های قومی بیشتر می‌شود و خصومت‌ها افزایش پیدا می‌کنند. نتیجه‌ی تشدید چنین مسایلی سرانجام جنگ و خشونت‌های فراگیر است. خشونت‌ها و جنگ‌های داخلی بزرگ‌ترین مسأله‌ی است که روند دولت‌سازی و ملت‌سازی را از بنیاد مختل می‌سازد و تمامی اقبال جامعه متضرر می‌شوند. افغانستان حداقل تجربه‌ی وحشت‌ناک جنگ‌های تنظیمی و داخلی را داشته است، به روشنی قابل درک است که اگر شکاف‌های قومی عمیق شود و زمینه برای تشدید خصومت‌ها و عقده‌های تاریخی بازتر شود، یکی از پیامدهای آن بروز جنگ داخلی است و جنگ داخلی همان‌طوری که در گذشته ما را در همه‌ی عرصه‌ها ضربه‌ی تاریخی زده است، بار دیگر اگر وارد این دور باطل و زیان‌بار شویم، فاجعه‌های گذشته تکرار می‌شوند. تا بار دیگر حادثه‌ی جهانی صورت بگیرد، جامعه‌ی جهانی گروه‌ها و جریان‌های متخاصم را سر میز مذاکره بنشانند، دولت جدید شکل بگیرد و ما سروسامان بگیریم، یک عمر در عبث می‌گذرد. با این وجود، سران حکومت رسالت تاریخی و قانونی دارند که با تعدیل قانون اساسی و تغییر نظام ریاستی به پارلمانی و تقسیم عادلانه قدرت سیاسی میان اقوام، عدالت اجتماعی را تأمین و تمامیت‌خواهی را در هر صورت آن متوقف کنند تا افغانستان از بحران موجود رهایی پیدا کند.

۳-۶- گفتار دوم: دموکراسی انجمنی؛ راهکار تشکیل دولت ملی و فراگیر برای افغانستان

افغانستان در چند قرن اخیر، جنگ، رقابت‌های قبیله‌ی - قومی و بی‌ثباتی سیاسی بسیاری را تجربه کرده است. این بی‌ثباتی و بحران، عواقب و پیامدهای زیادی در پی داشته که برجسته‌ترین آن ناکامی روند دولت‌سازی و دولت‌داری می‌باشد. تجربه‌ی دولت‌داری در افغانستان نشان می‌دهد، دولت‌هایی که در این سرزمین آمدند و رفتند، هیچ‌گاه «ملی» نبوده و همیشه از این ناحیه رنج برده‌اند. حکومت‌هایی که از گذشته‌های دور تاکنون در افغانستان تشکیل شده‌اند، سوگ مندانه یا قومی و قبیله‌ی بوده و یا حزبی و خانواده‌گی. به این معنا دولت‌های به وجود

آمده در افغانستان همیشه از بار ملی گرایی و هم گرایی رنج برده اند. طبیعتاً وقتی یک نظام « ملی » نباشد، در جامعه « ملی » هم عمل نمی کند، (دهزاد، ۱۳۹۵: ۶۹)

از منظر تاریخی، فرایند دولت سازی در افغانستان شامل، پنج مرحله است: جدایی افغانستان از ایران، تجاوز شوروی و تشکیل حکومت کمونیستی، خروج شوروی از افغانستان و تشکیل حکومت مجاهدین، حکومت طالبان و دولت جدید پس از مداخله نظامی ایالات متحده امریکا (خلیلی، باهوش فاردقی، ۱۳۹۶: ۶۵۲). دولت سازی نوین افغانستان، پس از یورش آمریکا، پنجمین فرایند دولت سازی در تاریخ سیاسی این کشور است. اما فرایند دولت سازی در افغانستان همواره با چالش های بسیاری مواجه بوده است. تنوع قومی، ساختار فیودالی و قبیله ای و سیاست های دنباله روی و وابستگی دولت مردان افغانستان از یک سو، سیاست همانند سازی و ایجاد ملت یکسان از طریق تحمیل فرهنگی از سوی دیگر، همواره منجر به شکست این پروژه شده است.

در رابطه به ادغام اقوام گوناگون در یک دولت - ملت، اساساً دو دیدگاه عمده وجود دارد: یکی دیدگاه « دولت وحدت گرا » است که ریشه در نظریات فیلسوفان قرون هجدهم و نوزدهم دارد و مهمترین صاحب نظر این حوزه، فریدریش ویلهلم هگل می باشد. دیگری دیدگاه « دولت کثرت گرا » است که اخیراً مطرح شده و در محافل آکادمیک غربی طرفداران زیادی پیدا کرده و تقریباً در اکثر جوامع غربی مورد کاربست قرار گرفته است. طرفداران این نظریه، معتقد به توزیع قدرت و اقتدار دولتی در میان گروه های گوناگون مدغم در دولت - ملت هستند (نعیمی، ۱۳۹۶: ۱۲). فرایند دولت سازی مدرن در افغانستان از همان ابتدا، آمیخته با دیدگاه وحدت گرا بود و این نیز به نوبه خود موجب بیگانگی بخش وسیعی از جامعه با دولت شد و به تبع آن، دولت شکل قومی به خود گرفت. وقتی دولت و ملت هر دو شکلی قومی به خود گرفتند، پس از آن دیگر، گروه های قومی اگر چه در عمل جزئی از بدنه ی ملت محسوب می شدند اما به لحاظ ذهنی خود را جزئی از ملت به حساب نمی آوردند.

آخرین تلاش در جهت شکل دهی دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک، بعد از طالبان بود که با شعار دموکراسی و حاکمیت مردم، هم از سوی کشورهای خارجی و هم از سوی نیروهای داخلی مخالف طالبان مطرح شد. با توجه به شاخص ها و معیار های دموکراسی، برخی از نشانه های نظام مردم سالاری در دولت جدید افغانستان به چشم می خوردند؛ برگزاری انتخابات عمومی مربوط به اصل نظام، تدوین قانون اساسی، انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات مجلس اقدام های مهمی در زمینه ایجاد حاکمیت ملی در افغانستان بوده اند. میزان نسبی آزادی های سیاسی و وجود احزاب سیاسی متعدد وجوه تحقق یافته دیگری از دموکراسی در افغانستان هستند. اما با آن هم؛ مشکلات گوناگون فرهنگی، امنیتی، اجتماعی، اقتصادی از یک سو، گزینش نظام ریاستی فوق العاده متمرکز با صلاحیت های

بی حد و حصر رئیس جمهور، عدم تقسیم عادلانه ی قدرت سیاسی میان اقوام و تقلبات انتخاباتی پی در پی وجه ی دموکراتیک و فراگیر بودن نظام فعلی را زیر سوال برده اند.

در این قسمت سعی ما بر آن است تا اساس و پایه های یک دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک را افغانستان با انطباق اصول دموکراسی انجمنی طرح کنیم. دموکراسی انجمنی تا اکنون در کشورهای زیادی مانند هالند، اتریش، سوئیس، بلژیک، ایتالیا، لبنان، کانادا، مالیزیا، نیجریه، گامبیا و کینیا مورد استفاده قرار گرفته و در بیش تر موارد هم موفقانه عمل کرده است. به باور طرفداران انجمن گرایی کاربست اصول چهار گانه ای دموکراسی انجمنی (ائتلاف های بزرگ پارلمانی، سیستم تناسبی، حق وتوی دو طرفه اقلیت و خودمختاری محلی) در جوامع چند قومی یا ناهمگون راهکار موثری برای پایه گذاری دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک می باشد.

۶-۴-۱- نظام پارلمانی و اجماع نخبگان سیاسی

تقسیم قدرت قوه مجریه در یک ائتلاف بزرگ یا ائتلافی از این نوع، عدم محرومیت همیشگی اقلیت از قدرت سیاسی را تضمین می نماید. نظام های پارلمانی برای ایجاد ائتلاف های حکومتی فراگیر، سودمند تر هستند. در ائتلاف های بزرگ، نخبگان سیاسی که نماینده بخش های مختلف جامعه اند- در تلاش برای نیل به اجماع، اختلافات شان را کنار می گذارند، اما رقابت عمومی در بین آنها محدود می شود. عامل مشخصه مشترک و مهمترین ویژگی آن است که تصمیم گیری به صورت اجماعی در رأس قدرت، توسط نخبگانی که نماینده بخش های اجتماعی اصلی هستند، انجام می گیرد (دی.سیسک، ۱۳۷۹: ۸۳).

مهم ترین رکن دموکراسی انجمنی، که چالش برانگیزترین رکن آن هم است، چگونگی تقسیم قدرت یا ایجاد ائتلاف بزرگ است که شکل های متفاوتی را به خود می گیرد. ایجاد کابینه ائتلافی احزاب قومی، زبانی و مذهبی مانند اتریش و مالیزیا رایج ترین شکل ائتلاف بزرگ است. شکل های دیگر، ایجاد ائتلاف بزرگ حکومتی، فراتر از کابینه ی ائتلافی، یعنی ایجاد شورای بزرگ با حق تصمیم گیری در امور مهم است مانند شورای بزرگ در هالند؛ ایجاد کابینه ائتلافی گروه های قومی، زبانی و مذهبی، نه احزاب قومی، مذهبی و زبانی مانند کابینه ی بلژیک که بیش تر دربرگیرنده ی احزاب قومی، زبانی و مذهبی نه، بلکه شامل تعداد مساوی آلمانی زبان ها و فرانسوی زبان ها می باشد؛ و یا واگذار کردن پست های عالی حکومتی مانند ریاست جمهوری، نخست وزیری و ریاست پارلمان به گروه های قومی، زبانی و مذهبی متفاوت است مانند لبنان و قبرس (Lijphart, 1996). اما اصل تشکیل ائتلاف پارلمانی

بزرگ؛ دموکراسی انجمنی هنگامی عملی می شود که نظام پارلمانی در آن جامعه حاکم و احزاب سیاسی مبتنی بر نظام چند حزبی و نظام انتخاباتی تناسبی فعال باشند.

۶-۴-۱-۱- نظام پارلمانی

وقتی مسئله بهترین نظام برای کشورهای چند پارچه و چند قومیتی مطرح می شود، میان دانشمندان و کارشناسان، یک اجماع و توافق بین المللی وجود دارد که نظام پارلمانی غیر متمرکز مبتنی بر دموکراسی انجمنی یا اجماعی نمایندگی، کنار آمدن و نظام انتخاباتی متناسب برای جوامع چند پارچه از نظام انحصاری ریاستی یا نیمه ریاست مرکزمدار مبتنی بر حکومت اکثریت و نظام انتخاباتی با پیامد برنده یا بازنده قطعی مناسب تر است (رحیمی، ۱۳۸۷: ۴۸). البته این که کدام یک از این دو نوع نظام حکومتی مناسب تر و کارآمدتر است، در میان دانشمندان علم سیاست اختلاف نظر فراوانی وجود دارد.

در نظام های پارلمانی، قدرت سیاسی در نهاد قانونگذاری متمرکز میشود و در واقع، پارلمان مظهر حاکمیت ملی است و برخلاف نظام ریاستی در این نظام، فقط اعضای پارلمان با انتخاب مستقیم مردم برگزیده میشوند. قوه مقننه بر اعمال و اقدامات قوه مجریه نظارت میکند و این قوه در برابر پارلمان مسئولیت سیاسی دارد. از همین رو، مکانیسمی در نظر گرفته شده تا در رأس قوه مجریه، نه رئیس کشور بلکه فرد منتخب قوه مقننه که اصطلاحاً با نام نخست وزیر یا صدراعظم یاد میشود، قرار گیرد. صدراعظم موظف است برای خود، اعضای کابینه و برنامه های کاری اش از پارلمان رأی اعتماد بگیرد. پارلمان میتواند حکومت یا برخی از اعضای آن را در اثر استیضاح و رأی عدم اعتماد ساقط و از کار برکنار کند. در مقابل، حکومت هم میتواند انحلال پارلمان را از رئیس کشور بخواهد و زمینه سقوط آن را فراهم کند بناً در نظام پارلمانی تفکیک نسبی قوا حاکم است و قدرت مطلق را نه پارلمان به عنوان مرجع مشروعیت بخش دارد و نه قوه ی مجریه (دانش، ۱۳۸۹: ۱۹۲).

اهمیت نظام پارلمانی برای افغانستان در آن است که این نظام منجر به توزیع قدرت می شود. در طول تاریخ افغانستان، قدرت در اختیار قشر خاص آن هم محدود به یک یا چند خانواده بوده است. این امر مشکلات زیادی را سبب گردیده و اگر این چنین ادامه یابد، مشکلات بیشتر خواهد شد. به همین دلیل، نیاز است تا قدرت توزیع شود. نظام پارلمانی چنین ویژگی را دارد که قدرت را از دست یک فرد بیرون و در اختیار یک سازمان و نهاد قرار بدهد.

عبدالله عبدالله رئیس اجرائی حکومت وحدت ملی افغانستان نیز بر این باور است: «شرایط، طبیعت، جغرافیا و کثیرالقومی بودن افغانستان ایجاب می کند؛ صلاحیت ها در سطح ولایت و سطوح مختلف نظام انتقال یابد که منظور او تمرکززدایی از قدرت می باشد.» (سایت بی بی سی فارسی، ۱۳۹۵).

رحیمی به نقل از لینز جی می گوید که نظام پارلمانی دموکراسی را بیشتر از نظام ریاستی ترویج و تقویت می کند. لینز برای تقویت این ادعای خود، به دشواری های برقراری دموکراسی در سایه نظام های ریاستی در امریکای لاتین و افریقا در دهه های شصت و هفتاد اشاره می کند. این ادعای وی با یافته های تجربی استپان^۲ و اسکاچ^۳ (۱۹۹۳) نیز تقویت می شود. مطالعات و تحلیل آنان - که بر کشورهایی استقلال یافته بعد از جنگ جهانی دوم تمرکز دارد و کشور های عضو سازمان توسعه و همکاری اقتصادی^۴ را نیز در در بر نمی گیرد- به چنین نتایجی منتهی می شود: از ۳۶ کشوری که بعد از جنگ جهانی دوم و در هنگام استقلال خود، نظام ریاستی انتخاب کردند، هیچ یک به صورت دوام دار میان سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۹ دموکراتیک باقی نماندند. برخلاف، ۱۵ کشور از مجموع ۴۱ کشوری که در وقت استقلال نظام پارلمانی را برگزیدند، به صورت مداوم میان سال های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ دموکراتیک باقی ماندند. این یافته های تجربی این ادعای لینز را تقویت می کند که نظام پارلمانی در ترویج، استقرار و ثبات دموکراسی از نظام ریاستی نقش بیشتر دارد (رحیمی، ۱۳۸۷: ۶۷).

از نظر استپان و اسکاچ (۱۹۹۳) نظام های ریاست جمهوری نسبت به نظام های پارلمانی فرصت های کمتری برای بقا دارند و بیشتر مستعد بی ثباتی سیاسی به سبب کودتا های نظامی هستند. تبیین آنها دارای دو بخش است: اول اینکه در نظام های ریاست جمهوری رئیس جمهور و قانون گذار ضوابط مجزا و ثابتی دارند. رئیس جمهور اغلب از حمایت قانون گذاران کمی برخوردار است و ممکن است مجلس را دور بزند و از طریق تصویب نامه ها حکومت کند. دوم اینکه در حکومت های ریاست جمهوری کنار گذاشتن رئیس جمهور حاکم کار مشکلی است. در مقابل حکومت های پارلمانی به حمایت اکثریت قانون گذاران نیاز دارند و ممکن است با یک رأی عدم اعتماد کنار گذاشته شوند (احمدی و معید فر، ۱۳۹۴: ۱۱). افزون بر آن در نظام پارلمانی، اصل مشارکت مردم در قدرت

^۱ Linz J. (۱۹۹۰)

^۲ Stepan

^۳ Skach

^۴ OECK

بیشتر از نظام ریاستی محقق می شود میزان نظارت بر قدرت بصورت موثر افزایش می یابد. مشارکت و نظارت مردم، معیار پاسخگویی و خدمتگذاری دولت و در واقع مشروعیت دولت را بالا میبرد و پایداری برخواسته از مشروعیت در وجود دولت تضمین می شود.

پس از سقوط امارت اسلامی طالبان در سال ۲۰۰۱ دو کمیسیون قانون اساسی (تدقیق و تسوید) نظر سنجی را مبنی بر انتخاب نظام سیاسی برای افغانستان انجام دادند که در آن ۷۵ درصد از مردم خواهان نظام پارلمانی بودند. اما کمیسیون برخلاف خواست اکثریت مردم افغانستان، فقط پیش نویس نظام ریاستی را به لویه جرگه پیش کش کرد. این تصمیم کمیسیون، نارضایتی ۲۷۰ تن از مجموع ۵۰۰ نماینده لویه جرگه را در پی داشت. این نمایندگان روند رأی گیری را تحریم کردند. به گونه روشن دیده می شود که نماینده گان لویه جرگه قانون اساسی به دو دسته تقسیم شدند؛ دست نخست، طرفداران نظام متمرکز سیاسی و دسته دوم، طرفداران نظام ریاستی متمرکز بودند (نشاط، عرفانی و محمدی، ۱۳۹۶: ۱۶). با توجه به وضعیت کنونی جامعه می توان ادعا کرد این حالت به گونه ای تاکنون ادامه دارد.

مخالفان نظام پارلمانی در افغانستان بر این باور هستند که نبود احزاب سیاسی دارای برنامه ملی، فقدان سابقه مشارکت سیاسی دموکراتیک در کشور و نیمه کاره ماندن برنامه های اصلاحی نظام سیاسی کنونی همه بیانگر نامساعد بودن نظام پارلمانی در افغانستان می باشد. در حالی که رابطه بین نظام پارلمانی و تأسیس احزاب ملی و فراقومی رابطه دو طرفه است؛ به باور نگارنده هنگامی که نظام پارلمانی در افغانستان مطرح شود احزاب مردمی و ملی شکل خواهند گرفت به این معنی که در نظام های پارلمانی، احزاب کوچک و خرد مجبورند برای سهم شدن در دولت و تأمین منافع شان، با احزاب دیگر ائتلاف نموده و حزب بزرگ تشکیل دهند تا در چانه زنی های پارلمانی دست بالا داشته باشند. به این ترتیب، نیازهای پارلمانی منجر به تشکیل احزاب فراگیر و گسترده می شود. از سوی دیگر شکل دهی احزاب سیاسی فراگیر و ملی به عنوان بخشی از جامعه مدنی در افغانستان شامل وجایب دولت در پروسه ی دولت- ملت سازی می باشد و نه باید منتظر ظهور طبیعی آن بود.

۶-۴-۱-۲- نظام چند حزبی

برای این که یک نظام پارلمانی بتواند مفید و کارآمد باشد نیاز به پیش شرط‌ها و زمینه‌هایی دارد. یکی از این پیش شرط‌ها که اکثری اندیشمندان با آن توافق نظر دارند، نظام چند حزبی و وجود احزاب سیاسی نهادینه و قوی در کشور است. درواقع، حکومت پارلمانی مبتنی بر دموکراسی، بدون نظام چند حزبی و وجود احزاب سیاسی قدرتمند تقریباً بی‌معنا و بی‌مفهوم می‌شود. تمام کشورهایی که این مدل حکومت را پذیرفته اند، دارای احزاب قوی و قدرتمند هستند؛ مردم این کشورها به جای افراد، به احزاب و برنامه های مدون آن‌ها رأی می‌دهند.

در عصر حاضر احزاب سیاسی مهم ترین شکل های فراگیر مردمی و یکی از بارزترین نمادهای فرهنگ سیاسی بالای کشورها هستند. به طور کلی مفهوم نوین حزب مولود پدیده ی پارلمانتاریسم است. در صورتی که احزاب از ساختاری مدون و تشکیلات مناسب برخوردار باشند می توانند خواسته ها و نیازهای اعضای خود و حتی کل جامعه را به مقام های تصمیم گیر دولتی منتقل کنند. در واقع احزاب چرخ دنده دموکراسی، زمینه ساز تجلی آن اراده و کانال وصل فرمان روای دموکرات و فرمان بر آزاده و دالانی برای انعکاس خواسته های مردم به حکومت و انتقال انتظارات حکومت به مردم است. بنابراین، احزاب نقش واسط را در فرایند حکومت مردم بر مردم ایفا نموده و واسطه تبارز و تجلی اراده جمعی مردم در اداره جامعه است (خواتی ۱۳۹۳: ۳۴). با ظهور احزاب سیاسی، خواسته های مردم از جمله تعیین و تغییر شکل حکومت و نحوه اداره آن نمودی همگن و سازمان یافته پیدا کرده است.

در نظام های سیاسی مبتنی بر مشارکت احزاب، که مناسبات اجتماعی فرادست- فرودست و سلسله مراتب هرم وارهِ جای خود را به مناسبات دورانی مبتنی بر اصل تساوی حقوق بخشیده است، بیان خواسته های مردم، ترجمان خود را در زبان قانون و اقتدار حاکم باز می یابد؛ به این معنی که احزاب سیاسی می توانند با رقابت در عرصه قدرت، زمامداران حاکم را به ناکارایی و بی صلاحیتی در تأمین و حفظ منافع کشور، متهم و برتری خود را به عنوان حاکمان مردم اثبات کنند. زیرا مفهوم مردم سالاری، یعنی حکومت مردم بر مردم، تعبیر دگرگونه نفی حاکمیت مطلق و قدرتمنداری نامحدود زمامداران حاکم است (اردیلی، ۱۳۷۸: ۲۴).

بسیاری از کشور های دموکراتیک جهان از نظام چند حزبی تبعیت می کنند. امروزه به جز چند کشور انگلوساکسن نظیر انگلستان، امریکا، کانادا، استرالیا و زلاند جدید، غالب کشور های دیگر دارای نظام چند حزبی هستند. در نظام چند حزبی؛ طیفی از احزاب سیاسی متعدد در انتخابات نامزد می شوند و همه آنها به صورت جداگانه یا در یک دولت ائتلافی شانس مشابه یا برابر برای به دست آوردن مقام ها و پست های دولتی دارند. در اکثریت عمده

نظام‌های چندحزبی، احزاب اقلیت سیاسی شانس بالای به دست آوردن دفتر یا پست مربوطه را دارند و از آنجایی که همه آنها با هم رقابت می‌کنند، اکثریت نمی‌تواند کنترل قوه مقننه را در اختیار گیرد که ایجاد دولت ائتلافی را الزامی می‌کند (دانش، ۱۳۹۳: ۲۹۰).

با آنکه نظام چند حزبی در افغانستان وجود دارد، اما به نسبت قومی و مذهبی بودن آنها از یک طرف و عدم پذیرش سیستم حزبی بوسیله دولت از سوی دیگر باعث شده است که این احزاب نقش موثری در نهادینه کردن ارزش‌های دموکراتیک نداشته باشند. قانون اساسی جدید افغانستان، تشکیل حزب بر مبنای قومیت و مذهب را ممنوع می‌داند. تمامی احزابی که تاکنون در دوزارت عدلیه ثبت شده‌اند نیز، استراتژی‌ها و خط مشی‌های خود را ملی اعلام نموده و خود را فراقومی معرفی می‌کنند. اما در عمل یک حزب فراقومی هم وجود ندارد. احزاب موجود بسیار تلاش نموده‌اند تا خود را فراقومی جلوه دهند، اما این امر نه ممکن شده است و نه ممکن خواهد شد. زیرا از آغاز این احزاب بر مبنای قومیت تشکیل شده و پس از تشکیل بر بنیاد قومیت، امکان فراقومی شدن وجود نخواهد داشت. حزب فراقومی زمانی ممکن می‌گردد که از اساس فراقومی و عاری از گرایش‌های قومی تشکیل شود.

نظام مبتنی بر رقابت‌های حزبی نظام نسبتاً ملی و دموکراتیک بحساب می‌آید، همان است که می‌گوئیم بخاطر رسیدن به یک نظام همه گیر ملی باید نخست بستر رشد احزاب سیاسی را هموار ساخت چون حزب جایگزین شایسته است برای محو برتری‌جویی‌های قومی، تبعیض‌ها و تعصبات زهر آگین نژادی و ستمی که متأسفانه بر افغانستان سایه افکنده است. به عبارت دیگر، دموکراسی حزبی را ازین جهت بهتر و مؤثر تر میدانیم که یک تشکل منسجم فکری میتواند بتدریج از فراز قوم، زبان، منطقه و مذهب بسوی یک هدف مشترک ملی پرواز کند (جام غور، ۱۳۹۳). علاوه برآن در سیستم حزبی، افکار فردی و گرایش‌های پراکنده ی سیاسی جایش را به تفکر منظم در قالب احزاب سیاسی میدهد. احزاب سیاسی که در جامعه بر سر قدرت سیاسی در مبارزه و رقابت قرار می‌گیرند، با مسولیت بیشتر و از طریق نخبگان خوب در عرصه‌های مختلف حیات سیاسی و اجتماعی عمل می‌کنند و در ایجاد دولت ملی مدرن ممد واقع می‌شوند (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۱۲۸).

۶-۴-۱-۳- اجماع نخبگان سیاسی

لیچ فارت دموکراسی انجمنی را حکومت گروهی نخبگان برای استقرار دموکراسی باثبات در کشوری با فرهنگ سیاسی چندپارچه تعریف می‌نماید. بدین صورت؛ دموکراسی انجمنی بیش از هر چیز به همکاری نخبگان به‌عنوان مشخصه‌ی اصلی مدیریت موفق درگیری در جوامع ناهمگون بستگی دارد. انجمن گرایان اظهار می‌دارند

که حتی اگر اختلافات عمیق بین گروه‌های اجتماعی وجود داشته باشد، برای آرام کردن درگیری، همکاری نخبگان شرط لازم و کافی است. در این رویکرد نخبگان یا رهبران گروه‌های درگیر مستقیماً بخش‌های مختلف اجتماعی را نمایندگی نموده و درصدد تکمیل و بهبود پیوندهای سیاسی در مرکز هستند. این موضوعی است که نظریه پردازان مذکور در بسیاری از دموکراسی‌های انجمنی همچون بلژیک، هالند، سوئیس، مالزی و لبنان آن را تجربه‌ی موفق‌ی تلقی کرده‌اند (دی.سیسک، ۱۳۷۹: ۸۱).

نخبگان افرادی اند که دارای نفوذ عمیق در جامعه هستند و بنابر داشتن نفوذ، بازیگران اصلی جامعه محسوب می شوند. گاتانو موسکا نظریه پرداز معروف نخبه گرایی در تعریف نخبگان چنین می گوید: « اقلیت سازمان یافته ای که به گونه ای هماهنگ عمل می کنند، همیشه بر اکثریت بی سازمان که دارای هیچ اراده، انگیزه یا کنش مشترکی نیستند، غالب می شوند. نخبگان متفاوتی داریم که بنابر ضرورت های تاریخی و اجتماعی جوامع گوناگون، صاحب نفوذ می گردند. نخبگان سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی، سنتی، قومی، مذهبی و خیلی نخبگان دیگر داریم (بشیریه، ۱۳۹۲: ۶۵-۶۹). و از آن جهت که جامعه ای افغانستان، جامعه ای سنتی است، بنابراین سروکار ما با نخبگان سنتی - سیاسی است که از دل سازوکار های سنتی بر می خیزند و تا حدودی مسیر جامعه را تعیین می نمایند و از این جهت دارای نقشی پر رنگ در تعیین مسیر این کشور هستند.

نقش نخبگان سیاسی در ایجاد ثبات و پایداری جوامع، به همان اندازه اهمیت دارد که جایگاه آنان در فروریختن پایه های ثبات و نظم اجتماعی از طریق راه اندازی شورش های قومی، مذهبی و صنفی. این نقش در کشور های توسعه نیافته، به اندازه ای است که گفته شده: « نخبگان در جریان توسعه سیاسی و اجتماعی، حرف آخر را می زنند. نخبگان قومی با استفاده از عناصر فرهنگی، یک هویت قومی جدا از هویت دیگر افراد جمعیت سرزمین، برای گروه می سازند. در رقابت بر سر کسب قدرت سیاسی، بین گروه های قومی نیز شکاف ایجاد می کنند (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۹-۵۰). کوردل وولف در خصوص نقش نخبگان در بسیج قومی می گویند: « قومیت یک منبع علمی و خارجی است که نخبگان از آن برای پیشبرد منافع بنیادی تر امنیتی و اقتصادی خود بهره می برند و حتی ممکن است در زمانی که وابستگی های دیگر نتایج سودمندتری داشته باشند، آن را کنار نهند (کوردل وولف، ۱۳۹۳: ۳۳). به همین منظور است که او در تجویز راهکار فرونشانی منازعه ی قومی در کشور های چند قومیتی، نظریه ی ترتیب نهادی را پیشکش می نماید (کوردل وولف، ۱۳۹۳: ۲۳۱).

علی رضا ازغندی علل شکست دموکراسی و افزایش اختلافات فرقه ای و قومی را در عراق، اختلاف نخبگان قومی و فرقه ای می داند. از نظر او اجرایی نشدن، مهمترین اصل دموکراسی انجمنی « ایجاد ائتلاف بزرگ و یکپارچه » موجب شد که دموکراسی در عراق به ناکامی مواجه شود. او ادعا می کند، تشکیل یک ائتلاف بزرگ و یکپارچه از میان گروه های قومی، مذهبی، قبیله ای و منطقه ای در جوامع چندپاره، چون عراق می تواند آنها را در قالب یک دولت ملی متحد و یکپارچه گرد هم آورد، و از منافع اساسی هم کیشان مذهبی و خویشاوندان قومی شان صیانت به عمل آورد (ازغندی، ۱۳۸۶: ۲۴).

افغانستان به مثابه ی یک جامعه ی سنتی و قبیله ای، نقش بی بدیلی برای نخبگان و سران قومی و قبیله ای قائل است و نخبگان قومی همواره نقش تعیین کننده ای در تحولات سیاسی و اجتماعی ایفا کرده اند. جرگه ها و لویه جرگه ها که یکی از منابع اساسی تصمیم سازی های سیاسی در تاریخ افغانستان بوده اند، اساس و بنیادشان بر تجمع و تصمیم گیری نخبگان در مسائل مهم و اساسی افغانستان مبتنی است. رخدادهای سیاسی دهه های اخیر در افغانستان و حمله ی شوروی به خاک این کشور، ظهور نخبگان جدیدی را سبب گردید. این عناصر، کسانی بودند که با بسیج مردم علیه نظام کمونیستی افغانستان و نیروهای شوروی، به جهاد و مبارزه پرداختند و می توان آنان را نخبگان جهادی نام نهاد. همین نخبگان، نقش اصلی را در جنگ های داخلی پس از سقوط دولت کمونیستی افغانستان و خروج نیروهای شوروی در افغانستان داشتند. پس از واقعه ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله ی نیروهای خارجی به خاک افغانستان، نخبگان قومی و جهادی افغانستان با نیروهای ائتلاف بین المللی همکاری کرده و با سقوط طالبان، به عنوان آلترناتیو حکومت طالبان، نقش اصلی را در ساختار قدرت در نظام جدید به دست گرفتند.

از بدو شکل گیری افغانستان نخبگان سنتی و سیاسی نه تنها نقش مثبتی برای توسعه و پیشرفت این کشور ایفا نمودند، بلکه برعکس، به دلایلی نظیر قوم مداری و قوم محوری جنگ سالاران قبایل، عشیره سالاری به جای شایسته سالاری و تأکید بر نژاد، مذهب، زبان و قومیت، باعث گردیدند؛ عدم ثبات سیاسی در این کشور برای طولانی مدت حاکم شود که اولین و اصلی ترین نتیجه آن گسترش دامنه جنگ های داخلی و اختلافات داخلی بود. این نخبگان اغلب روسا و سران قبایل مهم افغانستان بودند. هر یک از آنان کوشیدند به تنهایی و یا با ائتلاف با یکدیگر که اغلب ناپایدار بود، قوم تحت حاکمیت و رهبری خویش را بر اریکه قدرت بنشانند (کرمی و السادات، ۱۳۸۳: ۹۷).

علی‌رغم تجربه‌های دردناکی که مردم افغانستان از درگیری‌های قومی که به وسیله‌ی نخبگان و سران قومی دارند و نیز علی‌رغم انتقادات گسترده‌ی طیف‌های نوگرا و تحصیل کرده‌ی افغانستان نسبت به نخبگان جهادی و قومی، به نظر می‌رسد جایگاه این عناصر، دچار تزلزل و تنزل نگردیده است. اگرچه در رابطه با جایگاه کنونی نخبگان قومی در افغانستان تاکنون نظرسنجی معتبری صورت نپذیرفته است، اما شواهد حاکی از آن است که این سران قومی تاکنون توانسته‌اند جایگاه و نفوذ خودشان را در جامعه‌ی سنتی افغانستان نسبتاً حفظ نمایند. مهم‌ترین شاهدی که می‌توان برای این مدعا آورد، انتخابات اخیر ریاست جمهوری افغانستان است (فصیحی، ۱۳۹۲). بنابراین به نظر می‌رسد نخبگان قومی در افغانستان، همان‌گونه که با بسیج قومی باعث پدید آمدن جنگ داخلی شدند، می‌توانند با همکاری و تشکیل ائتلاف براساس چهارچوب دموکراسی انجمنی؛ زمینه‌های تشکیل دولت ملی و فراگیر را فراهم آورند. اما این امر هنگامی ممکن است که نخبگان سیاسی و رهبران قومی افغانستان ویژگی‌های پیشنهادی لیچ فارت را داشته باشند:

- ۱) توانایی درک خطرات ذاتی در یک سیستم ازهم گسیخته
- ۲) تعهد نسبت به حفظ سیستم
- ۳) توان پشت سر گذاشتن شکاف‌های خرده‌فرهنگی
- ۴) توان ارائه‌ی راه‌حل‌های مناسب برای درخواست‌های خرده‌فرهنگ‌ها (احمدی: ۱۳۸۵، ۱۶۱-۱۵۹)

۶-۴-۲- توزیع عادلانه قدرت و منابع دولتی براساس اصل تناسب

تناسب؛ به عنوان مهم‌ترین اصل دموکراسی انجمنی نقش اساسی را در مدیریت شکاف‌های قومی در جوامع ناهمگون دارد. در تمام برهه‌های زندگی سیاسی، اصل تناسب مستلزم اقدامات انجمنی می‌باشد. تناسب در تمام سطوح تصمیم‌گیری حکومت (مرکزی، منطقه‌ای و محلی) مطرح می‌شود تا به گروه‌های اقلیت، قدرت، مشارکت و نفوذ متناسب با جایگاه کلی آنها را در جامعه بدهد. این اصل به دو روش نشان داده می‌شود: نخست از رهگذر نظام انتخاباتی، نمایندگی متناسب برای جمعیتی بخش‌های مختلف جامعه در پارلمان مورد استفاده واقع می‌شود؛ کرسی‌های اعطاء شده در پارلمان به احزاب متناسب با آراء کسب شده در انتخابات است. دوم، تخصیص منابع توسط دولت- شامل انتصاب مستخدمین و مخارج عمومی - باید طبق اصل تناسب توزیع و تقسیم شود. (دی.سیسک، ۱۳۷۹: ۸۴).

ایجاد و تقویت نظام انتخاباتی تناسبی و تخصیص مناصب دولتی و مخارج عمومی برای گروه های قومی متعارض، عملاً شکاف های قومی را مدیریت و زمینه های رقابت قومی مسالمت آمیز و دموکراتیک را فراهم می سازد. از سوی دیگر، تقویت سیستم تناسبی به شهروندی جامعه کمک می کند و پروسه ی دولت - ملت سازی را تسهیل می بخشد. البته یکی از عواملی که در نظام های پارلمانی؛ انگیزه برای مشارکت در روند سیاسی فراهم می کنند و موجب استقرار و ثبات دموکراسی می شود؛ نظام انتخاباتی تناسبی است.

۶-۲-۱- نظام انتخاباتی تناسبی

انتخابات؛ فرایندی است که دارای مراحل مختلف می باشد. این فرایند می تواند ماه ها به طول انجامد و هر یک از مراحل آن، طبیعت و ماهیت متفاوت با دیگر مراحل دارد. هر یک از این مراحل، دارای ضوابط و مقررات مخصوص به خود است که مجموعه ی این ضوابط و مقررات، قوانین انتخاباتی کشور ها نامیده می شود. اما نظام انتخاباتی تعیین کننده ی قوانین مربوط به آخرین مراحل این فرایند؛ یعنی شمارش آراء است. به تعبیر برخی: «تبدیل آراء به کرسی ها، وظیفه نظام انتخاباتی است» (دانش، ۱۳۸۹: ۲۶۹). نظام انتخاباتی هر کشور، تعیین کننده قانون بازی و رقابتی است که میان گروه های مختلف سیاسی در جریان است؛ چرا که قانون انتخابات، تعیین کننده نحوه توزیع قدرت میان احزاب و گروه های سیاسی در هر جامعه است (ایوبی، ۱۳۷۸: ۴۷).

تا کنون، سه نوع نظام انتخاباتی تجربه شده است. نظام های انتخاباتی اکثریتی، تناسبی و مختلط. در نظام انتخاباتی اکثریتی، شهروندان به عنوان فرد فرض شده و با شرکت در انتخابات به کاندیدای مورد علاقه اش رای می دهند. نظام اکثریتی، به دو نوع؛ «اکثریتی یک مرحله ای و اکثریتی دو مرحله ای» تقسیم می شود. اما به هر صورت فرد و یا دسته های سیاسی برنده نهایی میدان انتخابات خواهد بود که بیشترین رای را کسب کرده باشد. اما در نظام انتخاباتی تناسبی، شهروندان به عنوان فرد فرض نشده بلکه به علایق و دسته های مختلف تقسیم می شوند. شهروندان به عنوان فرد نمی توانند کاندیدا شده و وارد صحنه رقابت گردند. بلکه بایستی از رهگذر مجموعه ها و دسته های سیاسی وارد عرصه شوند. بنابراین، در این نظام، بازیگر اصلی حزب های سیاسی بوده و رقابت اصلی با آن هاست. بحث مهم در نظام تناسبی این است که «همه احزاب و دسته های سیاسی حتی الامکان با توجه به رای خود، بتوانند صاحب کرسی های در پارلمان شده و صدای گروه و دسته شان را بلند کنند. نظام انتخاباتی مختلط در حقیقت ترکیبی از نظام اکثریتی و تناسبی است (کارگری قمی ها، ۱۳۹۵: ۱۵۰).

در نظام تناسبی بر خلاف نظام اکثریتی، هر حزب و یا جناحی می تواند در عین مغلوب شدن در صحنه انتخابات، صاحب کرسی نمایندگی گردد. در این نظام باید کرسی های را میان نامزد ها تقسیم کرد. تقسیم کرسی ها در دو سطح مختلف انجام می شود؛ از یک سو باید تعداد کرسی های هر فهرست را تعیین کرد و از سوی دیگر به تقسیم کرسی های هر فهرست پرداخت. از مزیت های مهم این نظام انتخاباتی؛ مانع شدن حاکمیت حزب و یا گروهی خاص بر جامعه از یک سو، ایجاد زمینه های مشارکت همه ی احزاب و گروه های کوچک براساس تناسب از سوی دیگر می باشد (رهنورد و مهدوی راد، ۱۳۸۹: ۱۴۹). لیچ فارت همچنین استدلال می کند که اقلیت های سیاسی در نظام انتخابات اکثریتی، بازنده ی دائمی اند و از نهادهای نمایندگی، به طور دائم و در هر انتخابات، محروم نگه داشته می شوند. این باعث می گردد گروه های مزبور، باور خود را بر عادلانه بودن نتایج انتخابات و عادلانه بودن دموکراسی، در مجموع از دست بدهند و در حمایت از همچون نظامی دست بردارند (لیچ فارت، ۱۹۷۷: ۳۵-۱۵). بنابراین فراهم ساختن زمینه ی اشتراک اقلیت های قومی و سیاسی در مجلس با استفاده از روش انتخابات نسبتی، به حمایت اقلیت های قومی از نظام سیاسی می افزاید

پیدایش سیستم انتخاباتی فعلی در افغانستان به طور تصادفی صورت گرفت. ایجاد سیستم مذکور بنابر سوء اعتماد گسترده از احزاب سیاسی دوره های کمونیستی و جنگ های داخلی، سوء تفاهم از تأثیرات رأی فرد به کاندیدان فردی در حوزه های انتخاباتی تقنینی چند اتاقه و استراتژی احتمالی دولت بمنظور محدود کردن ظهور اپوزسیون منظم و منسجم صورت گرفته است. در سال ۲۰۰۴ میلادی ملل متحد سیستم تناسبی را من حیث مناسب ترین سیستم انتخابات ولسی جرگه (شورای ملی) پیشنهاد نمود. لیکن بنابر قضاوت اشتباه آمیز در کابینه افغانستان رد گردید. بعد از این که سیستم تناسبی پیشنهادی ملل متحد توسط آقای حامد کرزی ریس جمهور اسبق افغانستان رد شد، سیستم انتخاباتی رأی واحد غیر قابل انتقال انتخاب گردید که مطابق آن رأی دهندگان کاندیدان را انتخاب می نمایند نه احزاب. در قانون انتخابات که به اساس فرمان تقنینی تصویب گردید، بیان شده است که رأی دهندگان باید بعوض احزاب سیاسی، به کاندیدان رأی دهند. در حالیکه گفته می شود، بی میلی آقای کرزی پیرامون احزاب سیاسی منطقی و قابل فهم می باشد، ولیکن تصویب سیستم انتخاباتی رأی واحد غیر قابل انتقال (حد اقل حمایت از ادامه سیستم مذکور بعد از ۲۰۰۵) محاسبه استراتژیک بمنظور تضعیف احزاب سیاسی من حیث منابع احتمالی سیاسی اپوزسیون بشمار میرود (رینالدز و کیری، ۱۳۹۱: ۴-۵).

پژوهشی را که انستیتوت مطالعات استراتژیک کابل در خصوص کارآیی نظام انتخاباتی انجام داده بود، بخش بزرگ از مصاحبه کننده گان براین باور بودند که سیستم رای واحد غیر قابل انتقال، تأثیر منفی بر کیفیت کاری و ساختاری پارلمان افغانستان وارد کرده است. در این میان، بعضی پاسخ ها به این مسئله تاکید دارند که بعضی نمایندگان با بدست آوردن رای از این طریق، در مقابل موقف بدست آمده شان احساس مسوولیت جدی نداشته و بیشتر منافع شخصی شان را دنبال میکنند. عبدالحفیظ منصور، نماینده مردم کابل در پارلمان، طرفدار نوع نظام انتخاباتی است که احزاب در آن نقش محوری داشته تا نمایندهگان پارلمان را کنترل نمایند. او می گوید: «با این روش رای دهی، وقتی وکیلی رأی میگیرد، احساسی برایش دست میدهد که قدرت و صلاحیت اش از خداوند کمی پایین، از جبرئیل کمی بالاتر است. چون آنها حس میکنند که این صلاحیت شان برای پنج سال ضمانتی است. ماشین اش را کسی ایستاد نمیکند. ازش کسی پرس و پال نمیکند. هر چی دلش میشود از وزیر درخواست میکند. دادستان هم به او چیزی نمیگوید. رسانه ها همچنین. بنابراین این طور نماینده ها زیاد نمیتوانند مصدر خدمت شده و به تعهدات شان عمل کنند. طبیعت انسان همینطور است همیشه باید یک جایی کنترلش کنیم و عامل کنترل کننده حزب سیاسی است» (نشاط، عرفانی و محمدی، ۱۳۹۶: ۴۸). به زعم بعضی از طرف داران این طرز دید، روش کنونی رای دهی یک روش معیوب بوده که از طریق آن افراد زورگو و نامناسب به پارلمان راه پیدا میکنند. آنها به این امر تاکید می ورزند که بدون تغییر نظام انتخابات نمیشود انتظار بهبود داشت. تداوم در متابعت از این روش باعث تداوم وضعیت نامطلوب کاری و سازمانی پارلمان خواهد بود. بیشتر مخالفین نظام انتخاباتی فعلی معتقدند که روش "رای دهی تناسبی" میتواند با پررنگ کردن نقش احزاب و ایجاد پارلمان حزبی مشکلات موجود را تا حدودی حل نماید.

از سوی دیگر، اگر به رقابت های سیاسی در افغانستان، در یک و نیم دهه گذشته بنگریم، در می یابیم که این رقابت ها به عمیق تر شدن شکاف های اجتماعی منجر شده است، یکی از علت های اساسی آن نظام انتخاباتی اکثریتی است که با سازو کار برنده ی مطلق و بازنده ی مطلق به شکاف های قومی میان اقوام افغانستان عمق بخشیده است. دور نخست انتخابات ریاست جمهوری، به رقابت میان اقوام انجامید، انتخابات، به انتخاباتی در درون مرزهای قومی محدود شد و هر قوم بیش تر به کاندیداهای قوم خود رای داد.

بنابراین، سیستم انتخاباتی رأی واحد غیر انتقال افغانستان، علاوه بر اینکه باعث تعارضات قومی در ۳۴ ولایت/ استان افغانستان شده است، از مشارکت سیاسی گسترده اقوام و انکشاف احزاب سیاسی و رشد و تأثیر گذاری پارلمان افغانستان نیز کاسته است.

۶-۴-۲- تخصیص عادلانه مناصب و مخارج عمومی میان اقوام

مسأله‌ی دیگری که مانع شکل‌گیری دولت ملی و فراگیر در افغانستان می‌شود؛ تقسیم ناعادلانه مناصب و منابع دولتی میان اقوام است. از زمان احمدشاه ابدالی تا روی کار آمدن حکومت‌های کمونیستی، رقابت برای قدرت در میان سران قبایل و حتی گروه‌های قومی بر سر منابع قدرت در سطح محلی استوار بوده است. سران قبایل بر سر زمین، آب و علفچر که منابع قدرت بوده‌اند جنگیده و با کسب منابع بیشتر صاحب قدرت بیشتر شده‌اند. اما پس از روی کار آمدن حکومت دموکراتیک خلق افزون بر منابع محلی قدرت (زمین، آب و علفچر) دسترسی به روندهای سیاسی و اقتصادی منابع اقتصادی و سیاسی ملی نیز یکی از منابع قدرت و یکی از حوزه‌های رقابت بوده است. بنا بر این در سطح داخلی اولین عامل تعیین‌کننده برای یک رویارویی، رقابت بر سر منابع قدرت است (واعظی، ۱۳۸۴: ۱۶). اگر انحصارگرایی قومی بر سر توزیع امکانات، فرصت‌ها، استخدام‌های دولتی، توزیع فرصت‌های اقتصادی، کنترل بر روندهای سیاسی، امنیتی و اقتصادی ادامه یابد و بیشتر شود، در برابرش اقوام دیگر افغانستان با حس محرومیت و تبعیض قومی، دولت را به مثابه‌ی یک تهدید به شمار خواهند آورد و با انحصارگرایی به عنوان مصداقی از تک قومی کردن قدرت کنار نخواهند آمد.

عبدالمنان دهباز در کتاب ریشه‌های جنگ افغانستان می‌گوید: «قدرت سیاسی در سال‌های پسین از طبقه‌گرایی به سوی خانواده‌گی‌گرایی کشانیده شد تا پیمان‌هایی که وقتی کسی از اسب قدرت به زمین می‌افتد، پسر و یکی از بسته‌گانش بر جایش نصب می‌شوند. در این میان، آنانی می‌سوزند که به دور از سایه‌ی این خانواده‌ها نفس می‌کشند» (دهباز، ۱۳۹۵: ۴۸-۴۹). دست به دست شدن قدرت و مناصب دولتی بصورت میراثی و خانواده‌گی باعث می‌شود که قدرت میان وابستگان، خویشاوندان و خدمتگزاران بصورت غیر عادلانه توزیع و تقسیم شود. در واقع با قومی شدن سیاست و حکومت در افغانستان بعد از طالبان، انتخاب و تفری‌ها در دولت عمدتاً براساس مصلحت‌های سیاسی - قومی صورت می‌گیرد و شایستگی‌ها در آن نقش زیادی ندارد. نگاهی به سوابق قومی و سیاسی کابینه‌ی دولت موقت، دولت انتقالی و دولت قانونی افغانستان به خوبی گویای همین امر است و نشان می‌دهد که معاونان و وزرای دولت همگی بر اساس قدرت و نفوذشان در مناطق مختلف افغانستان تعیین شده‌اند و نه براساس توانایی‌های شخصی و تحصیلی (صالحی، ۱۳۹۴: ۱۴۶).

در این اواخر به دلیل سلطه کامل یک قوم بر نهادهای امنیتی، وزارت خانه‌های کلیدی، نمایندگی‌های سیاسی، منابع اقتصادی، ادارت عدلی و قضایی و متمرکز شدن اختیارات و صلاحیت‌ها در ارگ ریاست جمهوری؛ باعث شده که تمامی اقوام غیرپشتون از انحصارگرایی و تبعیض قومی شکایت نمایند. جنرال عبدالرشید دوستم معاون اول

رئیس جمهور ازبیک تبار - عبدالله عبدالله رئیس اجراییه تاجیک، صلاح الدین ربانی وزیر خارجه تاجیک، عطامحمدنور، والی بلخ تاجیک، احمدضیامسعود تاجیک، محمد محقق معاون ریاست اجراییه هزاره؛ از جمله ناراضیان و منتقدان انحصارگرایی اشرف غنی رئیس جمهور (پشتون) است که با اعتراض علیه انحصارگرایی پشتونها و فریاد محرومیت اقوام غیرپشتون در پی کسب حمایت قومی اند (افغانستان مرکزی، ۱۳۹۷). در جوامع دموکراتیک، دستگاه اداری دولت عامل رابطه و نزدیکی میان مردم و حکومت است، اما در جوامع غیر دموکراتیک مانند افغانستان، دستگاه اداری به دلیل انحصار همه ی اختیارات و مناصب دولتی، هیچگاه نتوانسته که عامل رابطه میان مردم و حکومت باشد و به علت استبدادی بودن و شخصی بودن قدرت سیاسی، زمامداران نیز هیچ گاهی ضرورتی برای رابطه با مردم احساس نکرده اند (فولادی، ۱۳۸۲: ۳۵).

بنابراین، توزیع غیر عادلانه منابع و مناصب دولتی و انحصارگرایی بوسیله یک قوم زمینه های وحدت و اتحاد میان اقوام را از یک سو، فرایند تشکیل دولت ملی را از سوی دیگر خدشه دار ساخته است. به همین منظور لیچ فارت اصل تناسب را برای جوامع چند قومی به عنوان یک راهکار موثر پیشنهاد می نماید. رعایت و نهادینه کردن اصل تناسب در انتخابات و تخصیص منابع دولتی، یکی از راه های حراست و پاسداری از حقوق اقلیت های قومی می باشد. بنابراین، عدم رعایت اصل تناسب به هر دلیلی که باشد؛ نخست به معنی نادیده گرفتن حقوق اقلیت های قومی است و سپس بزرگترین مانع تشکیل دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک می باشد.

۶-۴-۳- تضمین حقوق و هویت فرهنگی اقلیت ها براساس حق وتوی دو طرفه

لیچ فارت همان طوری که برای رفع محرومیت همیشگی اقلیت ها از مشارکت در قدرت اجرایی، اصل تناسب را مطرح می کند، برای حفظ و تقویت اصل تناسب؛ حق وتوی اقلیت را وضع کرده است. بر اساس این اصل به هر بخش تضمین داده می شود، به هنگام درخطر بودن منافع اش توسط اکثریت از اعمال نظر و رأی خود محروم نخواهد شد. با حق وتوی دوطرفه، توان حاکمیت اکثریت توسط رأی مخالف اقلیت تعدیل می گردد. (دی.سیسک، ۱۳۷۹: ۸۳). حق وتو ضمانت پولادین حمایت سیاسی از هر بخش در مسایل مرتبط به منافع حیاتی آن را فراهم می کند. وتوی اقلیت ضمن آنکه به اقلیت ها حق جلوگیری از اقدامات دیگران در حساس ترین مسایل مثل مسئله زنان، حقوق فرهنگی یا حقوق آموزشی را می دهد، هدف مهم تری را نیز برآورده می کند. مثل اکثریت همسو، این حق به هر بخش قدرت حراست از خویش را اعطای می کند (اشکور کیانی، ۱۳۹۵).

حق و توی اقلیت به عنوان سوپاپ اطمینان می تواند منافع اقلیت را تأمین نموده از بروز درگیری و خشونت جلوگیری نماید. انجمن گرایان مفهوم ملت سازی یا رویکردهای همگرا را با در نظر گرفتن اهمیت و انعطاف پذیری هویت قومی یک قضیه مشکوک تلقی می کنند و معتقدند که شکستن وفاداری های گروهی و قومی برای به وجود آوردن یک حس «سرنوشت مشترک» کاری بسیار دشوار و حتی غیرممکن است. انجمن گرایان معتقد هستند که تقسیم پست های دولتی بین نخبگان گروه های قومی باعث می شود که اقلیت همواره نسبت به حضور خود در دولت و ساختارهای سیاسی احساس اطمینان کند و توی اقلیت یا تصمیم گیری بر اساس اجماع باعث می شود تا اقلیت همواره نسبت به تمامی تصمیمات متحد آگاهی پیدا کرده منافع خود را در نظر بگیرد و در خودمختاری گروهی احساس هویت نموده و با هویت فرهنگی و قومی مستقل خود در ساختار کل اجتماع مشارکت می نماید (فصیحی، ۱۳۹۲).

همان طوری که حق و توی اقلیت حافظ و ضامن هویت فرهنگی گروه های قومی است. بدین ترتیب در دموکراسی های انجمنی فرایند تکثر زبانی قابل تأیید و پشتیبانی است. سوئیس با چهار گروه زبانی، بلژیک با دو و کانادا با دو زبان، احتمالاً بارزترین شواهد موجود در این ارتباط می باشند. با این حال هر جا که شکاف و انفکاک بین گروه ها حاصل می آید، این زبان است که معمولاً بعنوان کاتالیزور عمل می کند. کانادا از این نقطه نظر مورد مناسبی است. بخاطر وجود دو گروه فرانسوی و انگلیسی زبان در این کشور، کانادا رسماً کشوری چند زبانه به حساب می آید. بلژیک احتمالاً بصورت واضح تری، نمایشگر ویژگی های اصول تکثرگرایی صنفی است. هیچیک از دو جامعه قومی عمده این کشور یعنی فلمیش و والون به دلیل تضمین های ناشی از ساختار رسمی سیاسی دارای قدرت سیاسی نامتناسب نیستند. تضمین های مشابه، همبستگی فرهنگی و زبانی هر گروه را حفظ می کند. این امر اگر چه یک نظام متساوی تمام عیار را بوجود نیاورده است اما افزایش برابری فرصت را برای اعضای هر دو گروه تضمین کرده است (مارجر، ۱۳۷۷: ۱۶۶). به این معنا که گروه های مختلف و متعدد قومی یا اجتماعی، حق داشته باشند در سطح محلی، امور خود را به ویژه در عرصه های تعلیم و تربیت، آموزش و پرورش و سایر مسائل فرهنگی، خود به دست گیرند. ویژگی این ساختار، به گفته ی لیچ فارت، نهادهایی هستند که زمینه ی همکاری و مصالحه و همسازی میان رهبران سیاسی را فراهم ساخته و تعداد برندگان در ساختار را به حد اعلی ارتقا می دهند تا گروه های اجتماعی جدا از هم بتوانند به صورت مسالمت آمیز، در کنار یکدیگر و در داخل مرزهای مشترک یک دولت ملی، زیست نمایند (لیچ فارت، ۱۹۶۹: ۱۰-۵).

افغانستان را کشوری اقلیت ها می گویند این بدان معنا است که هیچ گروهی قومی در افغانستان در اکثریت (بیش از ۵۰ درصد) قرار ندارد، اما اقلیت های دارای نفوس بیشتر و اقلیت های دارای نفوس کمتر در این کشور

وجود دارد. اقلیت های افغانستان که مردم این کشور را تشکیل می دهند در طول تاریخ همواره ابزار برای کسب قدرت و تحکیم قدرت نخبگان سیاسی و تیکه داران قومی بوده است. اقلیت های افغانستان به سه گروه عمده تقسیم می شوند: اقلیت های نژادی که در قانون اساسی افغانستان از آنها در ماده چهارم، پاراگراف سوم^۱ یاد کرده است و حاکمیت را مربوط به این اقلیت ها دانسته است. گروه دوم اقلیت ها مربوط به اقلیت های دینی می شود که ماده دوم پاراگراف دوم^۲ به آنها آزادی مذهبی داده است. گروه سوم اقلیت ها مربوط به اقلیت های زبانی است که ماده شانزدهم^۳ در این مورد زبان اقلیت ها را منحیث زبان سوم رسمی در مناطقی که اکثر مردم به آن صحبت می کنند می شناسد. این در حالی است که سیاست همانند سازی و تحمیل فرهنگی غیر مکتوب زیر عنوان ایجاد وحدت ملی، صریحاً هویت های فرهنگی و زبانی اقلیت های قومی را نادیده می گیرند.

در اواسط قرن بیستم بنابر غالب بودن گفتمان ناسیونالیسم، اکثراً سیاست های قومی گرایش به همگون سازی داشتند، اما با پایان هزاره دوم میلادی و آغاز هزاره سوم، بشریت در آستانه ی دوره تاریخی تازه ای قرار گرفته است. حوزه های مختلف زیست بشری و شکل بندی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جوامع دستخوش تغییرات عمده و ژئوپلیتیک جهانی به گونه ای بنیادین متحول شده است. بدین اساس در عصر حاضر تمام اقوام علاقه دارند که در سطح کشور و حتی جهان دارای شخصیت حقوقی و سیاسی شوند و هویت قومی و فرهنگی شان مورد پذیرش اجتماعی و قانونی واقع شود. امروزه ایده « یک ملت - یک فرهنگ » به شکست انجامیده است و پذیرش تنوع و گوناگونی گریزناپذیرتر از آن است که در برنامه ریزی ها و سیاست گذاری ها مغفول واقع شود (سینایی و ابراهیم آبادی، ۱۳۸۴: ۱۱۳). اما در افغانستان هنوز بر تحمیل فرهنگی سعی و تلاش می نمایند و به کثرت گرایی فرهنگی اهمیت قائل نمی شوند.

تضاد های سیاسی و اندیشه ی توسعه طلبی قومی در جامعه ی افغانستان بلائی بوده و هست که متوجه زبان و فرهنگ نیز شده است. در افغانستان بحث زبان یکی از مباحث بسیار سیاسی بوده که نوعاً به افتراق ملی و تعدد موضع گیرها و دشمنی های فرهنگی بیشتر دامن زده است. با آنکه زبان یکی از عناصر پایه ای هویت ملی به شمار می آید، که با کارکردهای غنامند و چند وجهی خود جامعه ملی را هم سطح و هم شأن نموده و مفاهیم و علایق مشترک را

^۱ ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبیک، ترکمن، بلوچ، پشه یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می باشد.

^۲ پیروان سایر ادیان در پیروی از دین و اجرای مراسم دینی شان در حدود احکام قانون آزاد می باشند.

^۳ در مناطق ایکه اکثریت مردم به یکی از زبان های اوزبیک، ترکمنی، پشه یی، نورستانی، بلوچی و یا پامیری تکلم می نمایند آن زبان علاوه بر پشتو و دری به حیث زبان سوم رسمی می باشد و نحوه تطبیق آن توسط قانون تنظیم می گردد.

پرورش می دهد. اما در افغانستان، تعدّد زبانی به چندگانگی ملی منجر شده و زبان های متفاوت نماد تشخص و تمایز قومی و گاهی حتی نشانه تعصب نژادی شناخته شده است.

در افغانستان دو زبان اصلی و رسمی وجود دارد که به مثابه دو معیار تفکیک فرهنگی در عرصه ملی نقش ایفا کرده اند: "پشتو" زبانی است که قوم پشتون را از سایر اقوام متمایز می کند و عنصر مهم پیوستگی فرهنگی- قومی و عامل مؤثر تمایز و تفوق سیاسی جامعه پشتون قرار گرفته است. "فارسی" زبان مادری دو قوم بزرگ تاجیک و هزاره می باشد اما اکثریت مطلق مردم افغانستان با آن صحبت می کنند. اما سیاست عناد آمیز بسیاری از حاکمان کشور نسبت به زبان فارسی با وجود رسمی بودن آن به گسترش و تشدید حساسیت های زبانی مجال داده است. ترجیح قایل شدن زبان پشتو به فارسی در مراکز آموزشی، اداری و فرهنگی از یکسو به تضعیف حوزه تأثیر این میراث غنامند تاریخی منجر شده و از سوی دیگر، تنش و تقابل اجتماعی- فرهنگی ناسخته ای را میان فارسی زبان ها و پشتو زبان های هموطن دامن زده است (واعظی، ۱۳۸۴: ۱۸).

با وجود آنکه تکررگرایی فرهنگی خواهان حفظ حیات همه گروه های قومی در چارچوب جامعه اصلی است و به تمام گروه های قومی حق می دهد که زبان و فرهنگ خاص خود را حفظ کنند و از جامعه انتظار داشته باشند تفاوت های آنها را به رسمیت بشناسد. اما در جامعه افغانستان به دلیل سلطه ی قومی همواره حقوق و هویت فرهنگی اقلیت های نادیده گرفته شده و چنانچه قبلاً نیز گفته شد، سعی زمام داران افغانستان در طول تاریخ بر آن بوده که از سیاست همانند سازی برای تشکیل یک دولت - ملت استفاده ببرند. بنابراین، برای رهایی از سیاست های تحمیل فرهنگی و تمامیت خواهی یک گروه قومی در یک جامعه ی چند قومی به اصل « حق و توی دو طرفه اقلیت » نیاز است. این راهکار می تواند از حقوق و هویت فرهنگی اقلیت های قومی حراست و پاسداری نماید.

۶-۴-۴- خود مختاری محلی

خودگردانی شکلی از خویش فرمایی آدمیان در مقام موجوداتی خودمختار و آگاه در اوضاع و شرایط اجتماعی مشخص و ملموس است؛ از دیدگاه فلسفی، خودگردانی را باید فرایند تلقی کرد که در پی فایق آمدن بر بیگانگی نیروهای انسانی در روابط اجتماعی است. خودگردانی از مفاهیم اصلی نظریه و عمل دموکراسی انجمنی است (آوتویت و باتامور: ۴۵۸). لیچ فارت بین مسایل مربوط به منفعت مشترک و مسایلی که نخست به بخش های مختلف جامعه مربوط می شود تمایز قائل است. در دسته اول، تصمیمات از طریق اجماع اتخاذ می شود؛ در موارد دیگر، قدرت تصمیم گیری به بخش های مربوطه واگذار می شود. اصل اساسی که تأکید بر خودمختاری فرقه ای دارد « حکومت اقلیت بر خودش در حوزه منحصر به خود » است (دی. سیسک، ۱۳۷۹: ۸۴-۸۵).

در فدرالیسم سرزمینی یا در فدرالیسم متحد (خودمختاری غیر سرزمینی) انجمن گرایی از طریق واگذاری قدرت تصمیم گیری خودمختاری داخلی را به بخش های مختلف جامعه، برای همه گروه های خواهان آن فراهم می نماید (اشکور کیایی، ۱۳۹۵). طبق نظر هوروویتز تفویض گسترده قدرت قادر است چهار هدف مهم را در جوامع متفرق بر آورده کند. اول اینکه، می تواند با سیستم انتخاباتی تلفیق شده و باعث گسترش بین احزاب و سازش بین بخش ها و به وجود آمدن ائتلاف ها گردد. دوم اینکه، سیاست گذاری در سطوح محلی و منطقه ای، زمینه های آموزشی لازم را برای سیاست گذاری در مرکز فراهم می نماید؛ یعنی رهبران سیاسی قبل از اینکه در گیر مسائل مهم تر و حساس تر در سطح حکومت مرکزی شوند، قادر به شکل دادن روابط بین گروهی در سطح حوزه انتخاباتی خود می گردند. سوم اینکه فدرالیسم در گیری را در مرکز با حل و فصل برخی مسائل در سطوح پایین تر از بین می برد و در کشورهای فدرال که از نظر تبار ایالت های همگون دارند، شکاف های درون گروهی را افزایش می دهد. سرانجام، فدرالیسم برای احزابی که در پی کسب سلطه فراگیر بر تمام کشور هستند مشکلاتی را به وجود می آورد به نحوی که تسلط بر همه حکومت های ایالتی را دشوار می سازد. به عنوان مثال، قبول فدرالیسم در زمان دموکراتیزه کردن اسپانیا نمونه سازنده ای از مدیریت موفق در گیری قومی از طریق واگذاری قدرت می باشد (Hurwitz, 1985).

دولت فدرال دولتی است که بر پایه ی عدم تمرکز قدرت شکل گرفته و یکی از اشکال دولت های مدرن از به هم پیوستن اجتماعات انسانی می باشد. دولت های فدرال عمدتاً با دو گرایش در ساختار های اجتماعی جوامع بشری عرض وجود کرده اند: نخست اتحاد جویی ممالک کوچک در درون یک ساختار کلان برای حضور به عنوان یک قدرت بزرگ در عرصه ی بین المللی. دوم گرایش حفظ هویت های کوچک در سایه حقوق شهروندی در یک ساختار فراگیر دولتی با حفظ هویت های کوچک در قالب یک رژیم حقوقی مشخص است. بنیاد نظام فدرالی نماد عالی دموکراسی به حساب میرود و فدرالیسم و دموکراسی لازم و ملزوم هم دیگر اند و یکی در نبود دیگری نمی تواند رشد و بقا کند (نبی زاده، ۱۳۹۱).

دولت های فدرال در حد وسط سیستم های واحد مرکزی و سیستم های کانفدرالی قرار میگیرند. با این مفهوم که در دولت های فدرال صلاحیت های حقوقی و سیاسی و اداری قسمأ به حکومت فدرال و قسمأ به حکومت های ایالتی تفویض می گردد. یک نظام فدرال، اساساً نظامی است که در آن، تخصیص قدرت ها، در همه سطوح حکومت مورد نظر، مستقل است. هر سطح دارای یک حوزه تأثیر تعریف شده ویژه خود است. این مسئله در یک قانون اساسی مدون به رشته تحریر در آمده و به طور مستقل، تفسیر گردیده است (مشرقی، ۱۳۸۹: ۱۰۲). فدرالیسم یک نوع رژیم سیاسی غیر متمرکز است که در آن قدرت، بین یک حکومت مرکزی یا ملی و مجموعه ی از حکومت

های منطقه ای و کوچکتر تقسیم می شود که در آن حدود قدرت و اداره واحد ها با قوانین خاص مشخص شده است. به باور برخی از نویسندگان فدرالیسم مدرن نه تنها که باعث تنش ها و شکاف های قومی نمی شود بلکه منحنی یک نظام عادلانه باعث جلوگیری از تمرکز قدرت در یک جامعه نیز می شود. مقوله های عدم تمرکز و پیدایش حکومت های فدرالی نوین، زاده ی پذیرش فکر کثرت گرایی و دموکراسی خواهی مدرن هستند (مشرقی، ۱۳۸۹: ۱۰۴).

با این وجود نظام سیاسی فدرالی نباید مخالفین آنرا هراسان سازد چون اکنون نظام سیاسی فدرال در هر گوشه از جهان یک گزینه مهم درانتخاب طرز اداره دولتی بشمار می آید. کشورسوئیس یکی از مثالهاواز قدیم ترین کشور فدرال در جهان است و میتوان از نظامهای فدرالی آلمان - امریکا - کانادا - هندوستان - پاکستان و غیره ممالک دنیا نیز نام گرفت و بخصوص تجربه نظام فدرالی در پاکستان کشور همسایه ما قابل دقت و تامل بیشتر است که جهت الگوسازی برای نظام فدرالی در افغانستان شده میتواند گرچه کشور پاکستان زیر عنوان مفکوره و اندیشه های اسلامی از نیم قاره هند جدا و ایجاد گردیده است ولی نقش عمده اصلی را در تشکیل نظام فدرالی پاکستان چهار قوم بزرگ و عمده از جمله پنجابیها - سندیها - بلوچها و پشتونها دارا بوده است.

در خصوص اینکه چرا کشور ها تمایل به تمرکز گرایی دارند، به نظر می رسد که نظام لیبرالیستی ماهیتاً به تمرکز زدایی منجر می شوند. زیرا شکل بندی ساختاری این حکومت ها مبتنی است بر عرصه های مشخص و تعریف شده مانند پارلمان، قوه مجریه، و نیز پارلمان های محلی و منطقه ای و قوه های مجریه تشکیل دهنده این عرصه هاست. اما رژیم های که با هدف ترویج سیاست های رادیکال نوین به قدرت برسند و رژیم های که رهبران شان بیم آن دارند که با مخالفت قابل توجهی برخوردار شوند احتمالاً از تمرکز حمایت می کنند (سهیلی، ۱۳۹۲: ۸۶۱).

نظام سیاسی - اداری در کشور ما متمرکز است و این ساختار با توجه به تنوع قومی، زبانی، فرهنگی و جغرافیایی، توانایی لازم برای ایجاد توسعه پایدار و عدالت اجتماعی را ندارد و در حال حاضر با مشکلات نظیر توسعه نامتوازن، بروکراسی اداری، واگرایی قومی و ناحیه ای روبروست. در کشور های چندقومی، تأمین دموکراسی، ایجاد عدالت، برابری و توسعه اقتصادی کاری بس خیطر و مهم است که با حیات و حظ انسان ها از زندگی و خوشبختی یا بدبختی جوامع و احیاناً تضاد و تقابل ارتباط پیدا می کند. آشنایی با نظام های سیاسی کشور های کثیرالقومی خصوصاً شیوه ی فدرالی که در غالب کشور های کثیر القومی جهان معمول است، و گذار به سوی آن می تواند دموکراسی، وحدت داخلی، عدالت و توسعه را به ارمغان بیاورد.

اندیشمند در کتاب ریشه های بحران سیاسی افغانستان، علل تمرکز گرایی در افغانستان بعد از طالبان را این گونه توضیح می دهد: عوامل تمرکز گرایی سیاسی در افغانستان پس از مجلس و توافق نامه بن (۵ دسامبر ۲۰۰۱) به دو

بخش خارجی و داخلی تقسیم می شوند. تلاش ایالات متحده امریکا و متحدین اروپایی آن برای مهار و تضعیف گروه های نظامی، بازگشت ثبات، تأثیر پذیری از تلقینات برخی افراد قوم گرا و تأثیر گذاری بر پاکستان از سو، همونیزم قومی، حمایت رهبری دولت، بی تفاوتی افکار عمومی و بی صداقتی مخالفان و منتقدان سوی دیگر موجب تمرکزگرایی سیاسی در افغانستان بعد از طالبان شد (اندیشمند، ۱۳۹۲: ۱۶۱-۱۶۸) در همین راستا انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان تحقیقی را در سال ۱۳۹۶ انجام داد که بیشتر مصاحبه کننده گان این تحقیق از تمرکزگرایی شکایت نموده اند: «تمرکزگرایی چنانچه شاهدش هستیم اوضاع را بدتر می کند.... تمرکز زدایی می تواند به نیروهای امنیتی صلاحیت بیش تری اعطا کند تا بتوانند در امر تامین امنیت از ابتکارات مسلکی خویش بهره جویند. در اداره عمومی نیز تمرکزگرایی سبب شده است که مسوولین ولایتی متکی به مرکز شده و فقط تطبیق کننده اوامر مرکزی باشند. این امر قدرت تحلیل و ابتکار را از مسوولین طراز اول می گیرد و بخصوص اگر شخص محافظه کار باشد به هیچ صورت دست به ابتکار نمی زند و نقش مردم در حیات مادی شان کاملاً محدود می گردد. در چنین شرایط، همه چیز آماده شده از مرکز می رسد و مسوولین نیز خود را ملزم نمی دانند در مورد نظری داشته باشند. فقط تطبیق کننده گان محض هستند (نشاط، عرفانی، محمدی، ۱۳۹۶: ۷۲).

اکثراً سیستم متمرکز بنا به علل مختلفی از جمله بی سواد، عدم رشد فکری، عدم آشنایی مردم به حقوق و تکالیف اجتماعی، بوجود آمده است و گاهاً حالت استبدادی به خود می گیرد. در این سیستم ها تمام اختیارات عمومی در اختیار حکومت مرکزی است و حکومت مرکزی اغلب تصمیمات حتی مربوط به روستاها را خودش و بدون دخالت افراد محلی می گیرد. در نظام متمرکز، حکومت مرکزی به تصمیم گیری مطلق و تعیین شکل و فرم حکومت های محلی می پردازد و صاحب منصبان و حکام محلی را نیز تعیین می نمایند (قالیاف، ۱۳۸۶: ۵۹). اما در نظام های غیر متمرکز، دولت مرکزی حق و اختیار تصمیم گیری و گاهی امکانات مادی لازم را به نهاد های محلی که متصدیان آن ها توسط همان محل انتخاب شده اند، واگذار می کند. در واقع محتوا و مبنایی اصلی فکر عدم تمرکز این است که به یک جامعه انسانی که در داخل جامعه بزرگتر قرار دارد، مسولیت داده می شود که امور مخصوص به خود را مستقماً اداره کند (مشعلی، بهزاد و همکار، ۱۳۸۴: ۳۰).

۶-۴-۱- حکومت محلی منتخب

قرنها قبل از اینکه سازمان سیاسی و حکومتی جوامع به این حد از تکامل برسد، حکومتها در سطح واحدهای کوچک وجود داشتند. این حکومتهای کوچک محلی در شرق و خصوصاً شرق میانه دارای سوابق تاریخی ممتدی بودند. تحول تدریجی این حکومتهای محلی کوچک باعث شد برای اولین بار امپراتوری های بزرگی در این منطقه

بوجود آید. در اروپا نیز سابقه حکومت‌های محلی قدیمی تر از سابقه حکومت‌های ملی است. در آمریکا در اواخر قرن ۱۵ اولین دسته‌های کوچک مهاجرین در این منطقه از جهان پیدا شدند و بتدریج دسته‌های دیگر به آنها پیوستند و ساکن شدند. هر یک از این دسته‌های کوچک برای تنظیم روابط بین خود، طبق آداب و رسوم و طرز تفکر مذهبی، اجتماعی، سیاسی، سازمان‌های مناسب با احتیاجات خود تشکیل دادند. دنباله همین تحولات بود که در زمان جنگ‌های استقلال ابتدا از اجماع ۱۳ کشور مستقل قبلی، کنفدراسیون ایالات متحده آمریکا تشکیل گردید و در سال ۱۷۸۸ کشور آمریکا بصورت فدرال درآمد (مقیم، ۱۳۹۴: ۱۸).

تولمین اسمیت در سال ۱۸۵۱ در مورد حکومت‌های محلی می‌گوید: «همه امور محلی که دارای منافع عمومی هستند باید توسط نهادهای اجرایی حکومت خودمختار محلی اداره و کنترل شوند» (Smith, J, 1851). ایده آلیست‌های همچون توماس جفرسون و مهاتما گاندی نیز بر نقش و اهمیت حکومت‌های محلی خودمختار تاکید کردند. اولی در سطح محلی و دومی در سطح روستا، قالبی از جمهوری که وابسته به توده عوام باشد را ارایه نمودند. جفرسون نقش فوق العاده‌ای برای جمهوری منطقه‌ای قایل بود و معتقد بود که حکومت نیز باید آنرا به عنوان بازوی خود تلقی نموده و حتی در امور بین‌المللی از آن نظر خواهی نماید. علاوه بر آن اگر چنانچه حکومت رفتار نامعقولی از خود بروز داد، از سوی این جمهوری‌ها مورد نقد و انتقاد قرار گیرد. گاندی نیز نقشی اساسی برای جمهوری روستا در حصول خود کفایی اقتصادی متصور بود (مقیم، ۱۳۹۴: ۴۶).

حکومت خود مختار محلی مفهوم کلیدی در مطالعات حکومت محلی است و یکی از مهمترین جنبه‌های حاکمیت محلی و مردم‌سالاری را بیان می‌کند. می‌توان حکومت محلی را به عنوان یک نظام مردم‌سالار و نهادی مورد استفاده در تعیین فرایندهای سیاسی و نتایج مترتب بر آن در سطح اجتماعات محلی و مطابق اصول اجتماعات کوچک حوزه‌های سیاسی- اجتماعی وسیع‌تر تعریف نمود (سایت شهری اسلامی تهران، ۱۳۹۴). در جهان امروز، اداره امور شهرها متکی بر دولتهای محلی دموکراتیک است. الگوهای دولت محلی شهری در جهان متعدد است که مهمترین آنها مدل شهردار-شورا، شورا-مدیر، کمیسیون، نشست شهری باز و نشست نمایندگان شهری میباشد که سهم مدل شورا-مدیر در میان شهرهای مختلف جهان بیش از سایر موارد است (ویسی، ۱۳۹۱: ۱۳۹).

حکومت محلی، موجودیتی ساختار یافته است که دارای مشخصه‌ی حکومتی بوده و از استقلال اداری و مالی برخوردار است. هدف آن ارائه خدمات عمومی به مردم منطقه است. سازمان ملل متحد نیز حکومت محلی را تعریف نموده: «تقسیم‌بندی سیاسی یک کشور بر اساس قانون، که کنترل امور محلی را به عهده دارد و هیات اداره کننده چنین موجودیتی بصورت محلی انتخاب می‌گردد» (مقیم، ۱۳۸۴: ۶۰) در این تعریف سه نکته مهم وجود دارد: «حکومت محلی بوسیله قانون ایجاد شده باشد، بر امور محلی کنترل اساسی داشته باشد، هیات اداره کننده،

منتخب مردم محل باشد. حکومت های محلی واقعیتی هستند که امروزه تقریباً در تمامی کشورهای دنیا به اشکال مختلف ایفای نقش می نمایند. مدافعین حکومت محلی، دلایل مختلفی برای توجیه حکومت های محلی ارایه نموده اند که مهمترین آنها عبارتند از:

- ۱) حکومت محلی یک شیوه کارآ برای مدیریت خدمات عمومی است.
 - ۲) با داشتن درجه مناسبی از استقلال، حکومت های محلی می توانند ابتکارات و تجربیات خود را بکار گرفته و نیز گزینه های متنوعی از راه حل های مسایل اجتماعی را جستجو نمایند.
 - ۳) حکومت محلی دموکراسی و شهروندی را ترویج می کند و ارتقاء آموزشی سیاسی در آن گسترده تر است. این فرایند مشارکت تعداد زیادی از افراد در تصمیم گیری های سیاسی ایجاد می شود.
 - ۴) اگر چنانچه حکومت مرکزی کاملاً قدرتمند بوده و در صدد سوء استفاده از قدرت برآید، حکومت های محلی به عنوان مانع و سد دفاعی در مقابل حکومت مرکزی ایفای نقش خواهند نمود. مطمئناً وجود حکومت های محلی قوی در قرن ۱۹ باعث توزیع قدرت در جوامع گردید و خطر حکومت کاملاً متمرکز را کاهش داد.
 - ۵) حکومت های محلی بواسطه زمینه های عرفی و سنتی مناطق مختلف قابل توجیه است. عرف و سنت بیانگر آن است که از زمانهای گذشته، خودگردانی، قسمتی از سبک زندگی مردم، میراث گذشتگان و فرهنگ جامعه بوده است. به علت تنوع فرهنگی مناطق مختلف، حکومت محلی متناسب با این شرایط کارآمدتر خواهد بود.
 - ۶) برخی افراد اعتقاد دارند که اخذ مالیات از مردم نایستی بدون وکالت و نمایندگی آنها صورت گیرد، حکومت محلی زمینه لازم را برای وکالت نمایندگی مردم بوجود میآورد (مارش و مدهی، ۱۳۹۰: ۱۶).
- دراغانستان علاوه بر چهار گروه عمده قومی: پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک، ده ها گروه دیگر وجود دارد که در محیط های خاصی تمرکز زیستی دارند. پشتون ها عمدتاً در شرق و جنوب زندگی می کنند؛ تاجیک ها در ولایت های شمالی و نیز قسمی در غرب کشور سکونت دارند، هزاره ها عمدتاً در مرکز و ولایت های مرکزی به نام "هزاره جات" تمرکز دارند و ازبک ها در برخی از ولایت های شمال مثل جوزجان، سمنگان، فاریاب و سرپل اکثریت دارند. سایر خرده گروه های قومی مثل ترکمن ها، ایماق ها، قزلباش ها، قرقیزها و نورستانی ها در محیط های مخصوص و تفکیک شده ای زندگی می کنند (واعظی، ۱۳۸۴: ۸). از سوی دیگر افغانستان از جمله کشورهای است که قوم، زبان و مذهب متکثرو متفاوت دارد گروه های مختلف قومی هر کدام در میان قبایل خود ادارات قومی داشته و بیشتر اوقات تقسیم بندی قومی بجای ادارات دولتی بوده است. اما برای اداره و رهبری در مناطق مختلف نیاز

به قدرت اقتصادی و اعتماد سیاسی میان اقوام کشور میباید. بدین اساس؛ جغرافیای قومی افغانستان در سیستم فدرال بیشتر محسوس خواهد بود و در سیستم فدرال حکومت مرکزی، جای است که حضور تمام مردم فدرال میتواند در آن محسوس باشد. ایالتها در امور داخلی شان طبق سیستم فدرال، استقلال و ابتکار خود را دارند که حکومتهای فدرال بایست از حکومت مرکزی در سیاست خارجی شان اطاعت داشته باشند.

بنابراین، با تغییر سیستم دولتی، مشکل فساد، مشکل جنگ، عوامل جنگ و بسا پنهان کاریهای دیگر روشن خواهد شد و هر بخش باید از قوانین عام داخل کشور پیروی کنند. اما در محلات در رابطه با مسایل منطقوی میتواند لوایح جداگانه و مجرد وجود داشته باشد. اختیارات بخشهای فدرال باید مساویانه باشد. در بخشهای نظامی و سیاسی، باید تابع مرکز باشند، اما در ساحات فرهنگی و اقتصادی باید مستقل و در یک رقابت سالم قرار داشته باشند. چون در فدرالیزم، رهبران ایالتی فدرال توسط خود مردم همان ایالت تعیین می شوند، و در برابر مردم خود پاسخگو هستند و هرگاه از عهدهء کار به درستی برآمده نتواند و رضایت مردم را در خدمت رسانی به آنها حاصل کرده نتواند، بار دیگر انتخاب نمیگردد.

۵-۶- جمع بندی فصل ششم

این فصل در دو بخش ارائه شد. در بخش نخست درباره دلایل ضرورت دموکراسی انجمنی، عدم کارایی دموکراسی اکثریتی پس از طالبان و دموکراسی انجمنی به عنوان الگوی مدیریت شکاف های قومی افغانستان مرور شدند. ضمن بررسی روش های مدیریت شکاف های قومی مانند، روش اقتدار گرایانه، روش مبادله سلطه و روش دموکراتیک، روش دموکراسی انجمنی را برای مدیریت شکاف های قومی افغانستان که منجر به تداوم و تشدید بی ثباتی سیاسی در ۱۵ سال گذشته شده است، انتخاب کردیم. چون «لیچ فارت» و «هورو ویتز» از بنیان گذاران این روش بر آن هستند که مدیریت شکاف های قومی، برپایی دموکراسی و عدالت در جوامع ناهمگون در گرو این روش می باشد. به عقیده ی انجمن گرایان؛ اجرای نظام دموکراسی اکثریتی پاسخ گویی مسائل و مشکلات جوامع چند قومیتی نمی باشد، و موجب پیدایش دیکتاتوری اکثریت می گردد. پذیرش نظام دموکراسی انجمنی در آن دسته از جوامع چند قومیتی که ایجاد هویت ملی مشترک میان عناصر متفاوت تشکیل دهنده جامعه، مشکل است و هر یک از گروه ها برای خود هویت ملی خاص قائلند یا آن که جامعه در امتداد خطوط هویت قومی، زبانی و مذهبی، عمیقاً تقسیم شده است ضرورتی غیر قابل انکار می دانند. در بخش دوم، بررسی نقش دموکراسی انجمنی به عنوان راهکار تشکیل دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک در افغانستان مورد مطالعه قرار گرفت.

نخستین اصل دموکراسی انجمنی که مهم ترین آن هم است، ایجاد ائتلاف های بزرگ پارلمانی می باشد. این اصل در یک نظام پارلمانی که احزاب سیاسی براساس سیستم انتخاباتی تناسبی فعال هستند، مورد اجرا قرار می گیرد. هدف این اصل از نظر لیچ فارت، رفع محرومیت همیشگی اقلیت های از مشارکت در قدرت اجرایی می باشد. نقش اساسی را در تحقق و عملی شدن این اصل نخبگان سیاسی بازی می کنند، نخبگان سیاسی باید این ویژگی ها را داشته باشند: توانایی درک خطرات ذاتی در یک سیستم ازهم گسیخته، تعهد نسبت به حفظ سیستم، توان پشت سر گذاشتن شکاف های خرده فرهنگی و توان ارائه راه حل های مناسب برای درخواست های خرده فرهنگ ها. اما در افغانستان به دلیل حاکمیت نظام ریاستی انحصاری و فقدان نظام پارلمانی، قدرت در طول تاریخ این کشور در اختیار قشر خاص آن هم محدود به یک یا چند خانواده بوده است. این امر مشکلات زیادی را سبب گردیده که یکی از آن ها ناکامی پروسه دولت سازی و دولت داری در افغانستان می باشد. اما با انطباق و اجرایی کردن اصول دموکراسی انجمنی مانند حکومت ائتلافی، توزیع و تقسیم عادلانه ی منابع دولتی و مخارج عمومی از طریق اصل تناسب، و حراست و تضمین حقوق و هویت فرهنگی اقلیت ها بوسیله ی حق وتوی که از مهم ترین اصل دموکراسی انجمنی می باشد، در نهایت با اعطاء خودمختاری محلی و تقسیم افقی قدرت می تواند اساس یک دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک در افغانستان را نهاده کرده، تا معضلات مانند شکاف های قومی و بی ثباتی سیاسی مهار و مدیریت شوند.

بدین ترتیب، فصل حاضر کوششی بود برای پاسخ به سوال اصلی تحقیق. در جست جوی راهی برای پی ریزی و حراست از حقوق اقوام و اقلیت ها در یک چهارچوب مدون و مدرن که در اکثر کشورهای چند قومیتی موفقانه تجربه شده اند. فصل بعد ماحصل یافته های تحقیق و همچنین راهکار های نظری و کاربردی را در خود جای خواهد داد.

فصل هفتم

(نتیجه گیری و پیشنهادات)

۷-۱- مقدمه

سوال اصلی تحقیق حاضر این بود که چگونه می توان از طریق مدیریت منازعات قومی در افغانستان پایه های ثبات سیاسی را در کشور به گونه ی تحکیم نمود تا یک دولت ملی، دموکراتیک و قابل قبول برای همه گروه های قومی و جریان های سیاسی بوجود بیاید؟ در جست وجوی پاسخ برای این پرسش، مدل دموکراسی انجمنی آرنست لیچ فارت را مفروض و مبنا قرار دادیم. این مدل دموکراسی با ایجاد ائتلاف بزرگ پارلمانی، سهمیه بندی مشارکت اقوام گوناگون، اعطای حق وتو و خودمختاری محلی می تواند به عنوان یک الگوی مدیریت دموکراتیک شکاف ها و منازعات قومی، کشور های چند قومیتی مورد استفاده قرار بگیرد.

افغانستان از لحاظ تنوع قومی کشوری است که گروه های گوناگون قومی، زبانی، فرهنگی و مذهبی در چارچوب آن زندگی می کنند. بیش از پنجاه گروه قومی با خصوصیات فرهنگی متمایز و صدها قبیله و عشیره در قلمرو این سرزمین به سر می برند. عمده ترین اقوام که نمایانگر بافت اجتماعی و سیاسی افغانستان است؛ پشتون ها، تاجیک ها، هزاره ها و اوزبیک ها می باشند. اما در طول تاریخ به علت نبود راهکار وحدت بخش، موجب شده است که روند دولت سازی و ملت سازی در این کشور همواره با بحران مواجه باشد و از نداشتن هویت ملی مشترک، تعریف شده و قابل قبول برای همه ی اقوام در رنج و عذاب باشد. از سوی دیگر حاکمان این کشور همواره از الگوی اقتدارطلبانه مدیریت شکاف های قومی به شکل؛ یکسان سازی زوری، بیرون راندن اجباری و نسل کشی استفاده کنند. اجرای سیاست تبعید، اخراج، اسکان اجباری و قوم کشی، در طول تاریخ افغانستان موجب عمیق تر شدن شکاف های قومی و جنگ های قومی شده است.

تعارضات قومی متداوم در کنار سایر عوامل دیگر دسترسی به ثبات سیاسی و دولت ملی و دموکراتیک را به مشکل مواجه کرده است. علاوه بر آن بحران هویت ملی، ساختار سیاسی ریاستی، فقدان مشروعیت سیاسی، ناکارآمدی دولت و ضعف و ناتوانی اقتصادی که به عنوان عوامل و زمینه های داخلی بی ثباتی سیاسی یاد می شوند؛ ریشه در تعارضات قومی افغانستان دارند. اگر برای رفع این معضل بزرگ، اقدامات سنجیده صورت نگیرد، بی ثباتی و بحران سیاسی افغانستان را پایانی نیست. الگوی پیشنهادی این تحقیق «دموکراسی انجمنی» با تغییر نظام ریاستی به پارلمانی، ایجاد ائتلاف پارلمانی گسترده، تأسیس احزاب سیاسی فراقومی، اجماع سیاسی نخبگان، جایگزینی سیستم تناسبی، تخصیص و توزیع عادلانه ی مناصب و منابع دولتی، اعطای خودمختاری به محلات از طریق پذیرش فدرالیسم می توانند، زمینه ساز بوجود آمدن دولت ملی و دموکراتیک برای اقوام افغانستان شوند.

۲-۲- یافته های تحقیق

همان طوری که در مقدمه فصل حاضر آورده شد، تنوع قومی گسترده و نبود راهکار مناسب برای مدیریت این تنوع و گوناگونی همواره منجر به ایجاد بی ثباتی و بحران سیاسی افغانستان شده است. خلاصه مباحث و جمع بندی نتایج و یافته های تحقیق در موارد و سر فصل های زیر در این فصل ارائه می شود؛ طرح مسئله، دیدگاه های مختلف در خصوص ثبات سیاسی، منازعات قومی و دموکراسی؛ الگوی های رایج مدیریت منازعات قومی؛ اشکال و ابعاد منازعات قومی در افغانستان؛ عوامل بی ثباتی سیاسی در افغانستان و سرانجام، دموکراسی انجمنی به عنوان الگوی مدیریت شکاف های قومی و راهکار تشکیل دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک می باشد.

۱) طرح مسئله و چارچوب نظری بحث: این کشور از آغاز شکل گیری خود با کشمکش های قومی و طبقاتی فزاینده، شورش ها و خشونت های پی در پی توده ای، کودتا های نظامی متناوب، چیرگی رهبران شخصیت گرایی که غالباً سیاست های اقتصادی و اجتماعی مصیبت باری در پیش می گرفتند، فساد گسترده هیأت حاکمه و کارمندان دولت، تجاوز خودسرانه به حقوق و آزادی دیگران، سطح نازل کارآیی دولت ها، همراه بوده است. بطور کلی می توان گفت در این کشور دولت فراگیر و مشروع و مقتدر و کارآمد که در آن، تمامی اقوام و ساکنین آن مشارکت یا حداقل حضور داشته باشد و مقبولیت و مشروعیت و کارآمد باشد تحقق نیافته است. این کشور چندین بار توسط اشغالگران خارجی، اشغال گردیده است، و متعاقب آن مبارزه مردم این کشور را بدنبال داشته است و پس از اخراج اشغالگران خارجی، جنگ و کشمکش های داخلی میان اقوام و قبایل شعله ور شده است، تا اینکه یکی از اقوام، دیگران را کنار زده و مبادرت به تشکیل دولت نموده است که این دولت نیز بعد از مدتی سقوط کرده و کشمکش دوباره شروع می گردید و وضعیت بی ثباتی سیاسی را مجدداً به ارمغان می آورد.

۲) مباحث نظری؛ ثبات سیاسی، منازعات قومی و دموکراسی انجمنی: مباحث نظری در این تحقیق، شامل سه مفهوم محوری ثبات سیاسی، منازعات قومی و دموکراسی انجمنی بود. در مورد ثبات سیاسی و رهیافت های مهم، با مدنظر قرار دادن این مفهوم ثبات سیاسی که بر حاکمیت های دموکراتیک متمرکز می باشد، رهیافت های ثبات و بی ثباتی سیاسی بررسی شدند که با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی پیچیده افغانستان سعی کردیم از رهیافت لیون هوروویتز استفاده کنیم. این رهیافت بجای تکیه بر یک عنصر یا معیار برای تعیین ثبات یا بی ثباتی سیاسی بر عناصر چندگانه تاکید می کند. از نظر این رهیافت؛ ثبات سیاسی عبارتند از: «عدم وجود خشونت، تداوم حکومت، عدم وجود تغییرات ساختاری، مشروعیت و تصمیم گیری کارآمد» می باشد.

مرور تعاریف متعدد قومیت و منازعه ی قومی هم نشان داد که این مفاهیم نیز همانند ثبات و بی ثباتی سیاسی دارای معانی و نظریه های مختلفی هستند. واژه «قومیت» به لحاظ تاریخی دچار تحول معنایی شده است؛ ابتدا مفهوم مذهبی داشت و به گروه های غیر مسیحی اطلاق می شد؛ اما پس از مدتی، مفهوم نژادی به خود گرفت و مفهوم مذهبی آن به تدریج منسوخ شد. اکنون مفهوم مذهبی و نژادی آن کم رنگ شده و بار فرهنگی آن افزایش یافته است. در تعریف آن هم گفته شد که قوم یک اجتماع انسانی دارای نام است که با یک سرزمین مرتبط است و دارای اسطوره های مشترک از نیاکان، خاطرات مشترک یا چند عنصر فرهنگی مشترک و حداقلی از همبستگی در میان نخبگان است.

منازعه قومی نوع ویژه ای از منازعه است که در آن اهداف حداقل یکی از بازیگران به طور انحصاری در چارچوب قومی تعریف شده و در آن جبهه مقدم، مواجهه براساس تفاوت قومی است. همچنین، لفظ «منازعه» موقعیتی را تشریح می کند که در آن دو یا چند بازیگر در تعقیب اهدافی غیر قابل جمع و در عین حال، از دیدگاه هر بازیگر، عادلانه هستند. ریشه های منازعات قومی عدم امنیت، منفی طلبی و سرزمین می باشد. دو رویکرد مطرح در تبیین و تحلیل درگیری های قومی میان اندیشمندان وجود دارد؛ رویکرد پیشینه گرایان که وابستگی قومی را برحسب ویژگی های رفتاری ذاتی گروه تفسیر می کند و رویکرد ابزار گرایان که قوم گرایی را مقوله ای مرکب، پویا و تابع شرایط ساختاری جامعه می دانند. در خصوص تبیین منازعات قومی پنج نظریه ای عمده از نظر پژوهشگران وجود دارد؛ نظریه رقابت قومی، نظریه محرومیت و نابرابری اجتماعی، نظریه رقابت نخبگان سیاسی، نظریه کثرت گرایی نابرابر و نظریه نظام بین الملل می باشد. از میان نظریه های فوق، نظریه ی کثرت گرایی نابرابر بهتر می تواند منازعات و چالش های قومی در افغانستان را تبیین کند. چون از ویژگی های اساسی این نظریه جامع و عام بودن آن، نسبت به سایر نظریه های دیگر است.

بررسی مفهوم دموکراسی «حکومت مردم» از نظر تاریخی ریشه در اکثریت سالاری یونان باستان دارد. تجربه ای که با اولویت دادن به صدای (۵۰+۱) درصد مردم در انتخابات، مبنایی برای شکل گیری نظریه اکثریت سالاری شد. این نظریه تا نیمه اول قرن بیستم گفتمانی غالب در شکل گیری و مطالعه نظام های سیاسی دموکراتیک به شمار می آمد. اما در دهه شصت نظریه تسهیم قدرت در نقد و رویارویی با نظریه اکثریت سالاری مطرح شد و اشکال دیگری از نظام های سیاسی دموکراتیک را ارائه داد. بنیان گذار این نظریه آرنست لیچ فارت، نظریه پرداز برجسته حوزه دموکراسی در جوامع چند قومی می باشد. نظریه تقسیم قدرت با معرفی مدل دموکراسی انجمنی، نظریه اکثریت

سالاری را در ناتوانی استقرار سیستم سیاسی دموکراتیک و با ثبات در کشور های متکثر و چندپاره به چالش کشید. لازم به ذکر است که مدل دموکراسی انجمنی نسخه توسعه یافته تر این نظریه تسهیم قدرت می باشد که در دهه هشتاد میلادی ارایه گردد.

دموکراسی انجمنی به جای حکومت به وسیله اکثریت آشکار، بیشینه سازی مشارکت اکثریت در اداره حکومت، در هر دو جامعه همگن و غیر همگن را مطرح میسازد. تشکیل دولت بوسیله یک ائتلاف بزرگ، سهمیه بندی به عنوان اساس نمایندگی، وتوی متقابل یا قاعده اکثریت متقارن، وجود میزان بالایی از خودمختاری برای هر بخش فرهنگی جامعه برای اداره امور داخلی اش، اصول چهارگانه ای دموکراسی انجمنی می باشد. دموکراسی انجمنی تا اکنون در کشورهایی زیادی که با مشکل شکاف های عمیق روبه رو بوده اند، مانند هالند، اتریش، سوئیس، بلژیک، ایتالیا، لبنان، کانادا، مالیزیا، نیجریه، گامبیا و کینیا به کار بسته شده است و در بیش تر موارد هم موفقانه عمل کرده است.

۳) الگوهای رایج مدیریت منازعات قومی در کشور های چند قومی: امروزه بیشتر کشورهای جهان از لحاظ ترکیب گروه های زبانی، مذهبی و قومی در وضعیت ناهمگن و متنوعی به سر می برند، زیرا تنوع، چندگانگی و گوناگونی در ذات هر نظام اجتماعی وجود دارد و شاید نتوان از جامعه ای صحبت کرد که تمام افراد آن از لحاظ معیار های قشر بندی اجتماعی، تفکیک سنی و جنسی و نیز تفکیک های قومی- نژادی، زبانی و مذهبی مشابه هم باشند.

ملی گرایی در کشور های آسیایی، با سیاسی کردن هسته های قومی، بیشتر در چارچوب قومی- ملی گرایی متکی بر این هسته ها، پدیدار شد. به همین علت گروه های به لحاظ فرهنگی خارج از هسته های مذکور با این نوع ملی گرایی اغلب مخالفت و در عوض از ملی گرایی مدنی یا ملی گرایی چند قومی و یا جدایی طلبی حمایت کرده اند. هویت های قومی- سیاسی و ملی در کشور های جهان سوم نشان می دهد که شکل و ساخت گروه های قومی- سیاسی در این کشور ها تفاوت زیادی با یکدیگر دارند. رابوشکا و شپسل در گونه شناسی که انجام داده اند، چهار نوع از جوامع چند قومی و ناهمگون را از هم متمایز ساخته اند. جوامع پراکنده، جوامع متوازن، جوامع اقلیت مسلط و جوامع اکثریت مسلط. در تقسیم بندی آن ها افغانستان شامل جوامع پراکنده می شود، جوامع ایکه در آن بیشتر از چهار گروه قومی اصلی بسیج شده وجود دارد که هیچکدام از آنها به شکل بارز، غالب و مسلط نیستند.

با اوج گیری مسائل قومی، حکومت ها و دولت ها برای پاسخگویی به مطالبات و نیاز های اقوام خود و تعیین نحوه چگونگی توزیع منابع و فرصت های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، سازماندهی گروه های قومی در

سلسله مراتب اجتماعی، تنظیم محتوا و گستره تعاملات درون قومی و بین قومی، حل و فصل منازعات و کشمکش ها و اداره امور اقوام ناگزیر شدند تا اصول و مبانی مشخصی را تعریف و از آن متابعت نمایند، که بعداً این مبانی توسط نخبگان، متفکران در قالب سیاست های قومی مفهوم سازی و دسته بندی شدند. سیاست های قومی مجموعه استراتژی های تنظیم و تغییر روابط قومی در سه سطح درون قومی، بین قومی و بین اقوام و حکومت «دولت - اقوام» می باشد که براساس آن روابط تحت نظم و قاعده در می آید.

امروزه الگوهای عمده سیاست گذاری قومی و فرهنگی بوجود آمده که در مناسبات قومی، جوامع چند قومیتی مورد استفاده قرار می گیرند. سه الگوی عمده ماهیت سیاست های قومی جوامع چند قومیتی را در زمان های مشخص و معین، معلوم می کنند، که هر یک بنوبه خود - گاهی صراحتاً و بیشتر اوقات بطور تلویحی و ضمنی، ایدئولوژی قومی را تقویت و تأیید کرده اند. این سه الگو عبارتند از: همانند سازی، تکثرگرایی حامی برابری و تکثرگرایی نابرابر می باشند.

۴) اشکال و ابعاد منازعات قومی در افغانستان: از سال ۱۵۰۶ میلادی، با برچیده شدن دستگاه خانواده تیموری در هرات در باختر افغانستان همزمان دو پدیده «خود آگاهی قومی و سیاسی شدن مذهب» پا گرفت که آثار آن امروز نیز آشکارا به چشم می آید. احمد خان ابدالی که فردی بسیار مذهبی بود، از یک سو زمینه بالا گرفتن ناسیونالیسم پشتون و از سوی دیگر مذهب را به ابزار نیرومندی برای بسیج مردمان در پشتیبانی از حکومت مرکزی تبدیل کرد. عبدالرحمن خان، با اجرای سیاست تبعید، اخراج و اسکان اجباری اقوام غیر پشتون بخصوص هزاره ها زمینه های قطبی شدن سیاست قومی، تبعیض قومی و مذهبی را در افغانستان نهادینه ساخت. امان الله خان تحت تأثیر و نفوذ محمود طرزی و دیگر قوم گرایان پشتون، تلاشی را به راه انداخت تا افغانستان را به یک کشور یکنواخت و متحد الشکل تغییر دهد و زبان و فرهنگ پشتو را تعمیم بخشد. خانواده نادر شاه نیز چون اسلاف خود برای سرکوب فعالیت های محلی و قومی، از نیروی اقوام دیگر استفاده می کرد؛ امری که ریشه های تعارض و تخاصم قومی و قبیله ای را عمیق تر می ساخت. در دوره پادشاهی محمد نادرخان مردی به نام محمد گل خان مومند، تحرکاتی را با هدف اعمال سلطه قومی و زبانی آغاز کرد و تلاش های بسیاری را برای تعمیم دادن زبان پشتو و طرد زبان دری، نه تنها از دوایر دولتی، بلکه از موسسات آموزشی و حتی خانه و بازار نیز انجام داد. علاوه بر آن، در همین دوره تاریخ کشور از سوی حکومت به طور رسمی ساخته و باز نویسی شد. این تاریخ جعلی، طوری طراحی شده بود تا نشان دهد افغانستان به عنوان یک کشور مستقل حتی قبل از میلاد مسیح وجود داشته است.

در حکومت مارکسیستی افغانستان، از همان ابتدا افرادی همانند نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین، با تفکر قوم گرایی روی کار آمدند که در قومی نمودن حکومت می کوشیدند. حفیظ الله امین که به دلیل قساوت و کشتار مردم، به استالین افغانستان شهرت یافت، بیشتر بر مسائل قومی و نژادی تأکید داشت نه سوسیالیسم و مارکسیسم. اما تحولاتی که بر اثر کودتای کمونیستی و جهاد مردم افغانستان در عرصه قدرت در افغانستان به وجود آمد، ساختار سیاسی و اجتماعی نظام قبلی را به صورت بنیادی تغییر داد و این تحولات با دست یافتن گروه های قومی به منابعی که قرن ها از آن محروم نگه داشته شده بودند، برای نخستین بار سلطه قوم حاکم را به چالش کشانید. جنگ های داخلی بعد از سقوط حکومت داکتر نجیب قومی بود. جریان طالبان نیز یک حرکت قومی بود و با استفاده از سیاست ها و روش های امیر عبدالرحمن خان در قرن بیست و یکم می خواستند سلطه قومی پشتون ها را بر دیگر اقوام این سرزمین اعاده کنند. با سقوط طالبان در پی مداخله جامعه جهانی به رهبری ایالات متحده امریکا، لاقابل برای یک دوره کوتاه امید های در اذهان عمومی شکل گرفت که بعد از این همه نبرد و جنگ های طولانی، یک حکومت وحدت ملی جای طالبان را در افغانستان پر کرده و مردم افغانستان دور جدیدی از صلح و ثبات را جشن خواهند گرفت. ولی این خوش بینی به زودی به خاطر اعمال سیاست های قوم گرایانه و جانبدارانه رئیس جمهور و گروه های قوم گرا، جای خود را به یأس و ناامیدی داد.

با آنکه در کنفرانس بن توافق بر آن بود تا دموکراسی مبنای تشکیل دولت پسا طالبان قرار گیرد، تا مشارکت متوازن اقوام در قدرت سیاسی تأمین شود و عدالت اجتماعی محقق گردد. اما این راهکار و سیاست به قربانی بیشتر عدالت اجتماعی انجامید و شکاف قومیت را بیشتر ساخت. دولت بجای شکل دهی جامعه شهروندی و سیاسی سازی قدرت، در مسیر قومی سازی سیاست و شکل دهی جامعه قومی گام گذاشت. رابرت گیتس وزیر دفاع پیشین آمریکا در کتاب خاطرات گفته است که حامد کرزی رئیس جمهور پیشین افغانستان از همان سال های دور دوم حکومتش به جابجایی طالبان در شمال آغاز کرد. اگر به بازی های سیاسی و رقابت در جریان انتخابات و مبارزات انتخاباتی دومین و سومین دوره ریاست جمهوری نیک بنگریم، حضور پررنگ عقلانیت قومی و فرهنگ قبیله ای را به خوبی مشاهده می کنیم. جنجال های انتخاباتی سال ۱۳۹۳ منجر به تشکیل حکومت وحدت ملی شد، این حکومت به منظور جلوگیری از وقوع جنگی قومی تشکیل شد. شرایط بحرانی آن مقطع زمانی، کشور را آبدستن بحرانی فراگیر ساخته بود و بیم آن میرفت که این اختلافات، منتهی به جنگی قومی گردد. اما اینک چهار سال پس از تشکیل این حکومت، قوم گرایی و زمینه یک تقابل مجدد میان اقوام به بالاترین حد خود رسیده است.

۵) عوامل بی ثباتی سیاسی افغانستان: موقعیت ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک افغانستان، اهمیت این کشور را در منازعات و رقابت های استعماری به طور گسترده ای ارتقا داده است. قدرت های بزرگ جهانی در دو صد سال گذشته، افغانستان را همواره به عنوان یکی از عرصه های زورآزمایی و چانه زنی حساب کرده اند. از این رو کوشیده اند از این کشور به عنوان «حیاط خلوت» مناسبات ژئوپلیتیک خود استفاده نمایند. قرار گرفتن در چنین موقعیتی، افغانستان را برخلاف کشورهای مشابه، در معرض نوعی فرسایش سیاسی، فرهنگی و اقتصادی قرار داده است.

پاکستان در نیم سده که از استقلال آن می گذرد، در کشور های منطقه بویژه در افغانستان با پرورش تروریسم و بنیادگرایی به بی ثباتی سیاسی و ناامنی دامن زده است. پاکستان برای اینکه انسجام سرزمینی خود را تداوم بخشد، مانع از شکل گیری دولتی غیر همسو در افغانستان می شود و تلاش های وسیعی را برای ایجاد دولتی تحت حمایت با تضعیف نهاد دولت در افغانستان صورت داده است. طالبان بعنوان مهمترین بازیگر غیر دولتی در صحنه افغانستان، در جهت شکل دهی به یک دولت دوست یا برهم زدن ثبات وامنیت در این کشور، در سیاست خارجی پاکستان اهمیت داشته است. شکل گیری یک دولت فراگیر و با ثبات در افغانستان به سود پاکستان نیست، چون افغانستان ادعای سرزمینی نسبت به پاکستان دارد.

حمله امریکا به افغانستان و حضور نظامی در این کشور، بیش از آنکه برای مقابله با تروریسم باشد، در جهت یافتن جای پای در اورآسیا است. این امر باعث برانگیخته شدن تحرکات گروه های افراطی از یک سو و رقابت کشور های مخالف امریکا از سوی دیگر شده است. مداخله سیاسی روسیه و ایران نتیجه ی حضور امریکا در خاک افغانستان می باشد. علاوه بر تأثیر عوامل خارجی بر بی ثبات سازی افغانستان که در بالا به آن اشاره شد، بحران هویت ملی، ساختار سیاسی، بحران مشروعیت، دولت ناکارآمد، ضعف مالی و اقتصادی به عنوان عوامل داخلی که ناشی از بحران قومی می باشد، نیز نقش اساسی را در بی ثباتی سیاسی افغانستان اند.

۶) دموکراسی انجمنی؛ الگوی مدیریت شکاف های قومی و راهکار تشکیل دولت ملی و فراگیر: طرفداران نظریه دموکراسی انجمنی، معتقدند که دموکراسی اکثریتی در جوامع ناهمگون نمی تواند زمینه های استقرار دموکراسی و ثبات سیاسی را فراهم سازد. لیچ فارت، شدیدترین منتقد حکومت اکثریت، مشکل اصلی را در امکان بالقوه «دیکتاتوری اکثریت» تشخیص می دهد. آنچه درباره ی مخاطرات دموکراسی اکثریتی برای جوامع ناهمگون ذکر شد در مورد افغانستان نیز صدق می کند و بیم دیکتاتوری اکثریت در قالب دموکراسی می رود. به عنوان نمونه در افغانستان دست کم چهار گروه عمده قومی (پشتون ها، تاجیک ها، هزاره ها و اوزبیک ها) وجود دارند که پشتون

ها به دلیل در اکثریت بودن، حکومت را در اختیار دارند و سه قوم اقلیت دیگر (تاجیک ها، هزاره ها و اوزبیک ها) کمتر فرصت ظهور و بروز در ساختار قدرت را داشته اند.

بررسی عدم کارآیی دموکراسی اکثریتی و استبداد فکری، فرهنگی و سیاسی در افغانستان بیانگر نیاز اساسی جامعه افغانستان به دموکراسی انجمنی می باشد. دموکراسی انجمنی با تأکید بر اصل توافق و تفاهم به جای مخالفت، اصل شمولیت و فراگیری به عوض انحصارگرایی، اصل خودمختاری محلی و کثرت گرایی فرهنگی بجای تمرکز گرایی و همانند سازی، راهکار مناسب برای بیرون رفت از معضل شکاف های قومی و بی ثباتی سیاسی در افغانستان می باشد. دموکراسی انجمنی تلاش می نماید تا پایه های حکومت را در بالاترین سطح ممکن توسعه دهد تا اکثریت ممکن را در ساختار حکومت مشمول سازد و از طرد دیگران و اکتفا به اکثریت محض اجتناب ورزد.

سه نوع روش مدیریت شکاف های قومی در کشور های مختلف اعمال می شوند؛ اقتدار گرایانه، روش مبادله سلطه و روش دموکراتیک. در روش اقتدار گرایانه اداره کشورها معمولاً فرصتی برای اعمال نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم جوامع اقلیت و یا در برخی حالات اکثریت بر تصمیماتی که برای کل جامعه گرفته می شود وجود ندارد. مطیع سازی، اخراج اقلیت ها و نسل کشی از نمودهای مختلف رویکرد سلطه طلبی در مدیریت یا کنترل جوامع ناهمگون و متفرق هست. در کنار رویکرد سلطه اقتدار گرایانه رویکرد دیگری برای اداره بعضی از جوامع متفرق و ناهمگون وجود دارد که در آن ها حکومت تلاش می نماید از طریق بعضی اقدامات توان بخش به نحوی سایر اقوام یا گروه های اجتماعی را یا در قدرت سهم سازد و یا با تعدیل خواسته های آن ها موجب کاهش تعارضات و اختلافات در جامعه گردد. در مقابل رویکرد سلطه (اعم از سلطه اقتدار گرایانه یا مبادله سلطه) برای مدیریت و کنترل جوامع ناهمگون رویکرد دموکراتیک قرار می گیرد. رویکرد دموکراتیک تغییر روش مدیریت جامعه است. در رویکرد دموکراتیک مسئولیت اصلی قوای قهریه حفظ ساختار دموکراتیک کشور است نه تحمیل سلطه بخشی از جامعه بر بخش های دیگر. بنابراین، بهترین رویکرد مدیریت شکاف های قومی در افغانستان رویکرد دموکراتیک می باشد که دموکراسی انجمنی یکی از جلوه های آن است.

تقسیم قدرت قوه مجریه در یک ائتلاف بزرگ یا ائتلافی از این نوع، عدم محرومیت همیشگی اقلیت از قدرت سیاسی را تضمین می نماید. نظام های پارلمانی برای ایجاد ائتلاف های حکومتی فراگیر، سودمند تر هستند. برای این که یک نظام پارلمانی بتواند مفید و کارآمد باشد نیاز به پیش شرط ها و زمینه هایی دارد. یکی از این پیش شرط ها؛ نظام چند حزبی و وجود احزاب سیاسی نهادینه و قوی در کشور است. احزاب سیاسی بارزترین نمادهای فرهنگ

سیاسی و مولود پدیده ی پارلماناریسم است. لیچ فارت دموکراسی انجمنی را حکومت گروهی نخبگان می داند که از طریق احزاب سیاسی محقق می شود. بدین صورت؛ دموکراسی انجمنی بیش از هر چیز به همکاری نخبگان به عنوان مشخصه ی اصلی مدیریت موفق درگیری در جوامع ناهمگون تأکید دارد.

یکی از عوامل اساسی که زمینه ی تشکیل دولت ملی و فراگیر را مساعد می سازد؛ تطبیق اصل تناسب است. تناسب در تمام سطوح تصمیم گیری حکومت (مرکزی، منطقه ای و محلی) مطرح می شود تا به گروه های اقلیت، قدرت، مشارکت و نفوذ متناسب با جایگاه کلی آنها را در جامعه بدهد. از سوی دیگر سیستم تناسب نیازمند، حق و تو دو طرفه اقلیت می باشد. بر اساس این اصل به هر بخش تضمین داده می شود، به هنگام درخطر بودن منافعش توسط اکثریت از اعمال نظر و رأی خود محروم نخواهد شد. با حق و توی دوطرفه، توان حاکمیت اکثریت توسط رأی مخالف اقلیت تعدیل می گردد. حق و توی اقلیت نیز از دیگر ارکان دموکراسی انجمنی است که در حقیقت به عنوان سوپاپ اطمینان می تواند منافع اقلیت را تأمین نماید و از بروز درگیری و خشونت جلوگیری نماید. اعطای خودمختاری محلی از طریق فدرالیسم سرزمینی و غیر سرزمینی از پایه های دیگری دولت ملی و دموکراتیک در جوامع چند قومی می باشد. انجمن گرایی از طریق واگذاری قدرت تصمیم گیری خودمختاری داخلی را به بخش های مختلف جامعه، برای همه گروه های خواهان آن فراهم می نماید. فدرالیسم؛ باعث گسترش احزاب و سازش بین بخش ها و به وجود آمدن ائتلاف ها می گردد. سیاست گذاری در سطوح محلی و منطقه ای، زمینه های آموزشی لازم را برای سیاست گذاری در مرکز فراهم می سازد. درگیری را در مرکز با حل و فصل برخی مسائل در سطوح پائین تر از بین می برد. سرانجام، فدرالیسم برای احزابی که در پی کسب سلطه فراگیر بر تمام کشور هستند مشکلاتی را به وجود می آورد به نحوی که تسلط بر همه حکومت های ایالتی را دشوار می سازد.

۷-۳- راهکارها و پیشنهادات نظری و کاربردی

راهکارها و پیشنهادهایی که در خصوص تأثیر منازعات قومی بر ثبات سیاسی افغانستان در پانزده سال گذشته می توان ارائه داد به دو دسته راهکارها و پیشنهاد های نظری و کاربردی تقسیم می شوند.

۷-۳-۱- پیشنهاد های نظری برای مطالعات آتی

این بررسی، در دو بخش ارائه گردید؛ بررسی ادبیات نظری تأثیر منازعات قومی بر ثبات سیاسی و بررسی این تأثیر بر بی ثباتی سیاسی افغانستان. به لحاظ روشی، کار آماری مستقلی در خصوص نسبت منازعات قومی، ثبات

سیاسی و دموکراسی انجمنی انجام نشد، اما از بررسی های آماری قبلی استفاده گردید. همچنین، این بررسی به صورت کلی، به مسئله ثبات و بی ثباتی سیاسی افغانستان پرداخت و در مورد پیامدهای بی ثباتی سیاسی در حوزه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی افغانستان در این تحقیق پرداخته نشد. علاوه بر این، بنابه مفروضات این تحقیق، به جزء چهار قوم عمده (پشتون، تاجیک، هزاره و اوزبیک) در مورد اقلیت های قومی دیگر در افغانستان که تعداد شان به پنجاه قوم میرسد، سخن نرفت. سرانجام باید به این موضوع اشاره کرد که در این تحقیق به هویت اسلام و نسبت بین امر دینی و امر سیاسی و همچنین رابطه آن با ثبات سیاسی پرداخته نشد. این موارد از محدودیت های ناشی می شد. وجود سه مفهوم محوری در این تحقیق، مبانی نظری وسیعی را در بر می گرفت. گذشته از آن تشریح مفاهیم هم پیوند بر وسعت کار نظری می افزود. پرداختن به تمامی رویداد ها و تحولات مرتبط با مسائل منازعات قومی و ثبات سیاسی در افغانستان در این تحقیق، امکان پذیر نبود و این امر محتاج تک نگاری های مجزاست. بنابراین برای مطالعات نظری در آینده پیشنهاد می شود:

- ۱) این بررسی در قالب یک پروژه آماری به واکاوی نسبت بین منازعات قومی، ثبات سیاسی و دموکراسی انجمنی پی گرفته شود.
- ۲) بررسی عوامل بی ثباتی سیاسی افغانستان که صبغه ی قومی دارند، باید بصورت خاص و جداگانه مورد پژوهش قرار بگیرند.
- ۳) از رویکرد های دیگر در مطالعات ثبات و بی ثباتی سیاسی و نسبت آن با منازعات قومی استفاده شود. در این تحقیق، بیشتر از رویکرد علوم سیاسی و جامعه شناسی به مسئله بی ثباتی سیاسی و منازعات قومی نگریسته شد. پیشبرد مطالعات با رویکرد اقتصادی، روانشناختی، مردم شناختی و نظریه روابط بین الملل لازم و ضروری است.
- ۴) بررسی تأثیر موازین اسلامی بر مدیریت منازعات قومی و تأمین ثبات سیاسی، موضوع مهمی برای تحقیق در جامعه اسلامی و چند قومی افغانستان می باشد.
- ۵) موضوع بعدی بررسی نقادانه ی مسئله حکومت پارلمانی در افغانستان و مقابله دیدگاه های موافقان و مخالفان فدرالیسم در افغانستان است. همچنین بررسی انتقادی مطالعات انجام شده در خصوص تعریف ثبات و بی ثباتی سیاسی، منازعات قومی و دموکراسی انجمنی می باشد.
- ۶) در زمینه ها و پیامدهای هر یک از سناریو های پیش بینی شده مثل دموکراسی انجمنی، نظام پارلمانی و فدرالیسم کار تحقیقی مجزایی صورت گیرد.

۷-۳-۲- پیشنهاد کاربردی در راستای پی ریزی ثبات سیاسی و مدیریت منازعات قومی

تنوع قومی و فرهنگی در افغانستان هم به عنوان یک فرصت می تواند تلقی شود و هم تهدید. نمی توان جامعه متکثر و چند قومی را یک نعمت یا یک ضعف و کمبودی به حساب آورد. نحوه مواجهه با این واقعیت است که می تواند آن را به تهدید یا به فرصت تبدیل کند. در مقالات و کارهای تحقیقی متعددی راهکارهای اجرایی در خصوص حقوق اقوام و اقلیت ها با حفظ تنوع قومی و فرهنگی و زبانی ارائه شده است اما این راهکارها بسیار کلی و فاقد اولویت بندی هستند. پیشنهاد های کاربردی ضمن درک اهمیت انسجام و وحدت ملی و حفظ تمامیت ارضی کشور، می بایستی متناسب با مطالبات اقوام در بعد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ارائه گردد. در این تحقیق از پرداختن به طیف عظیمی از راهکارهای اجرایی اجتناب کرده و فقط به چند پیشنهاد اکتفا می کنیم.

افغانستان کشوری اقلیت های قومی است، تجارب گذشته از بدو شکل گیری افغانستان نشان می دهد که نمی توان بر پایه قوم و فرهنگ قومی خاص؛ فرایند دولت - ملت سازی را به فرجام رساند. انحصار قدرت، تحمیل فرهنگی و سرکوب اقوام دیگر در این کشور پیامدهای ناگواری در قبال داشته که تاریخ معاصر افغانستان بر آن گواه است. از سوی دیگر عصر ما عصر دموکراسی، کثرت گرایی، حقوق بشر و حقوق اقلیت ها است، تمرکزگرایی و سیاست همانند سازی قومی را بر نمی تابد. امروزه الگوهای زیادی برای مدیریت تنوع قومی، شکاف قومی و ایجاد دولت ملی، فراگیر و دموکراتیک برای کشورهای چند قومی وجود دارند که می باید از آنها برای ساختن یک کشور با ثبات و عاری از خشونت و جنگ استفاده بهینه نمود. بنابراین، پیشنهاد های کاربردی این تحقیق قرار ذیل می باشند:

- ۱) تعدیل قانون اساسی به منظور تغییر نظام ریاستی به نظام پارلمانی
 - ۲) تقسیم قدرت سیاسی میان اقوام افغانستان براساس سیستم تناسب
 - ۳) مدیریت شکاف های قومی براساس شیوه ی دموکراتیک بمنظور ایجاد وحدت ملی میان اقوام
 - ۴) اعطای خودمختاری محلی از طریق پذیرش فدرالیسم غیر سرزمینی و ایجاد حکومت های محلی منتخب.
- ساختار سیاسی کنونی افغانستان نتیجه موافقتی است که در کنفرانس بن صورت گرفت و حکومت وسیع البنیاد را به حضور رهبران جنگ در ساختار قدرت تقلیل داد. در سه انتخابات «ریاست جمهوری» گذشته متأسفانه، این سهمیه بندی ناقص و ناعادلانه با نقش پررنگ رهبران قومی - منطقه ای در بسیج رای دهندگان استحکام بیشتر یافت. اما فردای روز اعلام نتایج انتخابات، شهروندان افغانستان از هر قومی از ترکیب قومی دولت ناراضی بودند و حضور

خود را در ترکیب کم‌رنگ می‌دانستند. بدین گونه بود که آنچه در کنفرانس بن راه حل تلقی می‌شد، خود به مشکلات گسترده دیگر منجر شد و به‌ویژه با حکومت وحدت ملی و تشدید قطب‌بندی‌های قومی، پاشنه آشیل مشروعیت دولت در افغانستان گشت.

بدین اساس موضوع تغییر نظام سیاسی افغانستان، در کنار مسائل امنیتی، یکی از داغ‌ترین گفتمان‌های سیاسی چند سال پسین کشور به شمار می‌رود. رویداد‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و امنیتی ۱۵ سال اخیر در افغانستان، گفتمان در مورد نظام سیاسی کشور را به شدت متأثر کرده است. بحث تغییر نظام محدود به حلقات سیاسی نبوده، بلکه آگاهان امور سیاسی، نمایندگان جامعه مدنی، محققین و رسانه‌ها پیوسته تغییر و یا حفظ نظام کنونی کشور را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند که در این میان، شماری از افراد و گروه‌ها به دفاع از نظام سیاسی کنونی پرداخته و آن را مناسب‌ترین نظام سیاسی با وضعیت کنونی کشور توصیف می‌کنند. اما تجربه‌ی بیشتر از یک و نیم دهه نشان داد که این نظام توان پاسخ‌گویی بر مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و امنیتی افغانستان را ندارد.

اگر چه نظام سیاسی کنونی با شعارهای حاکمیت مردم، دموکراسی و تقسیم قدرت میان اقوام افغانستان تصویب گردید، اما در عمل کارکرد‌های این نظام سیاسی اغلباً غیر دموکراتیک و غیر عادلانه بوده است. آخرین دست‌آورد این نظام سیاسی بحران انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۳ و ایجاد دولت بوحدت ملی است. دولت که نه براساس انتخابات و اراده‌ی مردم افغانستان، بلکه براساس یک توافق نامه سیاسی میان دو جناح انتخاباتی بمنظور جلوگیری از درگیری و جنگ قومی بوجود آمد.

۴-۷- منابع و مأخذ

کتاب های فارسی

۱. آریانفر، عزیز (۱۳۹۰)، افغانستان سیاهچاله ناشناخته ژئوپلیتیک در کهکشان ناپیدای سیاست های جهانی، کابل، انتشارات میوند
۲. آزر، ادوارد ای؛ این مون، چونگ (۱۳۸۸) امنیت ملی در جهان سوم، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
۳. آتویت، ویلیام؛ باتامور، تام (۹) فرهنگ علوم اجتماعی قرن بیستم، ترجمه؛ حسن چاوشیان، تهران، نشر نی
۴. احمدی، حمید (۱۳۸۵) دموکراسی انجمنی و ثبات سیاسی در جوامع ناهمگون، تهران، مرکز پژوهش های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه
۵. احمدی، حمید (۱۳۷۸) قومیت و قوم گرایی در ایران، تهران، نشر نی (چاپ یازدهم: ۱۳۹۲).
۶. احمدی؛ محمد نبی، اسماعیل زاده، مجید ۱۳۹۲ نوشتار های پیرامون دموکراسی افغانی فرصت ها و چالش ها، کابل انتشارات امیری
۷. امیری، جمشید (۱۳۸۹) سرنوشت بد فرجام دموکراسی در افغانستان، کابل، انتشارات سعید
۸. اندیشمند، محمد اکرام (۱۳۹۳) دولت - ملت سازی در افغانستان، کابل، انتشارات سعید
۹. انصاری، خواجه بشیر احمد (۱۳۸۲) ذهنیت قبیله‌ای، کانادا
۱۰. بدخشانی، غفران (۱۳۹۲) دولت بی ملت، کابل، انتشارات سعید
۱۱. برتون؛ رولان، (۱۳۸۰) قوم شناسی سیاسی، ترجمه، ناصر فکوهی، تهران نشر نی
۱۲. برنل، پیتر؛ رندال، ویکی، (۱۳۸۷) مسائل جهان سوم؛ سیاست در جهان در حال توسعه، ترجمه، احمد ساعی و سعید میر ترابی، تهران، نشر قومس
۱۳. بروس کوئن، (۱۳۸۶) مبانی جامعه شناسی، ترجمه، غلامعباس توسلی و رضا فاضل، تهران، نشر سمت
۱۴. بشیریه، دکتر حسین (۱۳۷۴) جامعه شناسی سیاسی، تهران، نشر نی
۱۵. بوزان، باری (۱۳۷۸) مردم، دولت ها و هراس، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
۱۶. بیتهام، دیوید؛ بویل، کوین، (۱۳۷۶) دموکراسی چیست؟، ترجمه، شهرام نقش تبریزی، تهران، نشر ققنوس
۱۷. ینش، دکتر عبدالوحید، (۱۳۸۸) افغانستان معاصر و چالش سازمان سیاسی، مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی افغانستان
۱۸. تیموئی، دی.سیسک، (۱۳۷۹) تقسیم قدرت و میانجی گیری بین المللی در منازعات قومی، ترجمه، معجبتی عطارزاده، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی .
۱۹. جی.کالینز، جوزف (۱۳۹۶) بازشناسی جنگ در افغانستان، ترجمه، رضا دانش، کابل، انتشارات سعید
۲۰. خواجه سروی؛ غلام رضا (۱۳۸۲) رقابت سیاسی و ثبات سیاسی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی
۲۱. چلیپی، مسعود (۱۳۶۷). هویت های قومی و رابطه آن با هویت جامعه ای ملی در ایران، تهران، وزارت کشور دفتر امور اجتماعی
۲۲. دانش، سرور (۱۳۸۹) حقوق اساسی افغانستان، کابل، انتشارات موسسه ی تحصیلات عالی ابن سینا، چاپ اول
۲۳. دای، فولادی (۱۳۸۲) دموکراسی چیست؟، کابل، مطبعه بهیر

۲۴. دولت آبادی، امیر عظیمی (۱۳۸۷) منازعات نخبگان سیاسی و ثبات سیاسی تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
۲۵. دهشیار، حسین (۱۳۹۰) سیاست خارجی امریکا در افغانستان، تهران، نشر میزان
۲۶. دهباز، عبدالمنان (۱۳۹۵) ریشه های جنگ افغانستان، کابل، انتشارات سعید
۲۷. رابرت گر، تد، (۱۳۸۸) اقلیت ها و ملی گرایان، ترجمه، علی بختیاری زاده، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
۲۸. رحیمی، مجیب الرحمن (۱۳۹۶)، مباحث جلد انگیز، کابل، انتشارات عازم
۲۹. رحیمی، دکتر مجیب الرحمن (۱۳۸۷) نقد بر ساختار نظام سیاسی افغانستان، کابل، انتشارات سعید
۳۰. رحیمی، سردار محمد (۱۳۹۱) ژئوپلیتیک افغانستان در قرن بیستم: تحولات، رویکرد ها و پیامد ها، کابل، انتشارات سعید
۳۱. رینالدز، اندرو؛ کیری، جان ام (۱۳۹۱) اصلاح سیستم انتخاباتی افغانستان، کابل، واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان.
۳۲. زارع کهنمویی، اصغر (۱۳۹۴) برابری و رفع تبعیض؛ پانزده گفتگوی پژوهشی در باره حقوق قومیت ها، تبریز، نشر موعام
۳۳. ساروخانی، باقر (۱۳۷۰). دایره المعارف علوم اجتماعی، تهران، کیهان
۳۴. ساندروز، دیوید (۱۳۸۰) الگوهای بی ثباتی سیاسی، ترجمه حمید امانت، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
۳۵. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۱) جامعه شناسی سیاسی افغانستان، کابل، انتشارات فرهنگ
۳۶. شفر، ریچارد (۱۳۹۱) فرهنگ فشرده جامعه شناسی، ترجمه؛ حسین شیران، نشر دیجیتال از جامعه شناسی شرقی
۳۷. صالحی امیری، سید رضا (۱۳۸۵) مدیریت منازعات قومی در ایران، تهران، نشر مرکز تحقیقات استراتژیک
۳۸. صالحی، محمد جواد (۱۳۹۴) موانع تحکیم دموکراسی در افغانستان، کابل: انتشارات سعید
۳۹. طنین، ظاهر (۱۳۸۳) افغانستان در قرن بیستم، تهران، کتاب عرفان
۴۰. عالم، عبدالرحمن (۱۳۹۱) بنیاد های علم سیاست، تهران، نشر نی، چاپ بیست و چهارم
۴۱. عطایی، محمد ابراهیم (۱۳۸۳) نگاهی مختصر به تاریخ معاصر افغانستان، کابل، انتشارات میوند، کتابخانه سبا
۴۲. عظیمی، محمد نبی (۱۳۸۷) افغانستان؛ هجوم اتحاد شوروی و سیاست های غرب، مشهد، انتشارات محقق
۴۳. عظیمی، محمد عظیم (۱۳۹۰) مدخلی بر جغرافیای سیاسی افغانستان، کابل، چاپ اول
۴۴. علی پور، عباس (۱۳۹۱). سیاست قومی و تأثیر آن بر هم گرایی و واگرایی در استان های سیستان و بلوچستان و کردستان. رساله دکترا جغرافیای سیاسی، دانشگاه علوم و تحقیقات تهران.
۴۵. فرهنگ، میر محمد صدیق (۱۳۶۷) افغانستان در پنج قرن اخیر، ایالات متحده امریکا، امریکن سپیدی، ویرجینیا
۴۶. فیاض، محمد اسحاق (۱۳۸۷) پشتونستان چالش سیاسی افغانستان و پاکستان، قم، انتشارات معصومین ع
۴۷. فنتون، استیو (۱۳۹۵) قومیت؛ نژاد پرستی، طبقه و فرهنگ، ترجمه، داود غرایاق زندی، تهران، نشر میزان
۴۸. قانون اساسی افغانستان (۱۳۸۲) مواد دوم، چهارم و شانزدهم
۴۹. قوام، عبدالعلی (۱۳۹۲) سیاست های مقایسه ای، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه (سمت)
۵۰. کلایو اسمت، برایان (۱۳۸۰) فهم سیاست جهان سوم، ترجمه، دکتر امیر محمد حاجی یوسفی و محمد سعید قاضی نجفی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی
۵۱. کوردل، کارل، ولف استفان، (۱۳۹۳) منازعات قومی، ترجمه، عبدالله رمضان زاده، تهران، نشر فرهنگ شناسی

۵۲. گریگوریان، وارتان (۱۳۸۸) ظهور افغانستان نوین، مترجم: علی عالمی کرمانی، تهران، ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی
۵۳. گولد، جولوس؛ کولب، ویلیام (۱۳۷۶). فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه، از کیا و همکاران، تهران، نشر مازیار
۵۴. گیدنز، آنتونی، (۱۳۹۵) گزیده ی جامعه شناسی ویژه ای کارشناسی، ترجمه، حسن چاوشیان، تهران، نشر نی
۵۵. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۰). جامعه شناسی، ترجمه، منوچهر صبوری، تهران، نشر نی
۵۶. ماندل، رابرت. (۱۳۸۷). چهره متغیر امنیت ملی، ترجمه، پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ سوم، تهران، انتشارات مجمع جهانی اهل بیت
۵۷. محمدی لرد، عبدالمحمود (۱۳۹۵) آینده پژوهی ثبات سیاسی ایران، تهران، پژوهشکده ی مطالعات راهبردی
۵۸. مرادی، دکتر صاحب نظر (۱۳۹۰) افغانستان جغرافیای بحران؛ بررسی چالش های فرهنگی- هویتی، اجتماعی و سیاسی در سده های پسین کشور، کابل، انتشارات سعید
۵۹. مشرقی، دیدار علی (۱۳۸۹) بحران هویت ملی، کابل، انتشارات سعید
۶۰. مصباح زاده، سید محمد باقر (۱۳۸۷) تاریخ سیاسی مختصر افغانستان، مرکز پژوهش های آفتاب
۶۱. مقیمی، سید محمد (۱۳۹۴) کتاب اداره امور حکومت های محلی، مدیریت شوراها و شهرداریها، تهران نشر سمت
۶۲. منصور، عبدالحفیظ (۱۳۹۶) موانع توسعه سیاسی با تأکید بر عوامل اجتماعی و فرهنگی، کابل، انتشارات سعید
۶۳. ملازهی، پیرمحمد (۱۳۸۶) ثبات در افغانستان و نقش آن در امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران، کتاب آسیا (۳)، ویژه افغانستان پس از طالبان، تدوین ابراهیم خاتمی خسرو شاهی، تهران، موسسه ابرار معاصر
۶۴. نشاط، زلمی؛ عرفانی، محمد؛ محمدی، عبدالحکیم (۱۳۹۶) راه دشوار مردم سالاری در افغانستان، کابل: انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان
۶۵. نظری، عبد اللطیف. (۱۳۸۸) نگاهی نرم افزاری به تهدیدات امنیتی افغانستان، چاپ اول، تهران، انتشارات پکتا
۶۶. نیک بین، امیر حسین (۱۳۹۱) جغرافیای سیاسی آسیای جنوبی، تهران، انتشارات زیتون سبز
۶۷. نیکپی، دکتر محمد ثنا متین (۱۳۸۵) افغانستان از اجلاس روم تا انتخابات پارلمانی (۲۰۰۵-۲۰۰۰م)، تورنتو کانادا.
۶۸. واتسون، سی دبلیو (۱۳۸۳) جهانی شدن و کثرت گرایی فرهنگی، ترجمه منصور کیایی و حسن پویان، تهران، دفتر پژوهش های فرهنگی
۶۹. واینر، مایرون، هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۹) درک توسعه سیاسی، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی
۷۰. وینر، فیلیپ پی (۱۳۸۵) فرهنگ اندیشه های سیاسی، ترجمه، خشایار دیهیمی، تهران، نشر نی، چاپ اول
۷۱. وفایی زاده، سیاست ورزی قومی و مشارکت سیاسی جوانان، موسسه ابتکارات صلح افغانستان، ۱۳۹۴
۷۲. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۹۲) سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه، محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، چاپ: پنجم.

مقالات فارسی

۱. ابراهیمی، مصطفی (۱۳۸۸) بررسی جنگ های داخلی افغانستان با نظریه تضاد، فصلنامه سخن تاریخ، شماره ۴ از ۳ تا ۲۲
۲. احمدی، حسین؛ معید فر؛ سعید (۱۳۹۴) دموکراسی و ثبات سیاسی، فصلنامه مسائل اجتماعی ایران، سال ششم، شماره اول، از ۷-۳۵
۳. اردبیلی، دکتر محمد علی (۱۳۷۸) احزاب و جرایم سیاسی، تهران، نشر سفیر، مجموعه مقالات همایش دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی وزارت کشور، ۲۳-۴۷
۴. ازغندی، علی رضا؛ کرمی، صابر (۱۳۸۶) قوم گرایی و ایجاد نظام سیاسی دموکراتیک در عراق، تهران: فصلنامه تخصصی علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، شماره هفتم، صص ۵-۲۷
۵. افتخاری، اصغری (۱۳۸۱) رسانه ها و ثبات سیاسی، مجموعه مقالات همایش رسانه و ثبات سیاسی - اجتماعی جمهوری اسلامی ایران، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی از ۴۴-۶۷
۶. امینی، عبدالناصر نورزهی (۱۳۸۹) افغانستان؛ تاریخ و فراز و فرود ها، فصلنامه ی ندای اسلام و جهان، شماره ۳۹-۴۰، از ۴۶-۱۰۴
۷. ایوبی، دکتر حجت الله (۱۳۷۸) نظام های مختلف انتخاباتی جهان در آینه نقد و بررسی، تهران، نشر سفیر، مجموعه مقالات همایش دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی وزارت کشور، از ۴۷-۸۷
۸. پناهی، محمد عادل (۱۳۸۳) درآمدی بر ثبات سیاسی، تهران. راهبرد، شماره ۳۱، از ۳۴ تا ۴۲
۹. ماه پیشانیان، مهسا (۱۳۸۸) تبیین منازعات قومی بر اساس تئوری های مداخله؛ نگاهی به تهدیدات نرم امریکا علیه جمهوری اسلامی ایران، مطالعات عملیات روانی، شماره ۲۳، از ۱۱۹ تا ۱۵۱
۱۰. تاجیک، محمد رضا؛ شریفی، علی رضا (۱۳۸۷) موانع گفتمانی دموکراسی در افغانستان، فصلنامه علمی - پژوهشی (علوم سیاسی)، شماره ۴۶، ۳۵ تا ۶۲
۱۱. تی. دیوید میسون، قومیت و سیاست، مطالعات راهبردی، ۱۳۷۷، شماره اول، از ۱۲۵ تا ۱۵۲
۱۲. توحیدی، ام البنین (۱۳۸۸) مسئله افغانستان؛ امریکا و همسایگان، تهران: معاونیت پژوهش های سیاست خارجی، شماره ۳۰۱
۱۳. جری، محمد جواد؛ کریمی، مرتضی (۱۳۹۴) نقش بازیگران منطقه ای در فرایند دولت سازی افغانستان در دوران طالبان و بعد از طالبان، تهران: فصلنامه مطالعات روابط بین الملل، شماره ۳۰، از صفحه ۲۹-۵۱
۱۴. جهانگیر، کیامرث؛ حسینی، سیده صدیقه (۱۳۹۳) دولت سازی در افغانستان در رهیافت واقع گرایی و ساختار گرا، دانشکده علوم سیاسی تهران، شماره ۳۱، از ۵۴۷ تا ۵۶۴
۱۵. خواتی، محمد شفق (۱۳۹۳) قوم کراسی و قبیله سالاری، کابل، فصلنامه، انسیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان، از ۷-۳۳
۱۶. دانشگاه باقر العلوم ع (۱۳۸۴) چستی هویت ملی، فصلنامه علوم سیاسی، شماره ۲۹ از ۲۹ تا ۵۰
۱۷. درینی، ولی محمد (۱۳۹۵) تجزیه و تحلیل تاثیر بی ثباتی سیاسی با توجه به موقعیت ژئوپلیتیکی ایران بر تجارت بین الملل، فصلنامه پژوهش های سیاسی جهان اسلام، سال ششم، شماره سوم، صص ۱۰۱-۱۱۹

۱۸. دشتی، تقی، مفهوم شناسی قومیت و اقلیت قومی، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین المللی دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۹۰، شماره نهم، از ۱۴۱ تا ۱۵۰
۱۹. دلاوری، ابوالفضل (۱۳۹۴) درآمدی انتقادی بر مفهوم و شاخص های بی ثباتی سیاسی، تهران، فصلنامه دولت پژوهی، سال اول، شمار ۲، از ۶۰ تا ۹۲
۲۰. دهشیار، حسین، امریکا و پارادایم قومی در افغانستان، اطلاعات علوم سیاسی - اقتصادی، ۱۳۸۷، شماره ۲۵۷، از ۴ تا ۱۵
۲۱. کارگر قمی ها، اشرف (۱۳۹۵) درآمدی بر نظام انتخاباتی و تأثیر آن بر احزاب و رقابت سیاسی، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی، فصلنامه مطالعات علوم سیاسی، حقوق و فقه، دوره ۲، شماره ۲، صفحات ۱۵۰-۱۶۱
۲۲. روحانی، مهدی؛ درستانی، مریم (۱۳۹۳) عوامل بی ثباتی سیاسی خلیج فارس و خاورمیانه از منظر جامعه شناسی، تهران: فصلنامه مطالعات رسانه ها، شماره ۲۵، صص ۱۱۳-۱۲۶
۲۳. سعادت، عوضعلی، افغانستان گذر از گفتمان قومیت به گفتمان ملیت، جامعه ای فردا، ۱۳۸۵، شماره ۳، ۱۸۴ تا ۲۰۴
۲۴. سلیمی، عبدالحکیم (۱۳۸۰) بررسی بحران افغانستان از منظر ژئوپلیتیک، فصلنامه معرفت، شماره ۴۳، از ۱۱۰-۱۲۰.
۲۵. سهیلی، مسعود (۱۳۹۲) فدرالیسم؛ راه حل بحران مدیریت در کشور های چند قومی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات، ۸۵۹-۸۷۵
۲۶. سینایی، دکتر وحید؛ ابراهیم آبادی، غلام رضا (۱۳۸۴) کثرت گرایی فرهنگی در عصر جهانی شدن و تحول فرهنگ سیاسی نخبگان در ایران، فصلنامه ی علوم اجتماعی، شماره ۲۵، صص ۱۰۷-۱۳۹
۲۷. سیدامامی، کاووس (۱۳۹۵) سیاست گذاری تنوع قومی در جمهوری اسلامی ایران: چشم انداز، اهداف و سیاست های پیشنهادی، فصلنامه علوم سیاسی، مطالعات ملی، شماره ۶۶، از ۳ تا ۲۲
۲۸. شفیعی، نوذر؛ اقبال، اقدس (۱۳۸۹) معمای دموکراسی در افغانستان، تهران: فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین المللی دانشگاه آزاد اسلامی، شماره سوم، صص ۱۹۷-۲۲۲
۲۹. شفیعی، نوذر (۱۳۸۱) بازی قدرت در صحنه افغانستان، تهران: مجله سیاست دفاعی، شمار ۴۰ و ۴۱ از ۲۹ تا ۵۸
۳۰. شفق، محمد رضا (۱۳۹۵) پاکستان و پا نگرفتن دولت فراگیر در افغانستان، فصلنامه سیاسی - اقتصادی، شماره ۳۰۶، از ۸۸ تا ۱۰۳
۳۱. صفوی، سید یحیی، علی پور، عباس (۱۳۹۵) نقش اقوام در انسجام و تحکیم قدرت ملی، فصلنامه ی مطالعات راهبردی ناجا/ سال اول/ شماره دوم - تابستان ۱۳۹۵، ۱۳۱ تا ۱۵۷
۳۲. طالبان، محمد رضا (۱۳۸۶) تبیین جامعه شناختی بی ثباتی سیاسی (مطالعه ای بین کشوری)، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، شماره ۵۶-۵۷، از ۵۳ تا ۱۰۰
۳۳. عزیزی، ستار (۱۳۹۳) صلح، عدالت و دموکراسی در جوامع چند قومیتی، فصلنامه حقوق بشر، شماره ۱ و ۲ از ۲۳ تا ۴۸
۳۴. غفاری حمید (۱۳۷۸)، جامعه ی چندفرهنگی غرب و اسلام گرایی، مجله ی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، تابستان، شماره ی ۲۸،

۳۵. فرجی راد، عبدالرضا؛ درخور، محمد؛ ساداتی، سیدهادی (۱۳۹۰) بررسی روند دولت - ملت سازی در افغانستان و موانع پیش رو، تهران، دانشنامه، شماره ۱۴، از ۱۱۳-۱۳۳
۳۶. قالیباف، محمد باقر (۱۳۸۶) حکومت محلی یا استراتژی توزیع فضائی قدرت سیاسی در ایران، تهران، امیر کبیر
۳۷. کرمی، امیرشاه؛ السادات، مریم (۱۳۸۳) افغانستان: نخبگان قوم گرا آتش بیاران جنگ های داخلی، فصلنامه راهبرد، علوم سیاسی، شماره ۳۱ از ۹۶-۱۰۶
۳۸. کریمی مله، علی (۱۳۸۶) چند فرهنگ گرایی و رهیافت های مختلف آن، فصلنامه علوم سیاسی، شماره ۸، از ۲۱۱ تا ۲۴۸
۳۹. مارجر، مارتین، مترجم: افتخاری، اصغر (۱۳۸۱) سیاست قومی، تهران: مطالعات راهبردی، شماره اول، از ۱۵۳ تا ۱۸۲
۴۰. مارش، دگلاس؛ مدهی؛ ابیلاش (۱۳۹۰) حکومت داری محلی در افغانستان با نگاهی از پایین، واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان، شماره مخصوص نشریه واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان (۱۱۱۴ d) است.
۴۱. مشعلی، بهزاد و همکار (۱۳۸۴) طراحی الگوی استقرار نظام فدرال اداری در ایران، فصلنامه ی مدرس علوم انسانی دوره ۹، شماره ۲.
۴۲. مفاخر، رامین، (۱۳۹۶) دموکراسی های اکثریتی و غیر اکثریتی مبتنی بر نظریه تسهیم قدرت، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، شماره سی و هشتم، بهار ۱۳۹۶، از ۱ تا ۲۱
۴۳. مقصودی، مجتبی (۱۳۷۷) توسعه و منازعات قومی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره اول، از ۱۱۳-۱۳۰
۴۴. موسوی، سید رسول (۱۳۷۹) مهندسی سیاسی افغانستان، تهران: فصلنامه، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۳۲، صفحه (۴۰-۹).
۴۵. موسوی، سید رسول (۱۳۸۲) میانجی گیری بین المللی در منازعات داخلی، فصلنامه سیاست خارجی، سال هفدهم، شماره ۱، از ۳۱-۶۰
۴۶. نجفی، علی (۱۳۸۹) تنوع قومی، فرهنگی و زبانی در افغانستان، فصلنامه ای پژوهش های منطقه ای، شماره ۵ - صص ۳۹ - ۷۹.
۴۷. نعیمی، انجینر میلاد (۱۳۹۵) قومیت و قوم گرایی در افغانستان پسا طالبان، فصلنامه گفتمان، شماره ۵، از ۱ تا ۳۹
۴۸. واعظی، حمزه (۱۳۸۴) گستردگی و گسستگی پارادوکس تطورات اجتماعی در افغانستان، تهران، ایران نامه، شماره ۸۵ از ۱۱- (۲۴).
۴۹. ویسی، دکتر هادی (۱۳۹۱) بررسی الگوهای دولت محلی و تطبیق آن با شهرهای ایران، فصلنامه جغرافیا و توسعه، شماره ۳۳، ۱۳۹-۱۵۸.
۵۰. یوسفی، حیات الله (۱۳۸۶) افغانستان، نظام سیاسی و دموکراسی، فصلنامه معرفت سال شانزدهم - شماره ۱۱۵ - ۱۲۷ - ۱۵۰
۵۱. یوسفی، حیات الله (۱۳۸۵) افغانستان، نظام سیاسی و اقوام: نارضایتی و یا رضایت، فصلنامه جامعه فردا، شماره دوم، از ۹۲ تا ۱۲۲.

منابع انگلیسی

- ۱- Arend Lijphart, Consociation Democracy, World Politics, Vol. 21, No. 2 (Jan., 1969), 207-225.
- ۲- Arend Lijphart, The Puzzle of Indian Democracy, American Political Science Review, Vol. 90, No. 2, June 1996, 258-268.
- ۳- Arend Lijphart. (2012). Patterns of Democracy: Government Forms and Performance in Thirty – Six Countries’ (Second ed.). New Haven and London: Yale University Press.
- ۴- Hurwitz, Leon. (1985) “Contemporary Approaches to Political Stability”, Comparative Politics, V.5, N.3
- ۵- Kupper Adam and Jessica Kuper (1989), The Social Science Ency Clopedia, Routledge, London.
- ۶- Horowitz, Donald, 1985, Ethnic Groups in Conflict. Berkeley: University of California Press, Political Science - 697 pages
- ۷- Smith, J, Toulmin Local Self- Government and Centralization, University of California, Scan date 2007, pp 600-608
- ۸- Ellen Frankel Paul et al., Democracy, (New York: Cambridge University Press, 2000), p.24
- ۹- Lustic, Ian. (1974)” Stability in Deeply Divided Societies” world politics, v. 31, N.3
- ۱۰- Allan. R. Ball, Modern Politics and Government, (London: MacMillan, 1993), p.244
- ۱۱- Seymour M. Lipset, Political Man: The Social Bases of Politics, (Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1981), pp. 64-74
- ۱۲- Shahla Mokhtarzada, The Social Oragins of the Neopatrimanial State in Afghanistan, P.H.D Dissertation for university of California, 1996
- ۱۳- Common of House, the campaign against international terrorism.

سایت های انترنی و مطبوعات

۱. نظام سیاسی و دموکراسی افغانی، سایت جام غور، ۱۳۹۳
<https://www.jame-ghor.com/archive/details/2825/>
۲. فساد در استخدام کارمندان دولتی به یک فرهنگ تبدیل شده است، سایت افغانستان شفقنا، ۱۳۹۶
<http://af.shafagha.com/FA/0140593>
۳. آیا رویارویی قومی دیگر در افغانستان در راه است؟، سایت افغانستان مرکزی، ۱۱/۵/۱۳۹۷
<http://www.gumilev-center.af/fa/archives/6476>
۴. های هویت طلبی قومی، انجیر میلاد نعیمی، سایت بی بی سی فارسی
<http://www.bbc.com/persian/blog-viewpoints-37541318>
۵. کاووس، سیدامام، سیاست گذاری تنوع در جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۹۵
<http://www.kordha.ir/?p=6640>
۶. سایت خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، (۲۰/۵/۱۳۹۷)
<http://www.irna.ir/fa/NewsPrint.aspx?ID=81233933>
۷. مهاجر، آصف شکاف های قومی و آینده ی مبهم افغانستان، سایت اطلاعات روز، (۳۰/۲/۱۳۹۶)
<https://etilaatroz.com/48052/>
۸. بازی با کارت قومی در افغانستان پایان یافته است؟ قربانعلی انصاری، سایت افغانستان ما، ۴/۵/۱۳۹۷
http://www.dailyafghanistan.com/opinion_detail.php?post_id=144096
۱۰. حمایت حامد کرزی از طالبان در کتاب خاطرات رابرت گیتس سایت اطلاع رسانی افغانستان، ۴/۵/۱۳۹۷
<http://afghanpaper.com/nbody.php?id=103918>
۱۱. بازی قومی و نفاق سیاسی، سایت بی بی سی فارسی
<http://www.bbc.com/persian/afghanistan-37786153> ۴/۵/۱۳۹۷،
۱۲. واشنگتن پست اشرف غنی را به قوم گرایی محکوم کرد، ۵/۱۳۹۷
<http://www.afghanpaper.com/nbody.php?id=120651>
۱۳. اشکورکیایی، افشین (۱۳۹۵) دموکراسی انجمنی سایت انسان شناسی و فرهنگ
<http://www.anthropology.ir/article/30049.html>
۱۴. شاخص های دموکراسی در افغانستان ۲۰۱۷ سایت اکونومیست،
<https://infographics.economist.com/2018/DemocracyIndex>
۱۵. رحمت الله رفعت (۱۳۹۶) حکومت وحدت ملی ظاهر دموکراتیک و باطنی استبدادی، سایت خبرگزاری مرکزی
<http://markazipress.com/?p=43199>
۱۶. قهرمانی، محمد جواد (۱۳۹۵) مارپیچ منازعات قومی در افغانستان، سایت فرهنگ
<http://www.farhangnews.ir/content/198039>
۱۷. جواد رها، دموکراسی توافقی در افغانستان، سایت اطلاعات روز، ۱۲/۵/۱۳۹۷
<http://etilaatroz.com/19363/>

۱۸. حمایت ایران از طالبان، سایت هشت صبح
<https://8am.af/x8am/1392/03/15/iran-taliban-request-mulla-umar/>
۱۹. رد اتهام حمایت ایران از طالبان، سایت اسپوت نیک ایران
<https://ir.sputniknews.com/iran/201805213590067->
۲۰. رابطه ایران با طالبان، سایت المشارق فارسی
http://almashareq.com/fa/articles/cnmi_am/features/2016/08/26/feature-05
۲۱. حمایت ایران از طالبان؛ عامل بی ثباتی بیشتر افغانستان؛ سایت دویچه وله فارسی (۱۲/۵/۱۳۹۷)
<https://www.dw.com/fa-ir>
۲۲. حمایت روسیه از طالبان، سایت هشت صبح، ۱۲ فروردین ۱۳۹۶
<https://8am.af/x8am/1396/01/12/4-reason-russia-support-taliban/>
۲۳. مجله تبسم، چرا ایران و روسیه از طالبان حمایت می کند، ۱۲/۵/۱۳۹۷
<http://www.tabasum.net/2016/12/06/>
۲۴. حسین انوش، تیوری های بحران قومی، سایت فانوس، ۱۳۹۴ ۲۵/۱۰
<http://faanoos.af>
۲۵. محمد عوض نبی زاده، نظام فدرالی راه حل بحران کنونی در افغانستان، سایت کابل پرس، (۴/۱۲/۱۳۹۱)
<https://bamyantpress.com/article.html۱۰۰۸۴>
۲۶. حکومت خودمختار محلی، سایت شهری اسلامی تهران، (۸/۹/۱۳۹۴)
<http://shora.tehran.ir/default.aspx?tabid=۳۷۶&ArticleId=۶۸>
۲۷. دموکراسی توافقی برای افغانستان، سایت خراسان زمین، (۷/۷/۱۳۹۳)
<http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=2816>
۲۸. فصیحی، ابوالفضل (۱۳۹۲) دموکراسی انجمنی و مدیریت شکاف های قومی، سایت افغان پی پر،
<http://www.afghanpaper.com/nbody.php?id=50352> (۲۳/۱/۱۳۹۲)
۲۹. دیکشنری وبستر آنلاین در مورد معنی ثبات
<https://www.merriam-webster.com/dictionary/stability>

Abstract:

Today, the countries of the world are heterogeneous in linguistic, religious and ethnic groups combination, because there is diversity, multiplicity and variety in the essence of every social system, and perhaps one can not speak of a society that all of its people be in same terms of social stratification criteria, age and gender segregation, as well as ethnic-racial, linguistic and religious divisions. Afghanistan is also a multi-ethnic country of various ethnicities and nationalities. This diversity and heterogeneity of the peoples, due to the lack of a unifying solution, have led the nation-state process to fail in leading the crisis.

Since its beginning formation, Afghanistan has been struggling with increasing ethnic and class struggles, subsequent massive riots and violence, intermittent military coups, and the overthrow of personality leaders who often face disastrous economic and social policies. War, tribal rivalry and its relationship with political power and, in general, political instability are considered to be serious issues of Afghanistan history. After a series of fundamental transformational events, a new constitution was drafted in ۲۰۰۳. In the process of writing the new constitution, there was much consultation and debate about the future of the political system of the country, despite the desire of a majority of the people of Afghanistan, the centralized system of governance was introduced as the new political system of Afghanistan.

But with all its sub-collections over the past ۱۵ years, the system has failed to provide satisfaction for all the tribes and to be adequately addressed. From the author's point of view, ethnocentrism and totalitarianism caused centralized presidential system for the country that the tribes used to fight for the monopoly of power over the years, was a historic and unforgivable militancy. The fundamental question of the present research is how, with the management of tribal disputes, can we provide Afghanistan's political stability and provide the ground for a national, inclusive and democratic government? Our assumption is that, in a multi-ethnic society such as Afghanistan, the choice of an associative democracy model can manage the ethnic conflicts caused by the lack of a fair share of power that has led to an increase in political instability in the past one and a half decades, and provide a national government, Inclusive and democratic for all the peoples of Afghanistan.

Key words: Ethnicity, ethnic conflict, multi-ethnic societies, political stability, political instability, associative democracy

Ministry of Science, Research and Technology



Imam Khomeini International University

Faculty of Social Sciences

Department of Political Science

Impact of Ethnic Conflicts on Political Instability of Afghanistan (2001 - 2015)

(Management Conflicts Ethnic for Model A Presenting)

**A Thesis Submitted in Partial Fulfillment of the Requirements for the
Degree of Master of Art in Political Science.**

By: Ahmad Shakib Nikfar

Supervisor:

Dr. Farhad Darvishi Seh- Talani

Advisor:

Dr. Bahram Navazeni

August 2018